

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# عطر گل محمدی

(جلد ہفتم)

سیّد محمد ضیاء آبادی

ضیاءآبادی، محمّد، ۱۳۰۹.  
عطر گل محمدی (۷) / سیدمحمد ضیاءآبادی.  
تهران: مؤسسه بنیاد خیریه الزّهراء (ع)، ۱۳۹۰.  
۲۶۲ص.

978-600-170-032-3

۱۱۰۰۰ ریال

کتاب حاضر برگزیده‌ای از داستانهای جزوات صغیر هدایت از مؤلف است.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

داستانهای مذهبی.

داستانهای اخلاقی.

اخلاق اسلامی

۱۳۹۰ ۶۶۵۴ ض/ ۵/ ۲۴۹/ BP

کتابخانه ملی ایران

۲۹۷/۶۸

۲۶۴۴۷۱۹



عطر گل محمدی (۷)

مؤلف: سید محمد ضیاءآبادی

ناشر: انتشارات بنیاد خیریه الزّهراء (ع)

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۰

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

شابک: ۳ - ۰۳۲ - ۱۷۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸

قیمت: ۱۱۰۰ تومان

لیتوگرافی: موعود

چاپخانه: غزال

نشانی: تهران - کارگر جنوبی - چهارراه لشکر - خیابان شهید معیری - کوچه

تلفن: ۵۵۳۸۰۵۳۴

ارجمند - پلاک ۴

چاپ و تکثیر این کتاب با حفظ محتوا، رعایت کیفیت و ملاحظه‌ی موارد ذیل برای دلسوختگان و علاقه‌مندان به گسترش معارف دینی با کسب مجوز کتبی از دفتر امور فرهنگی بنیاد خیریه الزّهراء (ع) بلامانع است.  
(۱) در هر نوبت چاپ تعداد ۱۰ نسخه به نشانی انتشارات بنیاد خیریه الزّهراء (ع) ارسال شود.  
(۲) هرگونه تغییر در محتوا و کیفیت ظاهری با اجازه‌ی دفتر امور فرهنگی می‌باشد.  
(۳) مطالب فوق در هر نوبت چاپ درج شود.  
(۴) قیمت متناسب با پشت جلد لحاظ گردد.

مقدمه‌ی حضرت آیت‌الله ضیاء‌آبادی دامت برکاته:

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على رسوله محمد و آله الطاهرين.

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ...﴾<sup>۱</sup>

در سرگذشت آنان [اقوام و ملل پیشین] درس عبرتی برای اندیشمندان است.

این جمله‌ی نورانی از حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است:

﴿إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَايْتَعُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمِ﴾<sup>۲</sup>

این دل‌ها [از فکر و اندیشه در یک موضوع] ملول و خسته می‌شوند. همانگونه که

بدن‌ها [از یک نواختی کار] احساس ملالت و خستگی می‌کنند. پس برای [رفع

خستگی] آن دل‌ها، حکمت‌ها و دانستنی‌های تازه در اختیارشان بگذارید [تا در کسب

حکمت و علوم، احساس خستگی ننمایند].

ضمن سخنرانی‌های هفتگی که به توفیق خدا قبلاً صبح‌های جمعه و در حال

حاضر بعد از نماز مغرب و عشاء در مسجد علی بن الحسین علیه السلام برگزار می‌شود و به صورت

---

۱-سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۱۱.

۲-نهج البلاغه فیض، حکمت ۸۹، باب الحکم.

جزوه‌های صفیر هدایت طبع و منتشر می‌گردد؛ به تناسب موضوع بحث در هر جلسه به گوشه‌ای زندگی پیامبران و داستان‌هایی از عالمان و صالحان از گذشته و حال و همین‌طور برخی نکات عبرت‌آموز ذکر شده است که خالی از آثار تربیتی و آموزندگی نمی‌باشد.

اخیراً دوست ارجمند و عزیز و محترم جناب آقای شریف‌زاده که دارای ذوقی لطیف توأم با فضل و فضیلت می‌باشند، تصمیم بر گردآوری آن داستان‌ها از لابه‌لای مباحث گوناگون جزوات صفیر هدایت گرفته و آن را عملی کردند و اینک به صورت مجموعه‌ی حاضر تقدیم برادران و خواهران ایمانی می‌گردد تا با مطالعه‌ی آن که مشتمل بر مطالب متنوع است رفع خستگی کرده و آماده‌ی مطالعه‌ی مطالب علمی و تحقیقی بشوند.

از همه‌ی خوانندگان عزیز التماس دعا و از دوست گرامی جناب آقای شریف‌زاده که اقدام به جمع و تنظیم این مجموعه نموده‌اند عرض تشکر دارم و موفقیت همگی را از خداوند متعال خواستارم.

سید محمد ضیاء آبادی



مقدمه‌ی گردآورنده:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ...﴾؛

«ما بهترین داستان [یوسف] را برای تو حکایت می‌کنیم».

سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳

﴿...فَأَقْصِبْ قَصَصَ الْقَصَصِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾؛

«پس [ای پیامبر] این قصه‌ی [بلعم باعورا] را بازگو کن؛ شاید به اندیشه فرو روند».

سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۶



به جرأت می‌توان گفت در میان فرهنگ‌های گوناگون و ملل مختلف هیچ قالب بیانی به قدر قصه نافذ و مؤثر نبوده است و با تعقیب رد پای بشر در درازای تاریخ، زندگی انسان هم هیچ‌گاه از قصه تهی نبوده است و شاید سبب آن این باشد که انسان به خاطر ویژگی‌های خاص روحی‌اش به قصه علاقه دارد و چه بسا راه و رسم قهرمانان آن را الگوی خود قرار می‌دهد.

انسان با قصه‌خوانی از مزایای گوناگونی بهره‌مند می‌شود، اولاً با میراث‌های فرهنگی و آداب و سنن پیشوایان خود و همین‌طور آداب و رسوم جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند آشنا می‌شود و ثانیاً بر اثر قصه‌خوانی بر تجربه و بینش او افزوده می‌شود و به این وسیله زمینه‌ی تزکیه و تحوّل روحی و روانی برای او فراهم می‌گردد.



به طور کلی یکی از راه‌های بسیار مؤثر در تعلیم و تربیت، قصه‌گویی و داستان‌سرایی است؛ زیرا طبعاً بشر علاقمند به قصه و داستان است، حتی از کودکی که هنوز زبان باز نکرده است اگر در حال گریه هم باشد تا بگویند بیا برای قصه بگویم و شروع به گفتن کنند او ساکت می‌شود و گوش به قصه می‌دهد تا برسد به بزرگسالان و چه بسا افرادی که در مجلس نشسته‌اند، اگر اندکی مطالب علمی گفته شود چرت می‌زنند ولی همین که قصه‌ای شروع می‌شود چشمها باز می‌شود و همه‌ی خواب رفته‌ها بیدار می‌شوند و گوش می‌دهند و لذا یکی از راههای تعلیم و تربیت در قرآن، همین نقل سرگذشت‌های پیشینیان است، منتهی داستانهای قرآن همه واقعی است و جعلی و ساختگی نیست. البته جعل قصه و داستان نیز اگر آموزندگی داشته باشد از نظر آقایان فقها اشکالی ندارد.

کتاب‌های بسیار عالی تربیتی داریم که با قصه‌های جعلی ترتیب داده شده است، مثل کلیله و دمنه که همه‌اش داستان حیوانات است؛ از این قبیل که خرگوش و روباه با هم رفیق شدند و رفتند در کدام جنگل و آنجا مهمان شیر شدند و شیر به روباه چه گفت و او چه جوابی داد و... اینها ساختگی است ولی در عین حال از بهترین کتب در فنّ خودش می‌باشد. در قرآن آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا يَعُوذُ...﴾

خدا ابا از این ندارد که مثل به پشه و مافوق آن بزند تا مطالب عالی‌ی توحیدی را به مقتضای حال افراد مختلف تبیین نماید، بنابراین مثل زدن و قصه‌گفتن از راههای بسیار مؤثر در تعلیم و تربیت است.<sup>۱</sup>

۱- تفسیر سوره یوسف، آیت الله سید محمد ضیاء آبادی.



قصه همواره حضوری پیدا و پنهان در زندگی روزمره‌ی ما داشته و دارد. شاید از همین روست که ادیان الهی و کتب آسمانی غالباً پیام خویش را در مایه‌ای از قصه و حکایت بیان می‌داشته‌اند و بر عبرت آموزی از سرگذشت پیشینیان بسی تأکید می‌ورزیده‌اند.

محکم‌ترین دلیل بر ریشه‌دار بودن علاقه‌ی انسان به قصه، توجه کتاب‌های مذهبی و به خصوص قرآن مجید به قصه است. اصرار قرآن بر قصه‌گویی و قصه‌خوانی هر خواننده‌ای را به وجد و شگفتی وامی‌دارد. انسان از خود می‌پرسد مگر قصه چیست و دارای چه تأثیر و نتیجه‌ای است که آفریدگار هستی پیامبرش و بلکه همه‌ی آفریدگان خویش را به تأمل در قصه‌های قرآن فرا می‌خواند.

در واقع پاسخ این پرسش را باید در مفهوم و معنای قصه در قرآن و شیوه‌ی قصه‌نویسی قرآن جستجو کرد. این ابهام و تردید بیشتر از آن جهت است که ما هرگز از خود نپرسیده‌ایم که قرآن کریم از قصه‌های خویش چه هدفی را دنبال می‌کند.

آشنایی با فرهنگ قرآنی و تأمل در قصص گوناگون قرآن هر هوشمند مدبری را به تأمل وامی‌دارد که قصص قرآن تماماً در پی تحقق یک هدف متعالی و مقدس است و آن تطهیر جان از زنگ‌زدائی و آراسته شدن به زیور فضائل و در یک کلام رسیدن به مقام قرب الهی است.

قصص قرآن همراه با تمثیلات بی‌مانند و هنرمندانه‌ی خود، هم نمایانده‌ی زیبایی‌ها، پاکی‌ها، پاکدامنی‌ها و سرانجام عزت بخش صداقت، طهارت، عفت نفس و استقامت و پایداری در راه عقیده است و هم نمایشگر پایان بد فرجام تبعیت از هواهای نفسانی، دل‌بستگی به دنیا، غفلت، غلبه‌ی شهوت، شرک، شک و تردید،





بخل، کوتاهی در انجام وظیفه، کفران نعمت و نافرمانی از اوامر الهی است.

استاد فرزانه و مفسر عالیقدر حضرت آیت الله سید محمد ضیاء آبادی ادام الله ظلّه العالی با عنایت به ویژگی بارز تأثیرگذاری قصّه گویی ضمن مباحث شیوای تفسیری (صبح هر جمعه) علاوه بر بیان دقائق، ظرائف و لطائف تفسیری و اشارات حکیمانه و مشفقانه‌ی خود به نکات اخلاقی، تربیتی و مسائل مبتلا به جامعه، با توانمندی و هنرمندی ویژه‌ی خود حکایات و قصصی را که مؤید نکات مطرح شده است، با بلاغت هر چه تمامتر برای شنوندگان بیان می‌نمایند که به اعتراف همگان بسیار جذّاب، مؤثر و شنیدنی است و اگر ابهامی هم برای شنونده در طول سخنرانی وجود داشته، با شنیدن قصّه و حکایت مطرح شده کاملاً برطرف می‌شود.

نگارنده‌ی این سطور که از جمله‌ی ارادتمندان به این عالم ربّانی است و سالیان سال توفیق درک محضر حضرتش را داشته، با خود اندیشید این حکایات و قصص (که در این جلد تمثیلات و تذکرات هم بر آن افزوده شده) اگر چه با موضوعات تفسیری مرتبط و کلاً یک مجموعه‌ی به هم پیوسته است و در جزوات صفیر هدایت هر هفته منتشر می‌شود؛ اما به طور مستقل و منفصل هم با مختصر ویرایشی برای دیگرانی که فرصت کافی برای مطالعه در اختیار ندارند و یا برای خواندن یک مطلب طولانی تفسیری ذوق و حوصله‌ی لازم را ندارند و یا هر دلیل دیگر، می‌تواند بسیار مفید، مؤثر و ثمر بخش باشد. انجام این مهم پس از مشورت و جلب موافقت معظم له، با همّت برخی از دوستان با عنوان «عطر گل محمدی» به شکل کنونی در آمد که امیدواریم مورد استفاده‌ی همگان به ویژه دانش آموزان عزیز در مدارس راهنمایی و دبیرستان و دیگر اقشار محترم قرار گیرد.



## وجه تسمیه‌ی کتاب عطر گل محمدی

در خصوص وجه تسمیه‌ی این مجموعه به عطر گل محمدی به نظر رسید که این نکات جالب و قصص نقل شده از صفیهدایت در واقع رایحه‌ای دلنشین از جلساتی است که در آنها دو یادگار گرانبهای رسول اکرم ﷺ یعنی قرآن و عترت با لسان توانای سلالة السادات حضرت آیت‌الله سید محمد ضیاء آبادی دامت برکاته به نحو بلیغ و شیوایی مورد شرح و تفسیر قرار می‌گرفتند و به واسطه‌ی آن، شامه‌ی شنوندگان مشتاق در این بوستان محمدی به عطر هدایت و ولایت معطر می‌شد.

مناسب دیده شد انتخاب این عنوان هم اصالت سیادت، نام خطیب و محتوای جلسه را یادآور باشد و از سویی با دیدن و خواندن آن، زبان‌ها به زینت صلوات بر محمد و آل محمد مزین گردد. امید آن که حق تعالی به لطف و کرمش پذیرد.

شایان ذکر است قصص، نکات، تمثیلات و تذکرات اخلاقی این مجلد تماماً از تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی ابراهیم گزینش شده است و ان شاء الله بزودی قصص و نکات اخلاقی تفسیر سوره‌ی مبارکه‌ی قیامت نیز به محضر علاقه‌مندان تقدیم خواهد شد. خوشوقت خواهیم شد عزیزان خواننده ما را از پیشنهادها و نقطه نظرات مفید خود بهره‌مند فرمایند.

### انتشار جلد هفتم عطر گل محمدی...

خوشبختانه همچنان که پیش‌بینی می‌شد مجموعه نکات و داستانه‌های عبرت‌انگیز و حقیقت‌آموز کتابهای عطر گل محمدی که تاکنون ۶ شماره‌ی آن چاپ و منتشر شده، مورد استقبال گسترده‌ی آحاد از مؤمنین در سراسر کشور قرار گرفت و هر جلد بعضاً به چندین چاپ رسید و این اشتیاق وافر، خود، مشوقی مؤثر برای تعقیب این اقدام و نشانه‌ای روشن برای شناخت نیاز مخاطبان عزیز در اقصی نقاط میهن اسلامی است.

البته سزاوار بود شماره‌ی کنونی از نظر زمانی زودتر از این منتشر می‌شد اما کسالت ناگهانی عالم ربّانی حضرت آیت‌الله ضیاء‌آبادی (مدّله‌العالی) که الحمدلله به خیر گذشت موجب بروز وقفه‌ای در انتشار این مجموعه شد.

از خداوند سبحان توفیق روزافزون همه‌ی عزیزان بویژه جوانان مؤمن و هشیار و فداکار ایران اسلامی را در تقویت مبانی ایمانی و تبلیغ و ترویج معارف قرآنی و زمینه‌سازی برای ظهور عاجل موعود اُمم ولیّ عالم امکان قطب دایره‌ی هستی امام زمان (عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف) را خواهانیم.

سالم و صالح و سربلند باشید

احمد شریف زاده

زمستان ۹۰



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### چرا نحل؟

نحل به معنای زنبور عسل است و وجه تسمیه‌ی این سوره از قرآن که سوره‌ی نحل نامیده شده این است که ذکری از زنبور عسل در این سوره به میان آمده است:

﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا...﴾<sup>۱</sup>

خدای تو، به زنبور عسل وحی کرد از کوه‌ها برای خویش اتّخاذ خانه‌ای بنما...

از این جهت سوره‌ی نحل نامیده شده است که نشان دهنده‌ی عظمت خلقت این حشره‌ی کوچک است. امروز که عصر علم است، دانشمندان روی زندگی حیوانات و حشرات مطالعات فراوان دارند و کتاب‌های مفصّلی مثلاً درباره‌ی مورچه و موریانه و زنبور عسل نوشته‌اند و می‌نویسند. ولی در محیط نزول قرآن که از آن تعبیر به عصر جاهلیّت می‌شود، توجهی به اینگونه مسائل نبود

---

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۸.

و همین یکی از وجوه اعجاز قرآن به حساب می آید که در همان زمان و محیط جهل و بی خبری، سخن از عظمت خلقت این حشرات به میان آورده و سوره‌هایی به نام سوره‌ی نمل (مورچه)، سوره‌ی عنکبوت، سوره‌ی نحل ارائه فرموده است و این نشانگر این حقیقت است که قرآن، پیوسته فکر بشر را به راه تحصیل علم و دانش در ابعاد مختلف عالم سوق می‌دهد.

### عامل نجات انسان

تنها عامل نجات انسان از عقاب خدا دو چیز است یکی اعتقاد مؤلّد عمل و دیگری عمل منبعث از اعتقاد. نه اعتقاد بدون عمل در نجات انسان کافی است و نه عمل بدون اعتقاد! اگر کسی معتقد به خدا و وحدانیت خدا باشد ولی تقوا که برنامه‌ی عملی است نداشته باشد، او اهل نجات نخواهد بود! یا آدم خوبی باشد ظلم نمی‌کند، دروغ نمی‌گوید، امین و راستگو و باوفا و خدمتگزار مردم هست، اما اعتقاد به توحید و نبوت و امامت و معاد ندارد این هم اهل نجات نمی‌باشد! نه اعتقاد بدون عمل ملاک نجات است و نه عمل خوب بدون اعتقاد، تنها ملاک نجات انسان که پیامبران از طریق وحی خدا مأمور به ابلاغ آن به مردم هستند دو چیز است:

أولاً: ﴿أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا﴾؛ اعتقاد به وحدانیت من که تمام عقاید حقّه در همین توحید مندرج است. وقتی اعتقاد به توحید آمد، یعنی خداوند متّصف به صفات کمال از جمله صفت حکمت را معتقد شد، دنبال صفت حکمت، موضوع ارسال رسل و انزال کتب را به طور حتم معتقد می‌شود که همان اعتقاد به نبوت است. دنبال آن اعتقاد به امامت تحقّق می‌یابد و سپس اعتقاد به معاد و روز جزا و



حساب و کتاب و بهشت و جهنم به طور مسلم محقق می شود. این رکن اول بنیان سعادت ابدی انسان است. ثانیاً: رکن دوم موضوع تقوا یعنی رعایت برنامه های عملی دین که به طور حتم به دنبال اعتقادات حقه خواهد آمد که فرموده است: ﴿فَاتَّقُونِ﴾؛ یعنی پس از این که معتقد شدید که معبودی جز من نیست و تنها اطاعت امر من واجب است بنابراین به حکم عقل لازم می شود از دستورات من اطاعت کنید تا به اخذ و عقاب من مبتلا نگردید. در همین یک جمله ی کوتاه همه ی حقایق اصلی دین مندرج است. ﴿أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ﴾؛ توحید عنوان جامع تمام عقاید حقه است و تقوا عنوان جامع تمام فضایل اخلاقی و برنامه های عملی دین است.

### راه مستقیم

﴿وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ﴾؛<sup>۱</sup> بر خداست که راه راست دور از هرگونه اعوجاج و کجی را پیش پای بندگانش بگذارد و آنها را با آرامش و امنیت به هدف از خلقتشان نائل گرداند. ولی مع الاسف، انسان این موجود نمک نشناس عظمت این نعمت عظمای ﴿قصد السبیل﴾ را نادیده گرفته و کجروی و انحراف از صراط مستقیم حق را پیشه ی خود ساخته است و لذا جا دارد که خداوند منان، او را مورد توبیخ و بلکه مورد نفرین قرار داده بفرماید:

﴿قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ﴾<sup>۲</sup> مِنْ أَىِّ شَىْءٍ خَلَقَهُ ﴿﴾ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ  
فَقَدَّرَهُ ﴿﴾ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ﴿﴾<sup>۲</sup>

۱- سوره نحل، آیه ی ۹.

۲- سوره عبس، آیات ۱۷ تا ۲۰.

کشته باد انسان [مرگ بر انسان] که چقدر ناسپاس و کفران نعمت کننده است [هیچ نمی‌اندیشد که] خدا او را از چه چیز آفریده است! از نطفه‌ای [آب اندکی بی‌ارزش] او را آفریده و آنگاه او را طی مراحل گوناگون سیرش [از دوران جنینی و تولد از مادر و کودکی و... ] تحت اندازه‌گیری خاصی موزون و منظم ساخته است و سپس راه را برای او در تمام مراحل سیرش آسان کرده است.

زیرا بدیهی است خداوند رئوف و رحیمی که انسان را برای رساندن او به هدفی بسیار عظیم آفریده است و راه رسیدن به آن هدف را پیش پایش نهاده است، هیچگاه باورکردنی نیست که آن راه را سنگلاخ و پراز درّه و تپه‌های هولناک و صخره‌های صعب‌العبور کرده باشد و لذا می‌فرماید: ﴿ثُمَّ السَّيْلَ يَسْرَةً﴾؛ سپس راه را برای او آسان کرده است.

البته این معنا منافات با آن آیه ندارد که می‌فرماید:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾<sup>۱</sup>

به طور مسلم ما انسان را در رنج آفریدیم [و سراسر زندگی‌اش مملوّ از رنج و ناراحتی است].

یعنی انسان بر حسب اقتضای طبیعت زندگی دنیا، با انحاء دشواری‌ها و ناملایمات از جسمی و روحی مواجه می‌باشد و غیر این نمی‌شود از زندگی در دنیا توقعی داشت ولی مع الوصف آنچنان خدا راه حرکت به سوی خودش را از لابه‌لای دشواری‌ها و رنج و تعب‌های طبیعی سهل و آسان قرار داده است که انسان نه تنها به مانعی که راه را بر او ببندد بر نمی‌خورد، بلکه تمام سختی‌ها را با لذت و ابتهاج

۱- سوره ی بلد، آیه ۴.



تمام می پذیرد و آنها را در عین رنج و کُبد بودن یُسر و آسان می یابد.  
 آن بانوی قهرمان میدان معرفه الله و محبة الله عقيله بنی هاشم حضرت  
 زینب کبری علیها السلام است که در میان کوران امواج مصائب طاقت فرسا در جواب  
 حاکم سفاک کوفه، این زیاد که می گفت: چگونه دیدی کار خدا را با برادرت؟ با  
 صلابت و قوت روحی تمام فرمود:

(ما رأيتُ إلا جميلاً)؛ من جز تقدیر زیبا از خدا چیزی ندیدم!!

آری راه به سوی خدا هیچگاه سنگلاخ و ناهموار و پر دست انداز نیست.  
 ﴿قصد السبيل﴾ است راهی است صاف و روشن و هموار که با مشعل فروزان عقل  
 و وحی روشن شده است. منتها چون این راه به سوی خدا به تقدیر خدا باید از متن  
 زندگی دنیا بگذرد و زندگی در دنیا- چنان که گفتیم- بر حسب اقتضای طبیعی اش  
 توأم با کُبد و رنج و مشقت است، طبعاً انسانی که از گذرگاه دنیا رو به خدا  
 حرکت می کند، چاره ای جز دست و پنجه نرم کردن با کُبد و تحمّل دشواری های  
 گذرگاه ندارد. در واقع راه به سوی خدا که با چراغ عقل و وحی روشن شده است  
 ﴿قصد السبيل﴾ است و کُبد ندارد، ولی زندگی در دنیا که گذرگاه ﴿قصد السبيل﴾  
 است دارای کُبد و دشواری های فراوان است.

### مراقبه‌ی کامل

رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی در مجمع اصحابش خطی مستقیم کشید و بعد در  
 اطراف آن چند خط کج و دارای اعوجاج کشید و سپس فرمود: این راه مستقیم  
 است و به سوی خداست بقیه بیراهه‌هایی است که آدمی را از خدا دور





می‌سازد. این یک توجه بسیار لازمی است که انسان باید در همه حال و در هر شغلی که هست آن را داشته باشد تا به راه کج نیفتد و یادش نرود که صراط مستقیم، از موهم باریک‌تر است و کمترین لغزشی ممکن است آدمی را از راه به در برده جهنمی‌اش سازد!

در محراب عبادت اگر ایستاده خیال نکند به «قصدالسبیل» افتاده و رو به خدا می‌رود؛ زیرا ممکن است در همان محراب عبادت، شیطان قهرمان اغوا و اضلال به سراغش رفته و او را با افکار گوناگون از راه خدا و «قصدالسبیل» بیرون برده به سبیل جائز بيفکند یا روی منبر نشسته، به زعم خود دارد کار انبیاء علیهم‌السلام را که هدایت و ارشاد مردم به سوی خداست انجام می‌دهد و چه کار بسیار شریف سعادت‌آفرینی است ولی یاللاسف که شیطان همان‌جا به سراغش می‌رود و از طریق وساوس مختلف، او را از اخلاص در عمل منحرف می‌سازد؛ آنگونه که خود آن مسکین نیز آگاه نمی‌شود که فرموده‌اند:

﴿إِنَّ إِبْلِيسَ لَعَنَهُ اللَّهُ أَنَاهُ وَهُوَ يَجْرِي مِنَ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ﴾؛  
...شیطان که خدا از رحمت خود دورش سازد، در وجود آدمیزاد،  
بسان خون در رگ‌ها در گردش است.

## هدایت اختیاری

﴿وَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾؛

[خدا] اگر می‌خواست، همه‌ی شما را [اجباراً] به راه راست هدایت می‌کرد [آنگونه که احدی از شما نتواند نافرمانی خدا کرده و قدمی



فرا تر از راه راست بردارد].

ولی این کار را نکرده است و نمی‌کند؛ زیرا هدایت اجباری، ارزش انسانی نخواهد داشت و شرف و کمالی برای انسان نخواهد بود! انسان موجودی مختار است و دارای عقل و اراده و اختیار و آزادی در انتخاب راه و عمل که خالقش درباره‌اش فرموده است: «ما راه راست را نشان انسان داده و پیش پایش نهاده‌ایم ولی شاکر و کافر شدنش را به اختیار خودش گذاشته‌ایم».<sup>۱</sup>

اگر با انتخاب و اختیار خودش آن راه را پیمود، شاکر خواهد بود و سر از بهشت و رضوان خدا درآورده سعادت‌مند ابدی خواهد گشت، و اگر با اختیار خود از آن راه اعراض کرده و به بیراهه افتاد، کافر شده؛ منتهی به هلاک دائم و جهنم ابدی خواهد گشت. امتیاز انسان از سایر مخلوقات - از جماد و نبات و حیوان - نیز به همین است؛ آنها بر اساس تقدیر خالقشان در صراط مستقیم خاص به خودشان در حرکتند و قدمی فراتر از صراط مستقیم خودشان نمی‌توانند بردارند؛ چون خالقشان آنها را مجبور به پیمودن این راه کرده و نمی‌توانند تخلف کنند. چنان که فرموده است:

﴿... مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾<sup>۲</sup>

...هیچ جنبنده‌ای در جهان نیست مگر این که خدا ناصیه‌اش<sup>۳</sup> را در دست گرفته است و به یقین پروردگار من پیوسته بر صراط مستقیم می‌باشد.

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳.

۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۵۶.

۳- ناصیه: موی جلوی سر.



اخذ به ناصیه (گرفتن موی جلوی سر) کنایه از تسلط کامل بر چیزی داشتن است و معمولاً وقتی موی جلوی سر انسانی یا حیوانی را محکم بگیرند، تاب مقاومت از او سلب می‌شود. این تعبیر در آیه، اشعار به این مطلب دارد که همه‌ی جنبندگان در محدوده‌ی اراده و اختیار خالقشان در حرکت می‌باشند و در پیمودن صراط مستقیمی که خالق پیش پایشان نهاده است، اختیار از خود ندارند و تکویناً مطیع قانون خالقند. اوست که زنبور عسل را آفریده و ساختن خانه‌ی شش گوش و مسدس‌یادش داده همچنین او را به فراهم نمودن عسل و شهد ناب از انواع گل‌ها برای آدمیان هدایت نموده است که میلیونها سال است عسل در خانه‌ی مسدس می‌سازد و کمترین تخلفی نمی‌کند و عجیب این که در کنار دستگاه عسل‌سازی، دستگاه زهرسازی هم دارد؛ ولی هیچ‌گاه عسل را با سم مخلوط نمی‌کند، اما همین که ساخته‌ی او به دست این بشر اشرف مخلوقات می‌رسد، آن را با مواد دیگری مخلوط کرده، به عنوان شهد ناب می‌فروشد!

حاصل این که زنبور عسل در ساختن خانه‌ی مسدس و عسل، مجهز به جهاز هدایت تکوینی و اضطراری است و اختیار از خود ندارد. تمامی کائنات از همین قبیلند؛ تنها انسان است که علاوه بر جهاز هدایت تکوینی، مجهز به جهاز هدایت اختیاری نیز می‌باشد.

### افراط موقوف!

حضرت امام باقر علیه السلام در حال طواف کعبه یکی از فرزندانش را دید که بیش از مقدار لازم به خودش فشار آورده عرق می‌ریزد. ایستاد و به او فرمود:

(یا بَنِي دُونَ مَا أَرَاكَ تَصْنَعُ)؛



فرزندم! [به] کمتر از این مقداری که می بینم انجام می دهی [اکتفا کن]!

(فَإِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا رَضِيَ عَنْهُ بِالْيُسْرِ)<sup>۱</sup>

خدا وقتی بنده‌ای را دوست بدارد به عمل اندکی از او راضی می شود.

در روایت دیگری آن حضرت خطاب به جابر بن عبدالله انصاری هم فرمود:

(يَا جَابِرُ إِنَّ هَذَا الدِّينَ لَمَتِينٌ فَأَوْغِلْ فِيهِ بِرِفْقٍ وَلَا تُبَعْضُ إِلَيَّ نَفْسَكَ عِبَادَةَ اللَّهِ)<sup>۲</sup>

ای جابر! این دین، دینی متین و حکیمانه است، در آن با رفق و مدارا حرکت کن. هرگز عبادت خدا را مبعوض نفس خود قرار نده!

آن را دست و پا گیر و تکلف بار و مزاحم زندگی ارائه نکن.

(وَلَا تُكْرَهُوا عِبَادَةَ اللَّهِ إِلَيَّ عِبَادِ اللَّهِ)<sup>۳</sup>

هیچ گاه عبادت خدا را برای بندگان خدا ناپسند و بار بر دوششان نشان ندهید.

در مقام جلوگیری از افراط در دین داری و دخالت دادن سلیقه‌های شخصی

در احکام خدا، به این حدیث منقول از رسول خدا ﷺ نیز توجه فرماید:

(عِبَادَ اللَّهِ أَنْتُمْ كَالْمَرْضَى وَ رَبُّ الْعَالَمِينَ كَالطَّبِيبِ فَصَلَاخُ الْمَرِيضِ فِيمَا يَعْلَمُهُ الطَّبِيبُ وَ يُدَبِّرُ بِهِ لَا فِيمَا يَشْتَهِيهِ

۱- کافی، ج. ۲، ص. ۸۷.

۲- بحار الانوار، ج. ۸، ص. ۲۱۸.

۳- کافی، ج. ۲، ص. ۸۶.



## الْمَرِيضُ وَ يَفْتَرِحُهُ؛<sup>۱</sup>

ای بندگان خدا! شما همانند بیمارانی هستید و خدا همانند طیب و لذا صلاح مریض در همان است که طیب تشخیص داده و دستور می‌دهد، نه در آنچه که مریض دلش می‌خواهد و پیشنهاد می‌کند.

### حَقَّ هِدَايَت

معنای ﴿وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ﴾؛<sup>۲</sup> این می‌شود که بر خدا لازم است راه معتدل مستقیم را مشخص نماید و انسان را هم به آن راه هدایت فرماید. کلمه‌ی «علی» هم در اینجا دلالت بر وجوب می‌کند یعنی بر خدا واجب است. هم چنان که گفته می‌شود: ﴿عَلَيْكُمْ بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ﴾؛<sup>۳</sup> بر شما واجب است در گفتار تان صادق و راستگو باشید و ادای امانت کنید! مقصود از «علیکم» یعنی بر شما لازم است. اینجا هم می‌فرماید:

### ﴿وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ﴾؛

بر خدا لازم و واجب است که راه مستقیم را مشخص و انسان را به آن راه هدایت نماید.

پس بر خدا واجب است یعنی خودش بر خودش واجب کرده نه این که دیگری بر او واجب کرده که او محکوم به حکم حاکمی فوق خودش شده باشد بلکه او خودش حقی از بندگان خود را بر خود لازم و واجب دانسته است در حالی که هیچ بنده و هیچ مخلوقی حقی بر خالق و آفریدگار خود ندارد. در آیه‌ای از

۱- مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۱۷۵.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹.

۳- بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۰۶.



قرآن می خوانیم:

﴿...وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۱</sup>

... یاری کردن مؤمنان حقی است که بر ما [خالق خود] دارند.

یعنی مؤمنان این حق را دارند که از ما یاری بطلبند و بر ما هم لازم و واجب است که اقدام به یاری آنان بنماییم. بنابراین دیگر جای اعتراضی نیست که کسی بگوید احدی حقی بر خدا ندارد. می گوئیم بله، کسی حقی بر خدا ندارد مگر آنجا که خدا خودش برای او حقی مقرر کرده باشد که فرموده: ﴿...وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ مؤمنان بر ما حق نصرت دارند که بر ما لازم است اقدام به نصرت آنها بنماییم و لذا اعتراض نابجایی است که آقایان اهل تسنن نسبت به ما شیعی‌های امامیه دارند و می گویند شما برای امامان خود حقی بر عهده‌ی خدا قائلید و خدا را به حق آنها قسم می دهید و می گوئید خدا تو را قسم می دهم به حق علی، به حق حسین و... در صورتی که آنها بنده و مخلوق خدا هستند و حقی بر عهده‌ی خدا ندارند. عرض می کنیم بله، احدی از بندگان حقی بر خدا ندارد، مگر این که خدا خودش حقی برای بنده‌ای یا بندگان قرار داده و آن را به عهده گرفته باشد. مثلاً فرموده است: ﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا...﴾<sup>۲</sup> بر عهده‌ی خداست که باید رزق مرزوقین را برساند و یا:

﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى﴾<sup>۳</sup>

به عهده‌ی ماست و بر ما لازم است که آنها را هدایت کنیم.

﴿...وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۴۷.

۲- سوره‌ی هود، آیه‌ی ۶.

۳- سوره‌ی لیل، آیه‌ی ۱۲.



وقتی بنا شد که مؤمنان حقی بر خدا داشته باشند، طبیعی است آنان که در رأس مؤمنان قرار گرفته‌اند از پیامبران و امامان علیهم‌السلام نیز حقی بر خدا خواهند داشت. البته آن هم با جعل و تفریر خود خدا، نه با جعل خود یا دیگران. حال در آیه‌ی مورد بحث هم می‌فرماید: ﴿وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ﴾؛ بر خدا واجب است سبیل قاصد و صراط مستقیم را برای بندگانش مشخص کند و آنها را به آن راه هدایت فرماید. چنانکه برای همه‌ی مخلوقات این چنین کرده و فرموده است:

﴿...رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾<sup>۱</sup>

...پروردگار ما کسی است که هر مخلوقی را که آفریده است، راه

رسیدن به کمال [نوعی‌اش] را نشانش داده است.

درباره‌ی انسان نیز فرموده:

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾<sup>۲</sup>

ما راه را مشخص کرده و نشانش داده‌ایم؛ اینک خود اوست که شاکر یا کافر می‌شود.

## نعمت آب

از جمله آیات توحید خدا این که آبی از آسمان نازل کرده که دارای طبیعت واحد است و در عین حال از همین ماده‌ی واحد، انواع و اقسام آشامیدنی‌ها و میوه‌های گوناگون و مواد غذایی مختلف هم برای حیوانات و هم برای انسان‌ها به وجود می‌آید و این خود آیت و نشانه‌ای است بر این که فوق

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵۰.

۲- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۳.



طبیعت آب، قدرتی علیم حکیم کار می کند که این ماده‌ی واحده را به صورت‌های مختلف در می آورد و آن صورت‌های مختلف را هم با حوائج مختلف انسان تطبیق می کند. آن آب در یک قطعه از زمین در دل خاک رفته با یک جبهی در دل خاک می آمیزد و عاقبت تبدیل به درخت انگوری می شود. این انگور اقسام مختلف دارد و رنگ‌ها و خواص مختلف و طعم‌های گوناگون. یک جبهی انگور مثلاً پوستش خاصیتی و هسته‌اش خاصیتی دارد، گوشتش خاصیتی و آبش خاصیتی یا خواص متعدد دارد. در صورتی که آب یک آب و خاک هم یک خاک است و این همه آثار و منافع گوناگون! در آیه‌ای می خوانیم:

﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ... يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نُنْفِضُ  
بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾<sup>۱</sup>

چند قطعه‌ی زمین کنار هم قرار گرفته‌اند.... از یک آب سیراب می شوند و در عین حال بعضی بر بعضی از جهت خوراکی و مواد غذایی برتری دارند. در این جریان نشانه‌هایی است برای کسانی که عقل خود را به کار می اندازند!

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ﴾<sup>۲</sup>

اوست کسی که از آسمان [از بالای سرتان] آبی فرود آورده که آشامیدنی شما از آن است.

آب، خودش هم عامل حیات هر موجود زنده و هم عامل طهارت و نظافت است. قدرت تطهیر آب هم منحصر به این نیست که فقط کثافات را حرکت بدهد

۱- سوره‌ی رعد، آیه‌ی ۴.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۰.





از جایی به جایی برود، بلکه فرموده‌اند: در خود آب موجودات ذره‌بینی است که مواد آلی را که منشأ آلودگی‌ها است تبدیل به مواد خاکی می‌کنند و لذا همیشه صفای دریاها محفوظ است و حال آن که این همه کثافات عاقبت در میان دریاها ریخته می‌شود ولی مع‌الوصف آن صفای آب محفوظ است. در آب حیواناتی هست که قدرت تطهیر دارند که مواد آلی منشأ آلودگی‌ها را تبدیل به مواد خاکی می‌کنند. خلاصه این که آب، هم عامل حیات است و هم وسیله‌ی طهارت و نظافت. گذشته از این که بالا می‌رود و تبخیر می‌شود و به صورت برف و باران و تگرگ پائین می‌آید.

در مقاله‌ای خواندم دانشمندانی که اهل تحقیق در این باب بوده‌اند هزار نوع برف تشخیص داده‌اند. بسیاری از چیزها اکنون در اختیار ما هست که اصلاً به وجودش پی نمی‌بریم تا چه برسد به این که انواع و اقسامش را بشناسیم. بلکه مچان و رایگان و فراوان در اختیار ما قرار داده شده و مکرر هم آن را می‌بینیم. اصلاً از وجودش غفلت داریم تا چه رسد به این که پی به نعمت بودنش ببریم. مثلاً به وجود هوا زنده‌ایم ولی اکثراً اصلاً از وجود هوا غفلت داریم که هوا هم در عالم هست. مثل بچه‌های ما که الآن چشم باز کرده‌اند از اول تلفن در خانه دیده‌اند و چراغ برق و آب لوله‌کشی در همه جا دیده‌اند. اصلاً باورشان نمی‌شود که مدت‌ها بر بشر گذشته که با شمع و چراغ نفتی زندگی می‌کرده، آب نداشته و برای به دست آوردن آب چه زحماتی متحمل می‌شده است! از تلفن خبری نبوده که حالا اینجا بنشینند و مثلاً با آمریکا صحبت کنند. اینها اکنون برای بچه‌های ما عادی است و خیال می‌کنند همیشه این طور بوده، همیشه در دنیا تلفن و چراغ برق و لوله‌کشی آب بوده، حالا ما هم تا چشم باز کرده‌ایم هوا دیده‌ایم، زمین



دیده‌ایم، آسمان دیده‌ایم، ستارگان بالای سر دیده‌ایم. هیچ باورمان نمی‌شود که اینها را دست قدرتی روی حساب و نظم دقیقی به وجود آورده است. ما اکثراً از وجود اینها غافلیم تا چه رسد به نعمت بودنشان!

### عظمت آفرینش

جمله‌ی «وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِ رَبِّهِ» (با عبارت کوتاهش شامل همه‌ی کواکب از ثوابت و سیارات و کرات معلقه‌ی در فضا و کهکشان‌های عظیم می‌شود. از مطالعات اهل فنّ ستاره‌شناسی استفاده می‌شود آن مقدار که توانسته‌اند با وسایل فنی به دست آورند تخمیناً صد هزار میلیون کهکشان و در هر کهکشان صد هزار میلیون منظومه‌ی شمسی کشف کرده‌اند و برای نشان دادن عظمت خلقت گفته‌اند اگر تمام مردم روی زمین که فرضاً شش میلیارد نفر هستند از مرد و زن، بزرگ و کوچک، همگی دست به کار ستاره‌شماری بزنند مادام‌العمر هیچ کاری جز ستاره‌شماری نداشته باشند و در هر ثانیه‌ای هم ده ستاره بشمارند باید هر یک پانزده هزار سال عمر کنند تا این مقدار ستاره‌هایی را که در یک گوشه‌ی آسمان توانسته‌اند ببینند بشمارند. آنگاه درباره‌ی عظمت خلقت خورشید گفته‌اند این کروی زمین با این بزرگی که دارد اگر سیصد و سی هزار بار مکرر شود، تازه مساوی با جرم خورشید می‌گردد. بعد این سؤال را طرح می‌کنند که چگونه است این کرات با این بزرگی که با سرعت سرسام‌آوری در فضا می‌چرخند چگونه است که با هم تصادم ننموده و سقوط نمی‌کنند؟! آن وقت از نظر سرعت حرکتی که این کرات در فضا دارند می‌گویند این کروی زمین ما چهارده حرکت دارد و



در یکی از حرکاتش در هر ساعتی ۱۰۸ هزار کیلومتر طیّ طریق می کند و همه هم حرکت دَوْرانی دارند!

## تعادل کرات آسمانی

از جمله سؤالاتی که طرح می شود این است که چرا همه، حرکت دَوْرانی دارند و سرعت حرکاتشان نیز مختلف است در صورتی که طبیعت واحده یک اقتضا بیشتر ندارد و همه باید حرکت مستقیم داشته باشند و سرعت حرکاتشان نیز یکسان باشد.

در حالات یکی از دانشمندان نوشته اند که به قدری روی این مطلب فکر و مطالعه می کرد که گاهی شام خوردن یادش می رفت و کنار سفره ی شام بی اختیار خوابش می برد. از خواب بیدار می شد و کنار رختخوابش چندین ساعت به حال بهت و حیرت می نشست. روزی برایش مهمان آمد، میزبان یادش رفت که مرغ بریان سر میز، انتظار او و مهمان را دارد! مهمان هم خسته و گرسنه بود آمد نشست غذا را خورد و خوابید. میزبان آمد دید استخوانی باقی مانده گفت: عجب! من فکر می کردم غذا نخورده ام ولی معلوم می شود غذا خورده ام که استخوانش باقی مانده است!! خلاصه این که نوشته اند چهارده سال تمام این آدم در همین مسأله ی اجرام آسمانی متفکر بود تا روزی آن جریان معروف پیش آمد که زیر درخت سیب نشسته بود و فکر می کرد. در این اثنا سیبی از درخت افتاد. او از همین حادثه در فکر فرو رفت که چرا این سیب از درخت جدا شد و به زمین افتاد تا بعد از مطالعات زیاد به این حقیقت پی برد که قانون جاذبه ی عمومی در اجسام هست و هر چه جسم بزرگ تر باشد، جاذبه اش بیشتر است و لذا کره ی زمین ماه را به سوی



خود می‌کشد و کره‌ی خورشید، زمین و ماه و سایر سیارات را به خود جذب می‌کند آن وقت به فکر افتاد که پس باید تمام کرات بر اثر این قانون به هم بخورند و سقوط کنند و آنگاه پی برد که نیروی دیگری هم در کار هست به نام نیروی گریز از مرکز که تعادل و توازن بین کرات و اجرام آسمانی بر اثر این دو نیرو برقرار می‌شود.

هر کره‌ای در مدار خودش به گردش درآمده و هیچگاه از مدار خود تخطی نمی‌کند و از این رو تصادم و سقوطی در کرات بالا پیش نمی‌آید و از اینجاست که هر انسان اندیشمندی پی می‌برد که قدرت عظیم دیگری در کار هست که این دو نیرو را به وجود آورده و آنها را با هم تعدیل کرده و هر جرمی را در مدار معینی قرار داده و بزرگی و کوچکی و فاصله‌ی آن را با جرم دیگری حساب کرده که نه خیلی نزدیک و نه خیلی دور باشند و این جز با تقدیر و اندازه‌گیری و تنظیم حکیمانه‌ای توجیه‌بردار نمی‌باشد و این همان است که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ﴾؛

تمام نجوم [و ستارگان از بزرگ و کوچک و دور و نزدیک]  
مسخر امر و فرمان او هستند.

یعنی او بی در عالم هست و او امری و فرمانی دارد که تمام نجوم به تسخیر او و طبق فرمان او در گردشند و او ذات اقدس الله است، جلت عظمته و عظم شأنه.

### اسرار خلقت

قرآن کریم در تمام مباحثش دعوت به علم می‌کند. یک جمله



می گوید: ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ...﴾؛ آدمیان را دعوت به انسان‌شناسی می‌کند و می‌گوید: ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ﴾؛ و همچنین دعوت به مطالعه در اسرار خلقت نموده می‌فرماید:

﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾؛<sup>۱</sup>

آیا درباره‌ی شتر نمی‌اندیشند تا ببینند چه رموز و اسراری در آفرینش او و دیگر حیوانات اعمال شده است. چنانکه ملاحظه می‌فرمایید در قرآن کریم، ذیل آیات مربوط به آفرینش کائنات این جمله مکرراً آمده است:

﴿...إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾؛

﴿...إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾؛

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً لِّقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ﴾؛

و با این بیان نشان می‌دهد که پی بردن به اسرار آفرینش کائنات، احتیاج به اندیشیدن و به کار انداختن نیروی فکر و عقل دارد و این منحصرراً کار اندیشمندان و متفکران جهان است که مثلاً بفهمند خورشید چه اثری در منظومه‌ی شمسی و چه اثری در زندگی انسان‌ها دارد؟ یا ماه آسمان چگونه سبب پیدایش جزر و مدّ دریاها می‌شود و سپس جزر و مدّ دریاها چه اثری در زندگی انسان‌ها دارد و گرنه افراد سطحی‌نگر که به آسمان نگاه می‌کنند، ستارگان را همچون میخ‌های فرو رفته‌ی در سینه‌ی آسمان می‌بینند و بیش از این چیزی نمی‌فهمند. از کهکشانشان تعبیر به راه‌شیری یا راه مکه می‌کنند که حاجی‌ها با اسب و الاغ و استر از آن راه عبور کرده و گاه از مرکبشان به زمین ریخته و سفید شده است.

گفته‌اند مرد بهانه‌گیری که همیشه دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا با زنش دعوا



کند و او را کتک بزند؛ در یک شب تابستانی زن رختخواب او را پشت بام خانه‌شان زیر آسمان انداخته بود. مرد بهانه گیر همین را بهانه کرد و فریاد زد ای دشمن جان من! تو مرا آوردی زیر راهی خواباندی که شترها و اسب‌ها و استرها و الاغ‌های حاجی‌ها که از آن راه عبور می‌کنند بر سر من بیفتند و مرا بکشند و بنا کرد او را زدن.

در شب‌هایی که مهتابی نباشد و آسمان تاریک و صاف باشد، کهکشان به صورت یک نوار سفید در وسط آسمان دیده می‌شود که عوام مردم آن را راه شیری یا «راه مکه» می‌نامند که از مرکب‌های حاجی‌ها که بار گاه می‌برده‌اند؛ گاه فراوان در آن ریخته و از این جهت سفید شده است. منظور این که انسان‌های عادی از دیدن اجرام آسمانی بیش از این چیزی نمی‌فهمند، تنها دانشمندان ستاره‌شناسند که راجع به آنها مطالعات علمی دارند و به فرموده‌ی قرآن: ﴿...إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾... در این اجرام آسمانی نشانه‌هایی از علم و قدرت و حکمت آفریدگارشان هست که تنها برای اندیشمندان و خردمندان و پندپذیران است که راه ارتباط آنان با خالق یکتای جهان و جهانیان است.

### راز تفاوت چهره‌ها

شما در آفرینش انسان تأمل بیشتری بفرمایید که چه تدبیر و تقدیر عجیبی در آن به کار رفته است! از آن روز که انسان خلق شده است و می‌شود، این خلقت همیشه تازه است و هیچگاه کهنه نمی‌شود و انسان‌ها با هم مخلوط و مشته نمی‌شوند. دو نفر را شما پیدا نمی‌کنید که از هر جهت تساوی در خلقت داشته باشند با این که تمام صورت یک انسان یک وجب بیشتر نیست و در همین یک



وجب آن نقاش توانا میلیون‌ها چشم و ابرو می‌کشد! بینی و لب و دهان می‌کشد اما دو تا از اینها یک جور در نمی‌آیند!! در صورتی که همه انسانند و همه چشم و ابرو و بینی و لب و دهان دارند اما دو تا چشم و ابرو از همه جهت با هم یکسان نمی‌باشند تا چه رسد به روحیات و افکار و اخلاقشان که قرآن می‌فرماید:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلافِ اَلْاَسْتِيفِ كُمْ وَ  
اَلْوَانِكُمْ...﴾<sup>۱</sup>

زبان‌ها مختلف، صداها مختلف، الوان و اشکال از ظاهر و باطن مختلف؛ این همه از آیات و نشانه‌های تدبیر و تقدیر و تنظیم حکیمانه‌ی حضرت خلاق علیم قدیر است و راستی اگر بنا بود تمام افراد بشر همه از هر جهت با هم مشابه بودند، صداها یک جور، قیافه‌ها یک جور، زبان‌ها یک جور، افکار و اخلاق یک جور، خدا داند که چه فسادى هول‌انگیز به وجود می‌آمد! طلبکار، بدهکار را نمی‌شناخت. بدهکار، طلبکار را نمی‌شناخت. زن، شوهر خود را و شوهر، زن خود را و برادر، برادر خود را نمی‌شناخت اما در اثر این اختلافی که با هم دارند، چه نظم متینی به وجود آمده است اختلاف در السنه و الوان، نظمى عجیب به وجود آورده است.

### آفرینش کوه

﴿وَ اَلْقَى فِى الْاَرْضِ رَواسىَ اَنْ تَمِيدَ بِكُمْ﴾<sup>۲</sup>؛ کوه‌های محکم و ثابت در پوسته‌ی زمین افکنده است و آن را به وسیله‌ی کوه‌ها استقرار و آرامشى خاص



۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۲۲.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۵.

بخشیده است تا در اثر حرکات مختلفی که بر آن عارض می‌شود شما را نلرزاند. شما اندکی درباره‌ی همین کره‌ی زمین بیندیشید تا به گوشه‌ای از عظمت خلقت در جهان هستی پی ببرید. اهل تحقیق در فنّ خودشان می‌نویسند قریب به ۳۰۰۰ میلیون سال از عمر این کره‌ی خاکی می‌گذرد که در این فضا می‌چرخد! راجع به وزنش هم گفته‌اند ۶۰۰۰ میلیارد تن وزن دارد و چهارده حرکت مختلف بر آن عارض می‌شود که یکی از آنها حرکت انتقالی است که در ظرف یک سال دور خورشید می‌چرخد. در هر ثانیه ۳۰ کیلومتر و در هر دقیقه ۱۷۷۰ کیلومتر و در ساعت ۱۰۸ هزار کیلومتر سرعت دارد. حرکت دیگری به نام حرکت وضعی دارد که دور خودش می‌چرخد. در آن حرکت نیز ۱۶۸۰ کیلومتر در ساعت سرعت دارد و طبیعی است که عروض چهارده حرکت گوناگون بر یک کره‌ی خاکی، سبب اضطراب آن می‌شود. علاوه بر گازه‌های متراکم در داخل زمین که فشار بر آن آورده و مضطربش می‌کنند، عامل اضطراب دیگری از خارج زمین طوفان‌های تند و شدیدی است که از جهت مخالف حرکت زمین به حرکت در می‌آیند و تصادم با حرکت زمین پیدا کرده و قهراً سبب اضطراب زمین می‌گردند.

از باب مثل اتومبیل که وقتی با سرعت مثلاً ۱۰۰ کیلومتر در ساعت حرکت می‌کند، ناگهان به مانعی بر می‌خورد و راننده فوراً پا روی ترمز می‌کوبد و ماشین توقف می‌کند و سرعت حرکت تغییر می‌کند و همین تغییر حرکت سبب می‌شود که سرنشین‌های ماشین به سمت جلو پرتاب می‌شوند و پس از برطرف شدن مانع از سر راه اگر بخواهد دوباره به همان سرعت اولیه‌ی گاز بدهد، این دفعه سرنشین‌ها به عقب پرتاب می‌شوند. این پرتاب به جلو و عقب بر اثر تغییر سرعت حرکت پیدا می‌شود. حال این کره‌ی زمین نیز که با سرعتی که گفتیم حرکت می‌کند در اثناء





اگر با طوفان‌های سهمگین که از جهت مخالف حرکت زمین پیش می‌آید تصادم کند، ضربه‌ای کوبنده بر زمین فرود می‌آید آنگونه که گفته‌اند برابر با انفجار ناگهانی ۶۹ میلیون عدد بمب است و بدیهی است که چنین ضربه‌ای به حیات تمام موجودات زنده پایان می‌دهد.

### نعمت کوه

می‌گویند در هر دستگاهی که حرکت دَوْرانی دارد، چرخ لنگری در آن نصب می‌کنند که آن چرخ لنگر سرعت حرکت و تغییر حرکت را تنظیم می‌کند و جلو آن ضربه را می‌گیرد و خطری پیش نمی‌آید. حال خداوند حکیم نیز کوه‌ها را همانند چرخ لنگری برای کره‌ی زمین که حرکت دَوْرانی دارد قرار داده است و از آنها تعبیر به راسیه فرموده است که کوه‌های ریشه‌دار محکم را در زمین افکنده آنگونه که چرخ لنگر را می‌افکنند که کشتی را نگه دارد تا زمین که عوامل اضطراب فراوان بر آن وارد می‌شود، شما را نلرزاند و سروسامان زندگی شما را به هم نریزد که اگر این رواسی یعنی کوه‌های محکم ریشه‌دار نبودند، این کره‌ی زمین در هر لحظه‌ای در معرض اضطرابات شدید از داخل و خارج قرار می‌گرفت و آسایش و آرامش را از شما سلب می‌کرد.

﴿وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ﴾

کوه‌های ثابت و محکم در [سینه‌ی] زمین افکنده تا زمین شما را نلرزاند [و از شما سلب آرامش نماید].

قرآن کریم از کوه‌ها گاهی تعبیر به «رواسی» می‌کند و گاهی تعبیر به ﴿اوتاد﴾. در سوره‌ی نبأ می‌فرماید:



﴿ أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا ۖ وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا ۖ﴾<sup>۱</sup>

آیا نه این است که ما زمین را آسایشگاهی و کوه‌ها را میخ‌هایی قرار

داده‌ایم؟

زمین همانند گهواره‌ای که طفل را حرکت می‌دهد و او را می‌خواباند، دائماً در حال حرکت است و به سرنشینان خویش آرامش می‌بخشد. با این که هم حرکت سریع وضعی به دور خود دارد و شب و روز را تولید می‌کند و هم حرکت انتقالی به دور خورشید دارد و فصول چهارگانه را به وجود می‌آورد؛ در عین حال ما حرکت آن را هیچ احساس نمی‌کنیم و خیلی آرام روی آن می‌خوابیم و برمی‌خیزیم! کسب و کار و تجارت داریم. ساختمان می‌سازیم و... این گهواره که میلیون‌ها سال است در این فضا می‌چرخد، ابتدا به صورت یک گلوله‌ی آتشین از خورشید جدا شده و سپس سرد شده و به صورت یک گلوله‌ی خاکی در فضا به گردش درآمده و هیچگاه هم از هم نمی‌پاشد و متلاشی نمی‌گردد؛ زیرا خدا آن را به وسیله‌ی کوه‌های محکم ریشه‌دار، از هر طرف می‌خکوب کرده است که مانند زرهی از تمام اطراف، این کره‌ی خاکی را در بر گرفته و از متلاشی شدن نگه داشته‌اند.

اهل تحقیق گفته‌اند: اگر این کوه‌ها نبود، در اثر فشاری که از گازهای درونی زمین بر سطح آن وارد می‌شد و تندبادها و طوفان‌هایی که از بیرون به آن می‌رسید، این کره‌ی خاکی علی‌الدوام در حال تزلزل و اضطراب بود. اما حضرت خالق حکیم؛ این چنین نظم دقیق در ساختمان آن به کار برده که می‌فرماید: کوه‌های محکم در زمین افکنده تا زمین شما را نلرزاند.

۱-سوره‌ی نبأ، آیات ۶ و ۷.



## شاهدان اعمال

از نعمت‌های خدا بر بندگانش، نهرهای آب است که از دامن کوه‌ها بر اثر ذوب شدن برف و یخ و یا جوشیدن چشمه‌ها از درون صخره‌ها جاری می‌شوند و همچنین راه‌هایی که در پیچ و خم کوهستان‌ها قرار داده شده است تا رهگذران و مسافران، از طریق آنها به مقاصدشان راه یابند. ﴿وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَّعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾<sup>۱</sup> و از آن نظر که غالباً راه‌های واقع در دشت‌ها و کوهستان‌ها مشابه با یکدیگرند و اگر نشانه‌ها و علامت‌های خاصی در کار نباشد، تشخیص راه به سوی مقصد برای بسیاری از مسافران دشوار می‌شود، از این رو می‌فرماید: ﴿وَعَلَامَاتٍ﴾؛ علامت‌هایی خدا در میان راه‌ها قرار داد از شکل‌های کوه‌ها و رنگ‌های گوناگون آنها و فراز و نشیب‌های دره‌ها و تپه‌ها تا راه مشخص شناخته شود و مقصد گم نشود، ولی چون گاهی مسافرانی در شب‌های تاریک در بیابان یا میان دریاها سفر می‌کنند و از این علامات در دیدگاهشان چیزی نیست، خدا برای راهیابی آنها علامات‌های آسمانی از ستارگان قرار داده و می‌فرماید: ﴿وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ﴾<sup>۲</sup> آنان، به وسیله‌ی ستارگان راهنمایی می‌شوند.

حال، همان‌طور که انسان برای رسیدن به مقاصد خود در زندگی مادی احتیاج به راه و راهنما و علامت راه دارد، در زندگی معنوی نیز برای رسیدن به اهداف عالی‌اش که سعادت ابدی و حیات جاودانه‌اش در گرو رسیدن به آن اهداف است - احتیاج به راه و راهنما و علامت راه دارد و بلکه به مراتب لازم‌تر از زندگی مادی. زیرا گمراهی در راه‌های معنوی، بسیار خطرناک‌تر از گمراهی در



۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۵.

۲- همان، آیه‌ی ۱۶.

زندگی مادی است! از این رو است که می‌بینیم ذیل آیه‌ی شریفه‌ی ﴿وَعَلَامَاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ﴾ از اهل بیت اطهار علیهم‌السلام روایاتی رسیده که نجم و علامات را به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام تفسیر فرموده‌اند. از جمله در تفسیر علی بن ابراهیم از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که:

(الْتَّجْمُ رَسُولُ اللَّهِ وَ الْعَلَامَاتُ هُمُ الْاَئِمَّةُ علیهم‌السلام)؛<sup>۱</sup>

ستاره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و علامات امامان علیهم‌السلام می‌باشند.

در زیارت جامعه هم می‌خوانیم:

(أَشْهَدُ أَنَّكُمْ الْاَئِمَّةُ الرَّاشِدُونَ... شُهَدَاءَ عَلِيٍّ خَلْقِهِ وَ اَعْلَاماً

لِعِبَادِهِ وَ مَنَاراً فِي بِلَادِهِ)؛

ما معتقدیم ای خاندان رسول که شما شاهدان بر خلق خدا می‌باشید. یعنی همه را می‌بینید و هم از افکار و اعمالشان آگاهی کامل دارید چون شهادت دو مرحله دارد، مرحله‌ی تحمّل شهادت و مرحله‌ی اداء شهادت. اگر شاهد بخواهد در محکمه‌ی قاضی ادای شهادت کند، باید قبلاً در حین وقوع حادثه حاضر بوده و آن را مشاهده کرده باشد تا نزد قاضی، شهادت به وقوع آن بدهد. اداء شهادت متفرّع بر تحمّل شهادت است تا خودش حادثه را با چشم خود ندیده باشد، نمی‌تواند پیش قاضی شهادت به وقوع آن بدهد.

آری، ما معتقدیم که امامان علیهم‌السلام شاهد خلقند و روز قیامت شهادت به وقوع تمام اعمال ما خواهند داد، پس باید در این دنیا تمام اعمال ما را ببینند تا روز قیامت شهادت به وقوع آن بدهند و لذا هم اکنون که ما اینجا نشسته‌ایم، امام عصر علیه‌السلام همه‌ی ما را می‌بیند و افکار و خطورات ذهنی ما را می‌خواند. چون



می خواهد! روز قیامت شهادت دهد که مثلاً من که اینجا صحبت می کنم، سخنانم مخلصانه و یا منافقانه و ریاکارانه بوده است. اگر از نیت الآثم باخبر نباشد که نمی تواند در روز قیامت شهادت به چگونگی آن بدهد و لذا ما در مقابل حرم مطهر ائمه علیهم السلام می ایستیم و می گوئیم:

(أَشْهَدُ أَنَّكَ تَرَىٰ مَقَامِي وَ تَسْمَعُ كَلَامِي وَ تَرُدُّ سَلَامِي)؛<sup>۱</sup>

من معترفم که تو مرا می بینی کجا ایستاده‌ام و سخنم را می شنوی و به سلامم هم جواب می دهی؛ منتها من نمی توانم بشنوم.

(وَ أَعْلَمُ مَا لِعِبَادِهِ)؛

ما معتقدیم که شما امامان برای بندگان خدا عَلم هستید.

عَلم و پرچم را بالا می افرازند تا آنهایی که از دنبال می آیند چشم به آن پرچم بدوزند و پیش بروند که اگر آن عَلم و آن پرچم نباشد، دنباله‌روها راه را گم می کنند و لذا امامان علیهم السلام در راه به سوی خدا که هم بسیار راه مقدّس و هم بسیار راه پر خطری است، عَلمند. ما چشم به آنها می دوزیم و راه می رویم. اگر چشم از آنها برداریم، به بیراهه می افتمیم و هلاک می شویم.

## چراغ هدایت

(وَ مَنَارًا فِي بِلَادِهِ)؛

سابق در بیابان‌ها برای این که مسافرینی که در شب حرکت می کنند راه را گم نکنند، جاهای بلندی می ساختند و بالای آن آتش می افروختند. گم شده‌ها که آتش را می دیدند، می فهمیدند آنجا راه است و به سمت آن می رفتند. در این



۱- مشابه القرآن، ج ۱، ص ۵۸، با انکی تفاوت.

دنیای ظلمانی هم آن چراغ‌های روشن و آن مشعل‌های فروزانی که باید تمام بندگان خدا چشم به آنها بدوزند و دنبالشان بروند، امامان معصوم علیهم‌السلام می‌باشند که مهمترین شأن و کار ائمه‌ی دین علیهم‌السلام شأن دعوت الی الله است که می‌خواهند عالمیان را در مسیر تقرب به الله - جلّ جلاله - به حرکت درآورند و آنها را آماده برای لقای خدا بسازند، ولی متأسفانه ما مردم مهمترین شأنی که برای آن اولیای خدا معتقد شده‌ایم، این است که ما آلودگان به گناه را به بهشت می‌برند؛ در صورتی که آن بزرگواران، کارشان پاکسازی آدمیان از گناهان است، نه پر کردن بهشت و جایگاه پاکان از آلودگان و گنهکاران!! آخر این چه اعتقاد جاهلانه‌ای است که بسیاری از ما مردم به قول خود دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام درباره‌ی آن معلّمان و مربیان انسان‌ساز آسمانی به خود گرفته‌ایم؟! آیا اگر بگویند فلان معلّم آن قدر بزرگوار است که به هر شاگرد تنبل و بازیگوش درس نخوان نمره‌ی بیست می‌دهد، این معلّم از نظر شما قابل مدح است یا قابل توبیخ؟

بدیهی است که او آدم تنبل پرور بیسواد بارآوری است. اگر اعتقاد ما درباره‌ی امامان علیهم‌السلام نیز این باشد که ما هر چه به گناه آلوده تر باشیم، عظمت منزلت آنها در نزد خدا بارزتر می‌شود که می‌توانند ما آلوده‌ها را در غرفه‌های بهشتی مسکن بدهند!! بنابراین آنها -العیاذبالله- کارشان گنهکارپروری است نه پاکسازی آدمیان از گناهان و در واقع آنها دکان مقابل دکان خدا باز کرده‌اند!! زیرا خدا فرموده است:

﴿إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ﴾<sup>۱</sup>

به طور مسلم گنهکاران [از هر گروه که باشند] در ضلالتند و در میان

۱- سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۴۷.



آتش دوزخ معدّبند.

اما بنا بر اعتقاد غلط ما! امامان علیهم السلام می فرمایند:

(إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ)؛

به طور مسلم گنهکاران [از دوستان ما] در میان باغها و کنار نه‌رهای

بهشتی متنعّمند!!

خدا به رسول گرامیش صلی الله علیه و آله فرموده:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي...﴾؛<sup>۱</sup>

بگو راه من این است که بر اساس بصیرت [و بینایی خاصی که دارم]

دعوت به سوی الله می کنم من و کسی که از من پیروی می کند...

بدیهی است که شرط مسلم راهیابی به عالم قرب و لقای خدا، پاک و مطهر

گشتن از آلودگی به گناهان است که فرموده است:

﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾<sup>۲</sup> كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ

رَبِّهِمْ يَوْمِنَا لَمَحْجُوبُونَ؛<sup>۲</sup>

آنان که بر اثر اعمال زشتشان دل‌هایشان رَئین و زنگار گرفته است، اینان در

روز قیامت از پروردگارشان در حجاب خواهند بود و راهی به لقاء و دیدار او

نخواهند داشت.

### سفره‌ی پر نعمت

عالی‌ترین نعمت خدا بر عالم امکان، نعمت وجود اقدس امام عصر

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۸.

۲- سوره‌ی مطففین، آیات ۱۴ و ۱۵.



(عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فِرْجَةَ الشَّرِيفِ) است که تمام عالمیان در پرتو نور وجود اقدس او کنار سفره‌ی خدا نشستند و از نعماء و آلاء او برخوردار می‌باشند و اکثراً نیز نمی‌فهمند! مرحوم علامه‌ی مجلسی (رض) در رساله‌ی اعتقاداتش مثالی آورده و می‌فرماید: اگر یک آدم جاهل نادان بی‌معرفت بیابان نشین عاری از همه‌ی آداب انسانی وارد قصر سلطان بشود و سلطان برای پذیرایی از او سفره‌ی شاهانه بگستراند و تجلیل و تکریم فوق‌العاده از وی بنماید، بدیهی است که عقلای قوم این کار سلطان را تقبیح می‌کنند و زشت می‌شمارند که یک آدم جاهل فاقد آداب انسانی این همه تکریم و تجلیل و احترام مناسب شأنش نیست! این قدرشناسی و منزلت‌شناسی است. اما اگر سلطان سفره‌ی شاهانه‌ای بگستراند برای پذیرایی از یک شخصیت بسیار عظیمی که دارای علم و حکمت و معارف می‌باشد، بعد آن آدم جاهل بی‌معرفت هم بیاید و کنار آن سفره پذیرایی بشود. این عیبی ندارد و کسی این عمل را تقبیح نمی‌کند و نمی‌گوید که مناسب شأن نمی‌باشد. بلکه اگر او را بیرون کند، خلاف شأن سلطان انجام شده است.

آنگاه علامه‌ی مجلسی می‌فرماید: باید اندیشید که آیا این خوان نعمت بسیار با عظمت عالم برای پذیرایی از چه شخصیت بزرگی گسترده شده است؟ آفتاب و ماه با این جلالت و عظمت، کره‌ی زمین با این همه نعمت از آب‌های روان و هوای آرام و انواع میوه‌ها و اقسام غذاها برای کیست؟ آیا این همه برای همین موجودات دوپای به نام انسان است که مانند سگ و خوک و گرگ و ببر و پلنگ و روباه، کنار این سفره جمع شوند و برای قاپیدن از دست و دهان یکدیگر به هم بپرند و شکم‌ها بدرند و همدیگر را پاره کنند و سپس بمیرند و اجسادشان بگندد و بعد هیچ! آیا راستی خدا این عالم با این عظمت را برای همین آفریده و



این سفره را گسترده است؟! این که به طور مسلم کار زشتی است و خلاف عقل و درایت و حکمت است که این همه نظامات متقن و محکم را برای این درنده‌خویان پست تر از هر حیوان درنده‌ای آفریده باشد! ولی چنین نیست، بلکه خداوند علیم حکیم جهان در این عالم طبع و سرای طبیعت یک میهمان بسیار بزرگ و شخصیت فوق‌العاده عظیم عزیز از مقربان دستگاه ربوبی خود دارد و او وجود اقدس امام حجّة بن الحسن المهدی ارواحنا و ارواح العالمین له الفداء است که: «سَخَّرَ اللَّهُ لَكُمْ جَمِيعَ مَا فِي الْأَرْضِ»؛ از آن اوست و:

﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ...﴾؛<sup>۱</sup>

این سفره‌ی پر نعمت برای پذیرایی از آن میهمان بزرگ گسترده شده است. چون او در همین عالم طبع زنده است. از هوای این عالم استنشاق می‌کند و بر روی این زمین زندگی می‌کند و از آب و غذای آن تناول می‌فرماید. خدا هم برای پذیرایی از این میهمان عالیقدر خویش این سفره را پهن کرده است! آفتاب و ماه خدمتگزار اویند و ستارگان مسخر امر او.

ما هم آمده‌ایم و کنار این سفره نشسته‌ایم. اگر به ما هم آب و نان و آفتاب و هوایی داده می‌شود و نام انسان به روی ما گذاشته شده است، همه به احترام آن میهمان عالیقدر خداست. اگر این هوا در ریه‌ی ما داخل و خارج می‌شود و اگر خون در رگ‌های ما گردش می‌کند و به ما حیات و نشاط می‌بخشد و مورد انعام خدا قرار می‌گیریم، همه به پاس احترام آن میهمان عزیز خداست. اصل پذیرایی از آن حضرت اوست و ما هم کنار سفره‌ای که از او پذیرایی می‌شود نشسته‌ایم و به احترام او پذیرایی می‌شویم.



۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲.

## آثار شرک

نفی ماسوای خدا و اثبات خدا که مفاد جمله‌ی لا اله الا الله است در مقام تلفظ و تفهّم بسیار آسان، اما در مقام عقد قلبی که بیرون ریختن هر چه ماسوای خدا از فضای قلب است بسیار دشوار است و ما هم اکثراً گرفتار این مشکل هستیم و دلبستگی‌های فراوان به غیر خدا داریم و در عین حال خود را موحد کامل عیار می‌پنداریم! خدا هم فرموده است:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾<sup>۱</sup>

اکثر اینان که ایمان به الله دارند، در واقع مشرکند!!

اگر ما اندکی در افکار و اخلاق و اعمال خود بیندیشیم، آثار شرک را در ابعاد گوناگون زندگی خود مشاهده می‌کنیم! دو حالت در حالات ما به طور یقین از آثار شرک است: اولاً: بی‌تقوایی یعنی بی‌پروایی در ارتکاب گناه. ثانیاً: نگرانی و تشویش خاطر از آینده‌ی زندگی در دنیا.

آدم بی‌تقوا و بی‌پروای در نافرمانی خدا، بدیهی است که در حین ارتکاب گناه، از شیطان و هوای نفس اطاعت می‌کند و شیطان و هوا را شریک خدا در اطاعت و فرمانبری قرار داده است که خدا می‌فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...﴾<sup>۲</sup>

آیا دیده‌ای آن را که هوای نفس خود را مطاع خویش اتخاذ کرده است...؟

همچنین آدمی که در اداره و تدبیر امور عالم، موجودات دیگر غیر خدا را

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۶.

۲- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳.



هم مؤثر مستقل می‌داند، طبیعی است که نگران پیشامد حوادث غیر قابل پیش‌بینی است. از جهت تأمین رزق و روزی، فکرش مشوّش است، از احتمال فقر و بیماری و ناامنی مضطرب است و تاب تحمل ناملازمات زندگی را ندارد و پیوسته با ترس و غصّه و غم به سر می‌برد، در صورتی که خدا فرموده است:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾<sup>۱</sup>

متوجه باشید! آنان که خود را تحت ولایت و سرپرستی مستقیم خدا قرار داده‌اند [و جز او مدبری در عالم نمی‌شناسند] نه ترسی [از حوادث آینده] در جانشان پیدا می‌شود و نه [نسبت به گذشته] حزن و اندوهی به خود راه می‌دهند.

﴿...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>۲</sup>

آگاه باشید که دل‌ها، به یاد خدا آرام می‌شود و هیچ‌گونه دغدغه و اضطراب به خود راه نمی‌دهند!

## لجاجت کفار

خداوند متعال راجع به گروهی از کفار لجوج معاند می‌فرماید:

﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ...﴾<sup>۳</sup>

آیات خدا را انکار کردند، در حالی که از نظر فکری یقین به حقایق آنها داشتند...!

پس معلوم می‌شود نه لازمه‌ی علم، هدایت است و نه لازمه‌ی جهل،

۱- سوره یونس، آیه‌ی ۶۲.

۲- سوره رعد، آیه‌ی ۲۸.

۳- سوره نمل، آیه‌ی ۱۴.



ضلالت. بلکه ممکن است کسی فکرأ عالم باشد، اما قلبأ گمراه و کسی فکرأ جاهل باشد، اما قلبأ راه یافته‌ی به سوی حق. هستند کسانی که مغزشان انباشته از مفاهیم علمی و اصطلاحات فلسفی و عرفانی است، ولی قلبشان تاریک است و به فرموده‌ی قرآن:

﴿...حَتَّمَ عَلٰی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلٰی بَصَرِهِ غِشَاوَةً...﴾<sup>۱</sup>

...مهر بر گوش و قلبشان خورده و چشمشان پشت پرده رفته...

تن زیر بار هیچ حق و حقیقتی نمی‌دهند! اما از آن سو پیدا می‌شوند کسانی که درس نخوانده‌اند و مغزشان خالی از مفاهیم علمی و عاری از اصطلاحات فلسفی و عرفانی است، ولی قلبشان روشن است و با خدای خود در ارتباط و تسلیم در مقابل امر و نهی او می‌باشند. تقوای عملی و رضا به قضای خدا دادن را یک جا در قلب خود دارا شده‌اند. اینها بندگان موحد به توحید واقعی و شاکر به نعمت‌های حضرت معبود منعم می‌باشند و خدا هم خطاب به اینان می‌فرماید:

﴿وَاللّٰهُ يَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ﴾<sup>۲</sup>

خدا می‌داند آنچه را که پنهان می‌دارید و آنچه را که آشکار می‌کنید!

این آیه در واقع هشدار است به بندگان خدا که شدیداً مراقب باشید و خود را در محضر خدا بدانید که او احاطه‌ی علمی به تمام افکار و اعمال شما اعم از نهان و عیان دارد و طبیعی است کسی که خدای سریع الحساب و شدید العقاب را شاهد و ناظر تمام حرکات و سکناات خود بداند، هیچگاه عقلاً به خود اجازه‌ی

۱- سوره‌ی جائیه، آیه‌ی ۲۳.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۹.



بی پروایی در ارتکاب گناه و عصیان نمی دهد و لذا یکی از علل و عوامل تابش نور توحید بر قلب انسان اعتقاد به احاطه‌ی علمی خداوند است؛ یعنی انسان باورش بشود که خدا، خالق آفریدگار من شاهد و ناظر تمام افکار و اعمال من است. او می بیند که من در کجا و در چه حالی هستم، می داند که چه فکری می کنم و چه سخنی می گویم، در خلوت و جلوت چه عملی انجام می دهم و این توجّه به حضور و شهود خدا یک زینت شرف بخشی است برای قلب انسان. به گفته‌ی یکی از بزرگان:

(لَمْ يَتَزَيَّنِ الْقَلْبُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ عِلْمِ الْعَبْدِ بِأَنَّ اللَّهَ شَاهِدُهُ  
حَيْثُ كَانَ)؛<sup>۱</sup>

هیچ زینتی برای قلب، بهتر از این نیست که بنده بداند که خدا هر جا و در هر حال، شاهد و ناظر اعمال اوست.

بدیهی است که چنین قلب مزین و منور به ذکر و یاد خدا اصلاً فکر گناه و مخالفت با فرمان خدا را به خود راه نمی دهد؛ تا چه رسد به تصمیم بر ارتکاب آن. از باب مثل ما که در خیابان و در مرئی و منظر مردم راه می رویم، از هر جهت مراقب وضع حالات و رفتار خود هستیم و هرگز کاری که ناپسند در نظر مردم باشد از خود بروز نمی دهیم، چون می دانیم و باورمان شده است که چشم های بینا و گوش های شنوا از هر سو متوجّه ما هستند. اما در میان خانه‌ی خلوت که نه چشمی ما را می بیند و نه گوشی صدای ما را می شنود، احساس آزادی می کنیم و هر کاری که خواستیم می توانیم انجام بدهیم؛ آواز بخوانیم، معلق بزینم، مکان خلوت که خالی از هر چشم بینا و گوش شنواست، آدمی را بی پروای در عمل



می‌کند، اما انسان موحد به معنای واقعی توحید، در همه جای عالم چشمی بینا و گوش‌ی شنوا شاهد و حاضر و ناظر می‌یابد. اصلاً مکان خلوت در هیچ جای عالم برای انسان موحد تحقق ندارد. او به خالق‌ی سمیع و بصیر، حاضر در همه جای عالم معتقد است که فرموده است:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ  
إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup>

ما، انسان را آفریدیم و از خطورات قلبی او آگاهیم و ما به او از رگ  
قلبش نزدیک‌تریم!

### مؤمن سربلند

این جمله‌ی نورانی از دعای عرفه‌ی امام سیدالشهداء علیه السلام است:

(الهی عَمِيْتُ عَيْنًا لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا)؛

خدا یا! کور است آن چشمی که تو را رقیب و نگهبان خود نمی‌بیند.  
طبیعی است چشمی که خدا را مراقب خود نبیند، در نگاه‌های خود آزاد و  
بی‌پروا خواهد بود، اما انسان موحد خدا بین، هیچگاه خود را در خلوت نمی‌بیند و  
قهرآبی پروای در ارتکاب گناه نمی‌باشد. این، همان ایمان به غیب است که ملازم  
با خشیت و نتیجه‌اش مغفرت و اجر کبیر است. چنان که خدا فرموده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ﴾<sup>۲</sup>

آنان که نسبت به پروردگارشان که غایب از حس است خشیت دارند

۱- سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۶.

۲- سوره‌ی ملک، آیه‌ی ۱۱.

و در مقابل عظمت و جلالت او خاضع و خاشعند، پاداشی بزرگ

توأم با مغفرت نصیبشان خواهد شد.

پس خوشا به حال آنان که ایمان به غیب و خشیت بالغیب دارند و این آیه‌ی کریمه در جانشان نشسته که: ﴿أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرِي﴾؛ آیا نمی‌داند که خدا دارد می‌بیند؟ این چنین آدم، بدیهی است که اصلاً مکان خلوت برای او مفهومی نخواهد داشت تا آنجا گناهی مرتکب شود.

از مرد بزرگی نقل شده که گفته است من اعمالم را طبق دستور دین آنچنان منظم کرده‌ام که هیچگاه کاری نمی‌کنم که از دیدن مردم آن کار را شرمنده شوم، مگر دو کار؛ یکی آمیزش با همسرم و دیگر قضای حاجت از بول و غائط که هنگام انجام این دو کار طبق دستور دین، خودم را از مردم مستور می‌کنم و در غیر این دو مورد کاری نمی‌کنم که پنهان کردنش از مردم لازم باشد.

آری، این چنین آدمی است که روز قیامت هم وقتی نامه‌ی عملش را به دستش می‌دهند، آن را با کمال سربلندی به اهل محشر نشان می‌دهد و می‌گوید هر که می‌خواهد بیاید و نامه‌ی عملم را بنگرد. چنان که خدا می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا مَنْ أوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَؤُلَاءِ أقرؤا كِتَابِيَهٗ﴾؛ آن کس که نامه‌اش به دست راستش داده شود می‌گوید: هان، بیایید و نامه‌ام را بخوانید. افتخارم از اینجاست که هیچ نقطه‌ی سیاهی در نامه‌ی عملم نیست که مایه‌ی شرمندگی‌ام گردد.

﴿إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَهٗ﴾<sup>۳</sup>

من، در دنیا باورم شده بود که روز حسابی در کار است و آن روز نامه‌ی

۱- سوره‌ی علق، آیه‌ی ۱۴.

۲- سوره‌ی حاقه، آیه‌ی ۱۹.

۳- همان، آیه‌ی ۲۰.



عملم به دستم خواهد رسید، از این جهت مراقب بودم که اعمالم شرم آور نباشد تا لازم باشد از مردم بیوشانم. اینک این نامه‌ام که تجسم یافته‌ی اعمال دنیایی‌ام می‌باشد، در مرئی و منظر شما محشریان است؛ هر که می‌خواهد بیاید و آن را بخواند و بنگرد که چگونه مایه‌ی افتخار من شده است.

### داروی شفابخش

این جمله نمی‌دانم حدیث است یا گفتاری از بزرگان علم و دین. به هر حال آموزنده است که فرموده‌اند: «دَوَاءُ الْقَلْبِ خَمْسَةُ أَشْيَاءَ»؛ داروی شفابخش قلب، پنج چیز است. قلب انسان نیز همانند تنش بیمار می‌شود و احتیاج به داروی خاص خود دارد.

«تِلَاوَةُ الْقُرْآنِ»؛ قرائت قرآن. در صورتی که توأم با تدبّر در آن باشد، دل را از تیرگی و ظلمت نجات می‌دهد و متوّر به نور ایمان و معرفت و محبت به حضرت خالق سبحان می‌گرداند.

«خُلُوءُ الْبُطْنِ»؛ خالی نگه داشتن شکم و پرهیز از پرخوری بسیار مؤثر در روشندلی انسان است. البته حرام‌خواری که دل را واژگون می‌کند آن حساب جداگانه‌ای دارد؛ اینجا منظور پر کردن شکم از غذای حلال است که در حدّ خود سبب کوردلی می‌گردد. از مواظق لقمان حکیم است که: «إِذَا امْتَلَأَتِ الْمَعْدَةُ نَامَتِ الْفِكْرَةُ»؛ معده وقتی پر شد، فکر می‌خوابد! افراد اهل مطالعه و تفکر خوب می‌دانند که آدم غذای سیر خورده، حال مطالعه‌ی علمی ندارد و زود خوابش می‌گیرد و از درک و فهم مطالب عاجز می‌شود. «قیامُ اللَّیْلِ»؛ قسمتی از شب را بیدار بودن و قیام به عبادت نمودن که دل را از بیماری غفلت بهبود می‌بخشد.



(الْتَضَرُّعُ عِنْدَ الشَّحْرِ)؛

سحرگاهان به تضرّع و عرض نیاز به درگاه خدا پرداختن.

(مُجَالَسَةُ الصَّالِحِينَ)؛

همنشینی با صالحان از بندگان خدا داشتن.

این پنج چیز، دل‌های بیمار را شفا می‌بخشد و آدمی را به تحصیل معرفه الله و محبة الله که سرمایه‌ی اصلی برای به دست آوردن سعادت ابدی است وامی‌دارد.

### انکار معاد

کسی که اعتقاد به وجود خداوند حکیم دارد، به حکم عقل، اعتقاد به معاد و روز حساب و جزا نیز خواهد داشت؛ زیرا حکمت خداوندی اقتضا می‌کند که انسان را از مقصد خلقتش آگاه سازد و برنامه‌ی سیر و سلوکش را در مسیر آن مقصد که همان قانون آسمانی دین و شریعت الهی است به وسیله‌ی پیامبرانش در اختیار او بگذارد و برای اطاعت یا تخلف از آن قانون هم کیفر و پاداشی مقرر دارد و این همان لزوم اعتقاد به نبوت و اعتقاد به حتمیت روز حساب و جزا و معاد است و لازمه‌ی اعتقاد به توحید و وجود خداوند حکیم! و اگر چنین باشد که خدا انسان را بیافریند و او را به حال خودش واگذارد و قانونی برای زندگی‌اش وضع نکند و یا قانون وضع بکند ولی فرقی میان مطیع و متخلف از آن قانون نگذارد و کیفر و پاداشی مقرر ندارد و زندگی انسان را با مردن او به پایان رساند و عالم دیگری برای رسیدن به حساب افکار و اخلاق و اعمال او در کار نباشد، بدیهی است که این کاری بسیار لغو و عاری از حکمت خواهد بود و خدا منزّه از هر کار



عاری از حکمت است. در آغاز خلقت آدم ابوالبشر عليه السلام خداوند این مطلب را با ملائکه در میان گذاشت و فرمود:

﴿...إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...﴾؛

...من می خواهم از خود در روی زمین خلیفه‌ای بگمارم...

ملائکه در مقام استفهام از رمز و راز مطلب برآمدند و:

﴿...قَالُوا أَمْ تَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ

نُسَبِحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ...﴾؛

...گفتند: آیا در زمین کسی را [از جنس بشر خاکی] می آفرینی که

در زمین افساد کند و خونریزی بنماید، در حالی که ما هستیم و تو را

تسبیح و تحمید و تقدیس می کنیم...

در جوابشان خداوند - عزّ و علا - فرمود:

﴿...إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾؛

...من چیزی می دانم که شما نمی دانید.

هدف، تنها آفریدن انسان و او را به حال خود وا گذاشتن نیست که هرگونه

خواست بی‌پروایی کند و افساد و خونریزی بنماید و قانون و حساب و جزایی در

کار نباشد. این که کاری لغو است و خلاف حکمت، بلکه این عالم دنباله دارد و

آنجا مقامات عالی‌های برای انسان در نظر گرفته شده است که عظمت و جلال

آن مقامات در ظرف ادراک ملائکه‌ی آسمان نیز نمی‌گنجد! تنها خدا از آنها

آگاهی دارد و بس؛ لذا راه رسیدن به آنها را هم خدا باید تعیین بنماید و نموده

است و از طریق عقل و وحی ما را ملزم به اعتقاد به حتمیت معاد و روز حساب و

جزا فرموده است که:

﴿...وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا...﴾<sup>۱</sup>

بنابراین، کسی که می‌گوید من خدا را قبول دارم ولی نبوت و معاد را قبول ندارم، او در واقع خدا را هم قبول ندارد. او اصلاً معنای خدا را نفهمیده و چیز موهومی را پیش خود تصوّر کرده و آن را خدا نامیده است، وگرنه خدایی که ما می‌گوییم، یعنی آفریننده‌ی عالم و آدم که دارای صفات کمال است و از جمله‌ی آن صفات، صفت «حکمت» است؛ یعنی هرگز کار لغو و بی‌فایده از او صادر نمی‌شود و گفتیم آفریدن انسان و سپس او را بدون قانون و برنامه‌ی زندگی رها کردن، کاری لغو است و همچنین قانون و برنامه‌ی زندگی برای او وضع کردن؛ ولی مطیع و متخلّف در برابر آن قانون را یکسان دیدن و پاداش برای مطیع و کیفر برای متخلّف قرار ندادن باز کاری لغو است و لذا خداوند و آفریدگار حکیم، باید برای زندگی انسان قانون وضع کند و آنگاه مطیعان را پاداش و متخلّفان را کیفر بدهد و این هم بدیهی است که عالم دنیا ظرفیت این را ندارد که در آن به بندگان نیکوکار خدا پاداش مناسب و به بدکاران کیفر مناسب داده شود. چنان که می‌دانیم، بسیاری از قدرتمندان جبارِ ظلام عالم پس از عمری ظلم و ستم مرده‌اند و می‌میرند بدون این که در تمام عمرشان یک سر درد هم دیده باشند؛ از آن طرف بسیاری از انسان‌های صالح خدمتگزار به جامعه‌ی بشری پس از عمری تحمّل زجرها و شکنجه‌های جسمی و روحی و محرومیت فردی و اجتماعی از دنیا می‌روند بدون این که کمترین پاداشی به آنها داده شده باشد، آیا این خلاف عدالت و حکمت نیست اگر زندگی انسان با مردن و از دنیا بیرون رفتن

۱-سوره‌ی حج، آیه‌ی ۷.



پایان پذیرد؟!۱

بدیهی است که چنین است، فرعون ستمگر بنا به نقلی چهارصد سال داد  
﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ زد و آخر کار، با چند قطره آب رود نیل که به حلقش ریختند  
غرق شد. آیا آن آدم ظالمی که بنی اسرائیل را به انحاء ذلت‌ها مبتلا ساخت و  
هزاران زن آبستن را شکم درید و هزاران کودک نوزاد را سر برید تا جلوی  
پیدایش موسی علیه السلام را بگیرد آیا کیفر آن همه جنایات او همین بود که با چند قطره  
آب خفه‌اش کنند؟! در زمان خودمان دیدیم صدام، آن دیکتاتور مزدور استکبار  
جهانی در عراق و ایران چه جنایاتی مرتکب شد و هزاران هزار انسان را به خاک و  
خون کشید! آیا کیفر این همه جنایاتش همان بود که بالای چوبه‌ی دارش ببرند و  
پس از ساعتی راحت شود یا خیر؟!۲

### اثر استکبار

﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ...﴾؛ مردم مستکبر با این که آیات و  
نشانه‌های حق را می‌بینند و در دل یقین و اطمینان به حق بودن آنها دارند، ولی از  
روی استکبار، آنها را منکر می‌شوند و تن زیر بار حق نمی‌دهند در واقع مبتلا به  
بیماری کفر جحودند<sup>۲</sup> که امام صادق علیه السلام در معنای آن فرموده است:

(هُوَ أَنْ يَجْحَدَ الْجَاهِدُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ قَدْ اسْتَقَرَّ عِنْدَهُ)؛<sup>۳</sup>

آن، عبارت از این است که انسان چیزی را انکار کند و آن را  
نپذیرد، در حالی که می‌داند آن حق است و نزد او ثابت.

۱- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۴.

۲- جحود: انکار حق با علم به حق بودن آن.

۳- کافی، ج ۲، ص ۲۸۷.

آری، آنان این نظام آفرینش سراسر نظم و حساب را می‌بینند و عجیب اینکه آن را به ماده و طبیعت کور و کر و بی‌عقل و شعور استناد می‌دهند و اصلاً نمی‌اندیشند که آیا این نظام حیرت‌انگیزی که در دامن خود موجودات دارنده‌ی عقل و علم و شعور و ادراک می‌پرورد، ممکن است خودش فاقد عقل و علم و شعور و ادراک باشد آیا موجود مرده می‌تواند از خود تولید حیات نموده و موجود زنده بیافریند آیا ماده و طبیعت کور و کر می‌تواند چشم‌های بینا و گوش‌های شنوا به‌وجود آورد؟

ذات نایافته از هستی بخش      کی تواند که شود هستی بخش  
 آفرینش همه تنبیه خداوند دل است      دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار  
 این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود      هر که فکرت نکند، نقش بود بر دیوار  
 که تواند که دهد میوه‌ی رنگین از چوب      یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار  
 عقل عاجز شود از خوشه‌ی زرین عنب<sup>۱</sup>      فهم حیران شود از حقه‌ی یاقوت انار  
 چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ      انگبین<sup>۲</sup> از مگس نحل و در از دریا بار  
 آری به طور حتم، انکار این همه آیات و نشانه‌های علم و حکمت  
 آفریدگار عالم و آدم، منشأیی جز استکبار و لجاج و عناد و اتباع از اهواء نفسانی  
 ندارد که خدا می‌فرماید:

﴿...كُلَّمَا جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَ  
 فَرِيقًا يَقْتُلُونَ﴾<sup>۳</sup>

...هر زمان که رسولی از جانب خدا به سوی آنها می‌آمد و

۱- عنب: انگور.

۲- انگبین: عسل.

۳- سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۷۰.



دستوراتی می‌داد که بر خلاف خواسته‌های دل آنها بود، آنها

گروهی [از رسولان] را تکذیب و گروهی را می‌کشتند.

انکارشان نه از روی منطق بود، بلکه جز استکبار و لجاج و عناد و خودخواهی، منشأ دیگری نداشت. انبیاء و رسولان خدا ﷺ می‌خواستند جلوی طغیانگری طاغیان را بگیرند و مهار بر دهان نفس اماره‌ی آنها بزنند؛ آنها می‌خواستند در تمام شئون زندگی آزاد باشند و به هر سو که دلشان خواست بتازند، از اینرو به نبرد با انبیاء ﷺ بر می‌خاستند. اول آنها را تکذیب می‌کردند و سپس می‌کشتند.

حال، از جمله درس‌هایی که ما باید از این آیات کریمه بگیریم این است که بدانیم از جمله صفاتی که مبعوض در نزد خدا و از بیماری‌های مهلک قلبی است و سبب محرومیت انسان از سعادت ابدی می‌گردد، صفت زشت استکبار است که آیه‌ی شریفه، منکران آخرت را تحت عنوان مستکبر مورد ذمّ و نکوهش قرار داده و فرموده است:

﴿قَالِدِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ﴾<sup>۱</sup>

از باب مثال در خانواده، زن حرف حقی می‌زند و مرد هم می‌فهمد که حق است، ولی چون قبول آن را نشان ضعف و شکست مردانگی خود می‌پندارد تن زیر بار قبول آن نمی‌دهد! پسر جوان حرفی زده که بسیار متین است و پدر هم پی به متانت آن برده، ولی تنها به خاطر پدر بودن و بزرگ‌تر بودن نمی‌خواهد آن را بپذیرد یا پدر پیر سخنی درست گفته که پسر جوان هم پی به درستی آن برده، ولی تنها برای این که او پیر و ضعیف است و این قوی و نیرومند، تن زیر بار پذیرفتن نمی‌دهد!

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۲۲.



باز از باب مثل من در همین کار منبر و ارشاد و هدایت مردم می فهمم که فلان شخص محترم در همین کار از من برتر و نافع تر به حال مردم است، ولی در عین حال از اذعان و اعتراف به برتری او استنکاف می ورزم و بیرحمانه می کوشم او را در نظر مردم بی شخصیت و غیر قابل اعتنا معرفی کنم؛ این خوی زشت و ضد انسانی استکبار است.

### صفت مستکبر

این حدیث از امام صادق علیه السلام منقول است که فرمود:

(مَنْ ذَهَبَ يَرَى أَنْ لَهُ عَلَى الْآخِرِ فَضْلًا فَهُوَ مِنَ الْمُسْتَكْبِرِينَ)؛<sup>۱</sup>

هر کس خود را برتر از دیگری ببیند، از مستکبران است.

راوی حدیث گفته من پس از شنیدن این جمله گفتم:

(إِنَّمَا يَرَى أَنْ لَهُ عَلَيْهِ فَضْلًا بِالْعَافِيَةِ إِذَا رَأَهُ مُرْتَكِبًا لِلْمَعَاصِي)؛

حال اگر انسان کسی را در حال ارتکاب گناه ببیند، نباید خود را که

مرتکب آن گناه نمی باشد برتر از او بداند؟

امام علیه السلام فرمود:

(هِيَهَاتَ هِيَهَاتَ فَلَعَلَّهُ أَنْ يَكُونَ قَدْ غُفِرَ لَهُ مَا أَتَى وَ أَنْتَ

مَوْقُوفٌ مُحَاسِبٌ)؛

سخت در اشتباه افتاده ای، تو چه می دانی که شاید در پایان کار، او

بخشیده شود و تو در موقف حساب متوقف باشی...

یعنی هرگز بد عملی کسی را دلیل بر پلیدی جوهر او و خبث طینت او



نگیرید و از آن سو خوش عملی کسی را هم دلیل بر پاک سرشتی او نشناسید؛ چه بسا بدعملان که در پایان عمر از سعادت و خوشبختی برخوردار شوند و چه بسا خوش عملان که سرانجام کارشان شقاوت و بدبختی جاودان گردد! کس ندانست که آخر به چه حالی برود.

البته ما موظفیم عمل زشت یک آدم گنهکار را زشت و مبعوض خدا بشناسیم و در حد امکان و فراهم بودن شرایط، او را نهی از منکر کنیم و همچنین به خاطر سالم ماندن خودمان از آلودگی به آن گناه خدا را شاکر و سپاسگزار باشیم، ولی هرگز حق نداریم خود آن آدم گنهکار را نزد خدا شقی و بدبخت و جهنمی بشناسیم و خودمان را نزد خدا سعید و خوشبخت و بهشتی به حساب بیاوریم و خود را برتر از او بدانیم.

آری، او الآن مثلاً شرابخوار است و من نمازخوانم، ولی از کجا معلوم که او تا آخر عمرش شرابخوار بماند و من تا آخر عمرم نمازخوان بمانم؟! اشاره به همین حقیقت دارد گفتار امام صادق علیه السلام که به آن راوی فرمود: ممکن است تحولات زندگی طوری پیش بیاورد که نسیم توفیق الهی بر جان آن آدم گنهکار بوزد و او در زمره‌ی توأبین درآید، در نتیجه او را در روز جزا ببینی که بخشیده شده و در غرفه‌های بهشتی جایگزین گشته و تو هنوز در موقف حساب متحیر و سرگردان مانده‌ای.

## آواز شیطان

خدا خطاب به شیطان می‌فرماید:

﴿وَاسْتَفْزِرْ مِنْ اَسْطِطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِك...﴾<sup>۱</sup>

۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۶۴.





هر که را از آدمیان که توانستی با آواز خود از جای بجنبان...

«استفزز» در لغت عرب به معنای ازعاج بعد از استخفاف است؛ یعنی چیزی را اول سست کردن و سپس از جا کنندن. میخی که در تخته‌ای یا زمینی سخت محکم جا گرفته، به آسانی کنده نمی‌شود اما وقتی اطراف آن را خالی کردید و پایه‌اش سست شد با یک تکان مختصر از جا کنده می‌شود. عقل آدمی مانند یک میخ پولادین در ساختمان وجودش به کار رفته و کشتی وجود او را در دریای پرطوفان زندگی آرام نگه می‌دارد. انسان عاقل به این آسانی تسلیم امواج هوس‌های نفسانی نمی‌شود و خود را به هلاکت نمی‌افکند، اما همین که عامل مخرب و شیطانی به سراغ عقل آمد و به شل کردن پایه‌اش پرداخت و آن را سست و سبک ساخت، در آن موقع است که آدم سست عقل و سبک سر با کوچک‌ترین اشاره‌ی شیطان و جنبش هوس، تکان خورده و از جا کنده می‌شود و تسلیم امواج تمایلات افراطی نفس می‌گردد و رو به فساد و تباهی می‌رود و آن عامل مخرب سست کننده‌ی پایه‌ی عقل انسان - به بیان قرآن کریم - صوت و صدای شیطان است.

آری، سازهای مهیج و آوازهای محرک که آدمی از شنیدنش تغییر حال می‌یابد و آب هوس زیر پوست قلبش می‌دود و بخار هوی در دماغ‌جانش می‌پیچد و دل به برش زیر و زبر می‌شود، به طور مسلم صدای شوم شیطان است که به وسیله‌ی آن به استفزاز آدم‌زادگان پرداخته و با مهارتی خاص عقل‌های مرد و زن و پیر و جوان را بی‌پایه و سست و سبک می‌سازد و آنگاه با یک اشاره، آنها را از جا کنده و دنبال خود به میخانه‌ها و رقاصخانه‌ها و مراکز فحشا و اماکن فساد می‌کشاند. در بیانات ائمه‌ی دین علیهم‌السلام از استماع غنا شدیداً تحذیر شده است. این



حدیث از امام صادق علیه السلام منقول است:

(بَيْتُ الْغِنَاءِ لَا تُؤْمَنُ فِيهِ الْفَجِيعَةُ وَلَا تُجَابُ فِيهِ الدَّعْوَةُ وَلَا يَدْخُلُهُ الْمَلَكُ)؛<sup>۱</sup>

خانه‌ای که در آن ساز و آواز بخش شود، از خطر بلاهای کوبنده و دردناک در امان نخواهد بود و دعا در آن خانه مستجاب نمی‌شود و فرشته‌ی رحمت وارد آن خانه نمی‌گردد!

و همچنین فرموده است:

(لَا تَدْخُلُوا بِيُوتَا اللَّهِ مُعْرِضٌ عَنْ أَهْلِهَا)؛<sup>۲</sup>

وارد آن خانه‌هایی نشوید که خدا از اهل آنها روگردان است!

(اسْتِمَاعُ الْغِنَاءِ وَاللَّهُوُ يُنْبِتُ النَّفَاقَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الزَّرْعَ)؛<sup>۳</sup>

گوش دادن به ساز و آواز، بذر نفاق [بی‌ایمانی] را در دل می‌رویاند؛ آنچنان که آب، گیاه را می‌رویاند.

## فرمش دلربا!

عامل دیگر تولید استکبار و طغیانگری انسان نسبت به فرامین خدا که به مراتب شدیدتر از استماع موسیقی آدمی را به بی‌پروایی در امر دین خدا وامی‌دارد، ارتباط زنان و مردان نامحرم با یکدیگر است که متأسفانه بعد از انقلاب عنوان فریبنده‌ی خواهر و برادر انقلابی به زبان‌ها افتاده و خیال می‌کنند انقلاب

۱- کافی، ج ۶، ص ۴۳۳.

۲- همان.

۳- همان.

واقعاً آنها را با یکدیگر خواهر و برادر کرده و اکنون می‌توانند بدون هرگونه حريمی به یکدیگر نزدیک شوند و نگاه کنند و بگویند و بخندند. در صورتی که قرآن کریم درباره‌ی همسران پیامبر ﷺ که به حکم قرآن کریم مادر مقامی امت را دارند خطاب به آنها فرموده است:

﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ  
بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ...﴾<sup>۱</sup>

مراقب باشید! در حین سخن گفتن نرمش دلربا و مهیج به کار نبرید، صدا و گفتار خود را هوس‌انگیز نسازید که بیمار دلان در شما طمع کنند... و شگفت‌آور این که نقل شده که:

(كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُسَلِّمُ عَلَى النِّسَاءِ وَ كَانَ يَكْرَهُ أَنْ  
يُسَلِّمَ عَلَى الشَّابَّةِ مِنْهُنَّ وَ يَقُولُ أَتَخَوَّفُ أَنْ يُعْجِبَنِي صَوْتُهَا  
فَيَدْخُلَ عَلَيَّ أَكْثَرُ مِمَّا أُطْلَبُ مِنَ الْأَجْرِ)؛<sup>۲</sup>

روش امیرالمؤمنین عليه السلام این بود که به زن‌ها سلام می‌کرد ولی خوش نداشت که به زن‌های جوان سلام کند و می‌فرمود: ترس آن دارم که صدایش مرا خوش آید و از آن راه آلوده به گناهی شوم که زبان آن بر روح، بیش از پاداشی باشد که از سلام کردن بر وی طالبم.

البته می‌دانیم که او معصوم است و به فرموده‌ی خودش:

(لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنزٍ)؛<sup>۳</sup>

این دنیای شما با همه چیزش [از پول و جاه و مقام و خوراکی‌های



۱- سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۲.

۲- کافی، ج ۲، ص ۶۴۸.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۳.

لذت بخش و زن های زیبایی [در نزد من، از آب بینی بز پست تر است. طبیعی است که کسی مجذوب آب بینی بز نمی شود. او این سخن را می گوید که ما را به اهمّیت مطلب و شدّت اثرگذاری زن در مرد توجّه دهد و از مفساد اجتماعی ارتباط و اختلاط مردان و زنان آگاه سازد که دل ها بر اثر این ارتباط و اختلاط، دچار بیماری استکبار و بی اعتنایی نسبت به امر و نهی خدا می شود، مردمی که به ظاهر مسلمانند، اعتقاد به خدا و پیامبر و معاد دارند، نماز می خوانند، روزه می گیرند، مگّه می روند و... اما آن روحی را که باید الهی باشد و بر اثر این اعمال عبادی تحوّلی یافته و رو به خدا حرکت کند ندارند آن لذت و حلاوتی را که باید از عبادات و اذکار و ادعیه و مناجات با خدا بچشند، نمی چشند! به فرموده ی قرآن:

﴿...لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا...﴾<sup>۱</sup>

...دل دارند و نمی فهمند، چشم دارند و نمی بینند، گوش دارند و نمی شنوند، چرا چنینند؟...

### هشدار!

امام امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام تحذیر و هشدار دادن به بندگان خدا می فرماید:

(فَاخْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ عَدُوَّ اللَّهِ أَنْ يُعَدِّكُمْ بِدَائِهِ)<sup>۲</sup>

حال ای بندگان خدا، از دشمن خدا [شیطان] بر حذر باشید و با هوشیاری کامل

۱- سوره ی اعراف، آیه ی ۱۷۹.

۲- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۲۳۴.



خود را بپایید، نکند درد خود [استکبار] را به شما هم سرایت دهد و شما را هم مانند خود مستکبر و گردنکش در مقابل فرمان حق سازد و از رحمت خدا دور گرداند. او تمام سعی اش این است که شما اولاد آدم را با وسوسه‌های گوناگونش برای اشباع شهوات و ارضای تمایلات نفسانی و خشنود ساختن زن و فرزند و دوست و رفیق و خودبرتربینی و... پا روی حق بگذارید و اعتنایی به فرمان خدا نکنید و مانند خودش به خدا بگویید تو گفתי من در برابر حق خضوع کنم و فرمان تو را اطاعت کنم، ولی من خضوع نمی‌کنم و اطاعت فرمان نمی‌نمایم. آری:

(فَاخَذُوا عِبَادَ اللَّهِ عِدُوًّا إِنَّهُمْ يُمِئِدُونَ يَدِيَكُمْ بِدَائِهِ)؛

بندگان خدا بر حذر باشید که مبادا شما را هم به درد خودش مبتلا سازد و با وسوسه‌های فریبنده‌اش پایه‌های عقل و ایمان شما را سست و شل گرداند و بدون این که خودتان آگاه شوید، با کمال سهولت و آسانی شما را به وادی ارتکاب گناهان بکشاند و دنبال خود در مسیر حرمان<sup>۱</sup> از لقاء و رضوان خدا بدواند. توجه داشته باشید که مغرور این ظواهر دینی که اکنون در سطح زندگی خود دارید نباشید. این را بدانید که دین و دینداری در مرحله‌ی حرف و سخن، بسیار آسان است! درباره‌ی اعتقادات و اخلاقیات دین سخنان محققانه و حکیمانه و دلنشین فراوان گفته‌اند و می‌گویند. در کتاب‌ها فراوان نوشته‌اند و می‌نویسند؛ اما فاصله میان گفتنِ مطلب با زبان تا تحقق بخشیدن به آن در جوهر جان بسان فاصله‌ی زمین تا آسمان است. از اینرو گفته‌اند: دو صد گفته چون نیم کردار نیست.



## میدان حق

امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است:

﴿فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ﴾<sup>۱</sup>  
حق، فراخ ترین چیزها در مرحله ی وصف و گفتگوی با یکدیگر  
است و تنگ ترین چیزها در مرحله ی کردار و انصاف دادن به  
همدیگر.

سخن گفتن درباره ی حق میدانش بسیار وسیع است، از جهات گوناگون  
می شود درباره ی آن سخن گفت و چنان که می دانیم، همه کس حتی آنان که  
هیچ ارتباطی با حق ندارند و بلکه فکراً و عملاً دشمن سرسخت حقند، در عین  
حال خود را طرفدار جدی حق نشان می دهند تا آنجا که فرعون جبار ستمگر،  
دشمن آشکار حق به مردم می گفت:

﴿...وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾<sup>۲</sup>

...من هیچ همتی جز هدایت شما به راه رشد و خیر و سعادت ندارم.

﴿...إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ﴾<sup>۳</sup>

...من از این می ترسم که [موسی] دین و آیین شما را دگرگون سازد  
و یا این که در روی زمین فساد به وجود آورد.

و عجیب است که فرعون هم سخن از دین و حق به میان آورده و خود را  
تنها طرفدار آن نشان می دهد. آری، صدق مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام:

﴿فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ﴾

۱- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۲۰۷.

۲- سوره ی غافر، آیه ی ۲۹.

۳- همان، آیه ی ۲۶.



به هنگام پیاده کردن آن در مرحله‌ی عمل، آدمی خود را در تنگناترین گذرگاه‌ها مشاهده می‌کند و چه فراوان دیده شده است افرادی وقتی بر مسند سخن می‌نشینند، آنچنان داغ و پرشور و محکم حرف می‌زنند و خود را طلبکار یا بر جای اجرای حق و عدالت نشان می‌دهند که شنونده می‌پندارد او خود مجسمه‌ی حق است و عدالت؛ ولی هنگام عمل و تحقّق عینی بخشیدن به آن گفته‌ها که فرا می‌رسد دیده می‌شود ای عجب آن همه داغی و شور و حرارت و قدرت تبدیل به سردی و ضعف و سستی و ذلّت گردیده است. او در سخن سواره بوده و در عمل پیاده است! می‌دانیم میلیون‌ها زبان در ذمّ و نکوهش دروغ‌گویی حرف زده‌اند، اما آیا چند تا زبان توانسته که خود را منزّه از دروغ گرداند و چه بسا خود آن آدمی که یک ساعت در باره‌ی دروغ و مذمّت آن حرف می‌زند در همان حال و در همان ساعت دروغ می‌گوید و احیاناً به خدا و اولیایش سخنی دروغ اسناد می‌دهد. در همان حال که از غیبت کردن مذمّت می‌کند، در اثناء سخن نیشی به کسی می‌زند و در غیاب از او عیبی فاش می‌سازد.

### مراتب استکبار

خوی شیطانی استکبار، انحصار به جباران و زورمندان ستمگر ندارد که مثلاً بگوییم مستکبر یعنی آمریکا و صدام، بلکه هر کسی در حدّ خودش می‌تواند مستکبر باشد. یعنی با این که در موردی حق را شناخته است، تن زیر بار قبول آن نمی‌دهد و لذا ممکن است انسان در خانه‌ی خودش نسبت به زن و فرزندش مستکبر باشد. کارفرما نسبت به کارگر، راننده نسبت به مسافر، فروشنده نسبت به خریدار و... و خلاصه هر جا انسان حق را شناخت و آن را نپذیرفت او مستکبر



است! منتهی بیش از آن زورش نمی‌رسد. آن یکی زورش می‌رسد مملکتی را با استکبار واژگون می‌کند، این یکی همین قدر زورش می‌رسد که مثلاً همکارش را با این که می‌داند او راستگو و درستکار است، در نظرها سبک کند و بازارش را بشکند تا بازار خودش رونق بگیرد، او هم مستکبر است و بیش از این دستش نمی‌رسد، و گرنه با داشتن این روحیه‌ی استکبار، اگر بتواند او هم مملکتی را واژگون می‌کند.

آری، همه بشرند و بشر از لحاظ خلقت دارای شهوت و غضب است و قلبش جولانگه اهواء نفسانی و وسوسه‌های شیطانی است. وقتی مرتبی به تربیت اسلامی نشده باشد، استکبار در وجودش حاکم می‌گردد و تن زیر بار قبول حق نمی‌دهد و خود را برتر از دیگران می‌داند. این حدیث را قبلاً از امام صادق علیه السلام خوانده‌ایم:

(مَنْ ذَهَبَ يَرَى أَنْ لَهُ عَلَى الْآخِرِ فَضْلًا فَهُوَ مِنَ الْمُسْتَكْبِرِينَ)؛<sup>۱</sup>

کسی که برای خود برتری از دیگران قائل است، از مستکبران است.

و آیه هم فرمود: ﴿إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ﴾؛<sup>۲</sup> حقیقت این که خدا مستکبران را دوست نمی‌دارد و چون دوست نمی‌دارد، طبعاً نمی‌گذارد او به سعادت و هدف از زندگی‌اش نائل شود.

ممکن است این شبهه در برخی از اذهان پیدا شود که چگونه مستکبران به هدف از زندگی‌شان نائل نمی‌شوند در صورتی که می‌بینیم بسیاری از قدرتمندان و ثروتمندان مستکبر آنچه را که می‌خواسته‌اند به دست آورده‌اند و به اهدافشان نائل شده‌اند؟

۱- کافى، ج ۸، ص ۱۲۸.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۲۳.





در جواب عرض می‌شود این همان اشتباه بزرگی است که دنیاطلبان بی‌اعتقاد به مبدأ و معاد به آن مبتلا می‌باشند و دستیابی به هر چه بیشتر از مال و جاه را غایت آمال و نهایت آرزوهای خود می‌شناسند و وقتی به آن می‌رسند، از شدت خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجند و به ثروت و قدرت خود می‌بالند و خود را رسیده به سعادت و خوشبختی کامل می‌پندارند. دیگران نیز با دیده‌ی حسرت به آنها می‌نگرند و آرزوی رسیدن به جایگاه آنها را در دل می‌پرورانند. چنان که خداوند درباره‌ی قارون - ثروتمند مشهور بنی‌اسرائیل - می‌فرماید:

﴿فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ﴾<sup>۱</sup>

او در حالی که غرق در زر و زیور و زینتش بود، در میان قومش ظاهر شد، آن کسانی که خواهان زندگی دنیا هستند گفتند: ای کاش ما هم مانند قارون دارای این چنین ثروت و زینتی بودیم، راستی او چه بهره و حظ و نصیب عظیمی دارد!

آری، اشتباه بزرگ آنان همین است که انسان را نشناخته‌اند و هدف اصلی از خلقت او را که معرفه‌الله و محبة‌الله و نیل به لقاءالله و رسیدن به حیات ابدی و سعادت سرمدی در عالم پس از مرگ است درک نکرده‌اند و به حقیقت آن پی نبرده‌اند و لذا زندگی زودگذر دنیا و دستیابی به مال و جاه فناپذیر آن را هدف اصلی از آمدن خود به این عالم پنداشته‌اند. از اینرو با تمام قوا دنبال دنیا می‌دوند و به دیگران نیز با نظر تحقیر و استکبار می‌نگرند و سرانجام با مبعوضیت در نزد خدا و محرومیت از سعادت عقبی می‌میرند و محکوم به عذاب ابدی می‌گردند!



## هتک حرمت

تن زیر بار حق ندادن و آن را نپذیرفتن، کار دشواری نیست. خیلی سهل و ساده و آسان می‌تواند هر کسی بگوید نه من نمی‌پذیرم، من قبول نمی‌کنم. ولی اثبات یک مطلب حق و اقامه‌ی دلیل و برهان بر حَقَّانیت آن، نیاز به رشد عقلی و علم و انصاف دارد و بحمدالله حقایق دینی از اصول و فروعش با دلایل محکم عقلی و نقلی برای ما روشن است و منزّه از هرگونه اوهام و خرافات است. منتها بر ما مسلمانان لازم است که با افکار و اخلاق و اعمال خود، چهره‌ی زیبای دین را در نظر روشنفکر مآبان و بهانه‌جویان مُشَوّه<sup>۱</sup> و بدنما ارائه نکنیم. ولی یاللاسف که ما مسلمانان در بسیاری از موارد، اعمالی را که هیچ اساس درست دینی ندارد تحت عنوان دین انجام می‌دهیم و قهراً زبان اعتراض مردمی فهمنده اثابی خبر از اصل حقایق دینی و همچنین زبان ذمّ و نکوهش مردمی هتّاكِ مغرض را به روی دین مقدّس باز می‌کنیم و از این جهت مورد اخذ و عقاب خدا و اولیای خدا قرار می‌گیریم.

از باب مثال شما همین شعار مقدّس عزاداری امام سیدالشهداء علیه السلام را که یکی از وسایل بسیار بزرگ اَحیاء و زنده نگه داشتن اساس دین مقدّس اسلام است ملاحظه فرمایید که چه کارهایی که سبب هتّاكِ حرمت در نظر عقلای عالم و دستاویزی برای مغرضان است تحت عنوان عزاداری انجام می‌شود؛ در حالی که نه عقل سلیم آنها را می‌پسندد و نه نقل معتبری از پیشوایان دین درباره‌ی آنها رسیده است. طبعاً اوهام و خرافاتی است که زائیده‌ی جهل مردم نادان است. البته آنها سوء نیتی ندارند امّا نقص بزرگشان این است که در کارهای دینی با آقایان علما که کارشناسان دینی هستند مشورت نمی‌کنند و از آنها راهنمایی نمی‌طلبند.

۱- مشوّه: زشت و دگرگون شده.



در صورتی که خدا فرموده است:

﴿...فَسَأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup>

...در هر کاری که آگاهی ندارید از آگاهان پرسید!

حکم عقل نیز همین است که هر کاری، اهلی دارد و باید در آن کار از اهلش کمک گرفت. دیده می‌شود دسته‌های عزاداری ایام عاشورا چیزهای عریض و طویل و سنگینی را از انحاء فلزات درست می‌کنند به نام علامت که حمل آن نشان قهرمانی افراد است و هر سال هم به عرض و طول و وزن آن افزوده می‌شود. طبل و شیپورهای گوناگون نیز سال به سال افزایش می‌یابد و صحنه‌ای از نمایش برای مرد و زن بدون رعایت موازین شرع آماده می‌گردد. در صورتی که عزاداری باید رقت‌آور باشد دل‌ها را بسوزاند و چشم‌ها را بگیرد؛ نه این که مبدل به تماشاگاهی بشود که برای دوستان غم‌انگیز و برای دشمنان دستاویزی و هن‌آور گردد.

در چند سال پیش روز<sup>۲</sup> یازدهم محرم بعد از ظهر از گذرگاهی عبور می‌کردم؛ مواجه شدم با دسته‌ی عزاداران، صحنه‌ای بسیار تأسّف‌بار دیدم، مردی ضعیف، نحیف و بیمار را به زعم خودشان (نستجیر بالله) در نقش امام سیدالسادین علیه السلام روی شتری سوار کرده بودند، در حالی که زنجیر به گردن و پاهای زیر شکم شتر بسته، خود را گاهی به سمت راست و گاهی به سمت چپ خم می‌کرد و می‌نالید، آن‌گونه که برای دشمنان دستاویزی مضحک و برای دوستان منظره‌ای تأسّف‌انگیز و خجالت‌بار بود.

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۳.

۲- تاریخ ایراد این مباحث تفسیری به بیش از ۲۰ سال پیش برمی‌گردد.



پیش خود گفتم یعنی چه؟! این چه کار جاهلانه‌ای است که ما مسلمانان تحت عنوان بزرگ‌ترین شعار مقدّس اسلامی انجام می‌دهیم و با این عمل ناآگاهی خود را نسبت به مقام اعلا و اقدس امام علیه‌السلام اثبات می‌کنیم. ما از این سنخ کارهای وهن‌آور که به دین مقدّس اسلام استناد می‌دهیم فراوان داریم که به قول خود می‌خواهیم آن جمال آسمانی را زیباترش کنیم مُشَوِّهش می‌سازیم!

آری اسلام به ذات خود ندارد عیبی هر عیب که هست در مسلمانی ماست ما می‌ترسیم با این روش، دیگران را هم نسبت به دین بدبین سازیم و در روز جزا مسئول گمراهی آنان نیز شده و مشمول مفاد این آیه باشیم که می‌فرماید:

﴿لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ مِنْ أَوْزَارِ الَّذِينَ يُضِلُّونَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ﴾<sup>۱</sup>

آنها باید روز قیامت، بار گناهان خود را به طور کامل بر دوش کشند و سهمی هم از بار گناهان کسانی را که روی نادانی گمراهشان کرده‌اند تحمّل کنند توجّه که آنها بار سنگین بدی بر دوش می‌کشند!

هم مسئول ضلالت و گمراهی خودشان هستند و هم مسئول اضلال و گمراه ساختن دیگران که از جهل و نادانی آنها سوء استفاده کرده و گمراهشان ساخته‌اند.

### مرگ شداد

قصّه‌ای راجع به شداد از مستکبران نامی تاریخ آمده است که حضرت هود پیامبر علیه‌السلام او را دعوت به ایمان و توحید کرد. او گفت: اگر من ایمان بیاورم،

۱- سوره نحل، آیه ۲۵.



خدای تو به من چه می‌دهد؟ فرمود: بهشت. گفت: بهشت چیست؟ حضرت هود قدری از اوصاف بهشت برای او تعریف کرد که خانه‌های عالی و قصرهای مجلل و اشجار مثمره و انهار جاریه و... او گفت: خوب من خودم می‌توانم اینها را در دنیا ایجاد کنم. حالا چرا خودم را به رنج بیفکنم و از لذت‌ها محروم بمانم. برای این که بعداً به آن بهشت برسم من در همین زندگی فعلی، بهشت را می‌سازم و در آن زندگی می‌کنم. با این فکر و خیال خام شروع به ساختن بهشت کرد و خدا هم به او مهلت داد. در قرآن آمده است:

﴿وَأْمَلَىٰ لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾<sup>۱</sup>

من به آنها [مستکبران] مهلت می‌دهم، به یقین نقشه‌ی پنهان من قوی و حساب شده است.

او با کمال اطمینان و آسودگی خاطر، مشغول ساختن بهشت شد. از همه‌ی پادشاهانی که تحت سیطره‌اش بودند خواست که آنچه جواهرات در اختیار دارند برای او بفرستند تا در بنای آن شهر بهشتی به کار رود؛ در ناحیه‌ی شام قسمتی از زمین را که خوش آب و هوا بود انتخاب نموده؛ هزاران معمار و بنا مشغول کار شدند. قصرهای مجلل و باشکوه، اشجار و انهار و حتی درخت‌های طلایی از طلای خالص، از شاخه‌های آنها مشک و عنبر آویختند. نهرها که در آن آب جاری بود، در کف نهرها به جای ریگ و سنگریزه، جواهرات ریختند. زیباترین زنان را از همه جا در آنجا جمع کردند. بنا بر نقل، تقریباً سیصد سال خدا به او مهلت داد تا شهری بی‌نظیر از هر جهت تأسیس کرد که قرآن کریم در سوره‌ی فجر اشاره‌ای به آن دارد:

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۳.



﴿إِزْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ﴾ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ؛<sup>۱</sup>

شهری که مانند آن در دنیا [تا آن زمان] ساخته نشده بود.

پس از اینکه ساختمان آن به پایان رسید و بنا شد خودش با تمام خَدَم و حَشَمَش به سوی آن بهشت خود ساخته‌اش حرکت کند و آنجا با کمال آرامش خاطر به عیش و نوش بپردازد، دستور داد جشن گرفتند و در روز معینی با تشریفاتی خاص و شکوه و جلالی تمام و تجهیزاتی غیر قابل وصف و لشگریانی مجهز حرکت کردند. همین که نزدیک آن شهر بهشتی رسیدند، ناگهان آهویی در میان بیابان پیدا شد که خیلی جالب و چشمگیر بود. چشم شَدَاد او را گرفت و مجذوب آن شد. دنبالش با اسب تاخت و از لشگریانش مقداری جدا شد؛ وقتی به خود آمد که خود را تنها در وسط بیابان دید و آهو هم گم شد. در این حال ناگهان شخص اسب‌سواری مقابلش پیدا شد و با هیبت و سطوتی تمام به شَدَاد فرمان ایست داد. او هم ایستاد. آن شخص گفت: تو خیال کردی که می‌توانی از چنگال مرگ بگریزی و با آسودگی در این بهشتی که ساخته‌ای مسکن گزینی؟ شَدَاد که سخت ترسیده بود و تنش به شدت می‌لرزید گفت: تو کیستی که در این موقع مزاحم من شده‌ای؟ گفت: من ملک‌الموتم، در هم شکننده‌ی تمام خوشی‌ها و لرزاننده‌ی بنیان کاخ آمال و آرزوهای جباران عالم، آمده‌ام جانت را بگیرم. او که خود را در یک چنین تنگنای غیر قابل فرار دید، به زاری و التماس افتاد و گفت: به من همین قدر مهلت بده که یک بار بهشت را ببینم و بعد جان بدهم. من زحمت‌ها کشیده‌ام، خون دل‌ها خورده‌ام تا اینجا را ساخته‌ام، بر من سخت گران است که محصول زحمات خود را ندیده بمیرم. گفت: خیر، مهلت

۱- سوره‌ی فجر، آیات ۷ و ۸.



یک نفس کشیدن هم به تو نمی‌دهم! همان دم جسد بی‌جانش با ذلت و خواری تمام روی زمین افتاد و حسرت یک بار دیدن بهشتش را به جهنم برد.<sup>۱</sup>

## ایمان فرعون!

کسانی که در طول عمر دنیایشان بر خود ستم کرده، نافرمانی‌ها نموده‌اند، موقع مرگشان ملائکه برای قبض روحشان می‌آیند. در آن موقع تسلیم می‌شوند چون دیگر چاره‌ای نمی‌بینند. آنچه که می‌توانستند عربده بکشند، کشیده‌اند حال دیگر در پنجه‌ی قهار حضرت ملک‌الموت افتاده‌اند: ﴿فَأَلْقُوا السَّلَمَ﴾؛ آنجا حال خضوع و تسلیم به پیش می‌افکنند و به قول معروف لُنگ می‌اندازند و در مقام چرب‌زبانی بر می‌آیند و می‌گویند: ﴿مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ﴾؛ ما هرگز آدم بدعملی نبودیم و کار بد نمی‌کردیم. ما همیشه مطیع فرمان و غلام حلقه به گوش خدا بوده‌ایم. ما کجا و گردن‌کشی کجا؟! در این هنگام جواب می‌شنوند که: ﴿بَلَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛<sup>۲</sup> چرا! خدا می‌داند شما در دنیا چه می‌کردید. این مطلب از فرعون هم در قرآن نقل شده که وقتی میان دریا افتاد، به حال دست و پا زدن درآمد و آنجا تسلیم شد:

﴿... قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾<sup>۳</sup>؛

...گفت: ایمان آوردم که خدایی نیست جز همان کسی که

۱- این قصه در تفسیر مجمع‌البیان و تفسیر ابوالفتوح ذیل آیات ۷ و ۸ سوره‌ی فجر آمده است، با اندکی تفاوت در نقل؛ هر چند از نظر بعضی از مفسران اعتبار سندی این نقل احراز نشده است و از لحاظ محتوا هم شباهتی به اساطیر اولین دارد.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۲۸.

۳- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۹۰.



بنی اسرائیل به او ایمان آورده‌اند و من از تسلیم شوندگانم.

همان آدمی که یک عمر ﴿...أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى﴾ می‌گفت و کسی باورش نمی‌شد او کلمه‌ی «آمنت» بر زبان جاری کند، آن بیچاره هم دم جان دادن کلمه‌ی «آمنت» بر زبان جاری کرد: ﴿...حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ...﴾؛ وقتی میان دریا افتاد، فریاد «آمنت» کشید! اما آن «آمنت» را از او قبول نکردند و گفتند: ﴿الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾؛<sup>۳</sup> الآن به هوش آمده‌ای و «آمنت»؛ می‌گویی و حال آن که یک عمر طغیان کردی و افساد در زمین نمودی! خلاصه اینجا هم مردم کافر دم جان دادن حالت تسلیم و خضوع را پیش می‌افکنند و می‌خواهند بفهمانند ما در دنیا هم بد نبودیم و تسلیم بودیم، ولی جواب می‌شنوند: خیر. نتیجه چی؟ ﴿فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا﴾؛<sup>۴</sup> اکنون جایگاه همیشگی شما درکات جهنم برای شما آماده است.

مراد از «بواب» در آیه‌ی شریفه درکات جهنم است. همان طور که بهشت درجاتی دارد، جهنم هم درجاتی دارد. منتها هر دسته‌ای جایگاه مخصوصی دارند و به وسیله‌ی فرشتگان موکل به جایگاهشان هدایت شده؛ و آنجا برای همیشه می‌مانند و مخلد می‌باشند.

راستی مسأله‌ی خلود و جاودانگی عذاب وحشت‌انگیز است! انسان یک ساعت مثلاً در عذاب باشد، یک روز، ده روز، یک سال، ده سال، صد سال، هزار سال و... اما اگر بنا شد مخلد باشد یعنی تا خدا، خدایی دارد او دیگر روی نجات

۱- سوره‌ی نازعات، آیه‌ی ۲۴.

۲- سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۹۰.

۳- همان، آیه‌ی ۹۱.

۴- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۲۹.





نبیند تصوّر این معنا واقعاً وحشت‌انگیز است و این از مسلمات حقایق قرآنی است که کافران مستکبر و متکبر خلود در جهنّم دارند و حتّی در بعضی آیات آمده:

﴿...وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ﴾<sup>۱</sup>

... آنها هیچ گاه از آتش بیرون نخواهند آمد!

البته این عذاب خالد از آن کافرانی است که حق برای آنها روشن شده و از روی لجاج و عناد تن زیر بار آن نداده و استکبار ورزیده‌اند که قرآن می‌فرماید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ...﴾<sup>۲</sup>؛ در عین حال که حق برای آنها روشن شده است، انکار می‌کنند و گرنه مردم قاصر مستضعف که در کشان ضعیف است جنبه‌ی استثنایی دارند و مشمول عفو خدا می‌باشند. تنها مستکبران و متکبرانند که مخلّد در آتش خواهند بود. چنان که فرموده است:

﴿خَالِدِينَ فِيهَا فَلَيْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ﴾<sup>۳</sup>

بد جایگاهی است جهنّم برای مردم متکبر، مردم گردنکشی که کبریا را به خود بسته‌اند و در واقع ندارند. مستکبر با متکبر یک فرقی هم دارند؛ "متکبر" آن کسی است که بزرگی را به خود بسته و صفتی برای خود قرار داده، مستکبر آن کسی است که تظاهر هم می‌کند یعنی علاوه بر این که تکبر دارد و خود برترینی را برای خودش صفت قرار داده، تظاهر به این مطلب هم دارد! او مستکبر است و لذا در جایی فرموده است: ﴿...إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ﴾<sup>۴</sup>؛ اینجا هم می‌فرماید: ﴿فَلَيْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ﴾.

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۷.

۲- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۴.

۳- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۲۹.

۴- همان، آیه‌ی ۲۳.



﴿وَلِنَعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ﴾؛<sup>۱</sup> و چه خوب خانه‌ای است خانه‌ی پرهیزگاران! البته وقتی خدا چیزی را مورد مدح و ثنا قرار دهد، معلوم می‌شود که شرافت و جلالت آن در تصوّر انسان نمی‌گنجد. از پیامبر اکرم ﷺ منقول است که:

(الدُّنْيَا دَارٌ مَنْ لَا دَارَ لَهُ وَ لَهَا يَجْمَعُ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ)؛<sup>۲</sup>

دنیا، خانه‌ی کسی است که خانه ندارد و طبیعی است که آدم بی‌خانه و بی‌مسکن، ناچار باید در بیغوله و ویرانه‌ای سُکنی‌گزیند. حال رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: دنیا در جنب آخرت ویرانه و بیغوله‌ای بیش نیست و طبعاً کسی که ایمان به آخرت و امید رسیدن به قصرهای بهشتی ندارد، تمام قوای خود را صرف آباد کردن این ویرانه‌ی دنیا می‌کند و گرنه انسان مؤمن به آخرت، هرگز دل به بیغوله‌ی دنیا نمی‌بندد و نیروهای جسمی و روحی خود را صرف آباد کردن آن نمی‌سازد و به پیروی از رسول اکرم ﷺ می‌گوید:

(الدُّنْيَا دَارٌ مَنْ لَا دَارَ لَهُ وَ لَهَا يَجْمَعُ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ)؛<sup>۳</sup>

دنیا برای کسی خانه است که [در سرای آخرت] خانه‌ای ندارد و برای آراستن آن جمع می‌کند. کسی که عقل [واقع‌بین] ندارد.

لذا وقتی سوید بن غفله بر امام امیرالمؤمنین علیؑ در زمان حکومتش وارد شد، با کمال تعجب دید امام در میان اطاق محقرش روی حصیری نشسته و از لوازم زندگی چیزی در کنارش نیست. گفت: یا امیرالمؤمنین! «بِيَدِكَ بَيْتُ الْمَالِ وَ لَسْتُ أَرَى فِي بَيْتِكَ شَيْئاً مِمَّا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ»؛ آقا بیت المال در دست شماست و شما هم می‌توانید در حدّ یک مسلمان عادی از آن صرف زندگی شخصی خود بنمایید

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۳۰.

۲- کافی، ج ۲، ص ۱۲۹.

۳- المحجة البيضاء، ج ۷، ص ۳۲۱، با تفاوت در نقل.



ولی می بینم از ضروریات اولیه‌ی زندگی در خانه‌ی شما چیزی وجود ندارد. امام علیه السلام فرمود:

(يَا بْنَ عَفْلَةَ إِنَّ اللَّيْبَ لَا يَتَأْتُ فِي دَارِ النَّقْلَةِ)؛

ای پسر غفله آدم عاقل خانه‌ی موقتی را غرق در اثاث و تجمل نمی کند!

### سرمایه‌ی اصلی

آیا شما که مثلاً مشهد می روید و می خواهید ده روز آنجا بمانید، هیچ ممکن است برای همین ده روز یک خانه‌ی بسیار مجلل بسازید و انواع تجملات را در آن جا دهید؟ بدیهی است که چنین کاری نمی کنید و می گوید برای این ده روز، یک پتو و یک قاشق و یک کاسه کافی است. این بی خردی است که کسی خانه‌ی مسافری را غرق در اثاث و تجمل کند. بعد امام علیه السلام در ادامه‌ی سخن فرمود:

(وَلَنَا دَائِرٌ نَقَلْنَا إِلَيْهَا حَيْرٌ مَتَاعِنَا وَ نَحْنُ عَنْ قَرِيبٍ إِلَيْهَا صَائِرُونَ)؛

ما، خانه‌ای داریم و بهترین متاع خود را به آنجا منتقل کرده ایم و خودمان نیز به همین زودی به آنجا خواهیم رفت.<sup>۱</sup>

حال، آیا این مقتضای عقل است که انسان برای یک زندگی چند روزه‌ی توأم با هزاران محنت، کاری کند که آن زندگی جاودانه‌ی غرق در نور و سرور و بهجت را از دست بدهد؟ و این جداً سفاهت است و حماقت اولی نکته‌ی قابل توجه این است که قرآن کریم، مؤکداً تقوا را اساسی ترین پایه‌ی آن زندگی نشان می دهد و می فرماید: ﴿كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ﴾؛<sup>۲</sup> (وَلِنَعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ)؛<sup>۳</sup> (و

۱- ارشاد القلوب دیلمی، ص ۲۸، با تفاوت در نقل.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۳۱.

۳- همان، آیه‌ی ۳۰.



قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا؛<sup>۱</sup> یعنی خلاصه حواستان جمع باشد بهشت رفتن، با آرزو و طمع خام در دل داشتن نمی‌شود! تقوا شرط اساسی آن است.

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا﴾<sup>۲</sup>؛

﴿...لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ...﴾<sup>۳</sup>؛

همچنین می‌فرماید:

﴿كَذَلِكَ يَجْزِي اللَّهُ الْمُتَّقِينَ﴾؛

﴿وَلِيَعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ﴾؛

﴿...وَتَزُودُوا فَإِنَّ خَيْرَ الرِّزَادِ التَّقْوَى!...﴾<sup>۴</sup>؛

تمام تکیه‌ی قرآن روی تقواست که سرمایه‌ی اصلی برای زندگی در آن سرا است و لذا مستضعفین چون نتوانسته‌اند در دنیا انکار یا اقرار کنند، در آن سرا، نه لذات بهشتی‌ها را درک می‌کنند و نه عذاب جهنمی‌ها را احساس می‌کنند. چون در دنیا دارای رشد عقلی نبوده‌اند و لذا نه توانسته‌اند برهانِ موقنین را به دست آورند و نه انکارِ منکران را داشته‌اند. نه موقن بوده‌اند و نه مُنکر. مستضعف بوده‌اند و لذا آنجا هم که می‌رسند، نه جهنمی هستند که درد جهنمی‌ها را احساس کنند و نه بهشتی آن چنان هستند که لذات بهشتی‌ها را درک کنند.

پس همه‌ی سعادت‌ها از آن متقین است. متقین هم کسانی هستند که پیوسته جانب خدا را رعایت می‌کنند و امر و نهی خدا را در تمام شئون زندگی به حساب می‌آورند. البته تحصیل ملکه‌ی تقوا و پا روی اهواء نفسانی نهادن، برای اشخاصی

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۳۰.

۲- سوره‌ی نبأ، آیه‌ی ۳۱.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵.

۴- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۷.



که آلودگی به گناه و زشت کاری دارند؛ دشوار است ولی مدتی که انسان این دشواری را تحمل کرد قدری برایش عادی می شود و در زمره‌ی متقین در می آید. حال برای متقین در ضمن این آیات مورد بحث صفت دیگری هم نشان داده شده که می فرماید:

﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ﴾؛

[برهیزگاران] کسانی هستند که فرشتگان [قبض ارواح روح] آنها را

در حالی که پاک و پاکیزه‌اند تحویل می گیرند.

﴿يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛<sup>۱</sup>

به آنها می گویند سلام بر شما باد، داخل بهشت شوید به پاداش اعمالی که

انجام دادید.

## احترام فرشتگان

انسان‌های متقی از نظر قرآن در دنیا زندگی خوش دارند که فرموده است:

﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ﴾؛ و در آخرت فرموده است: ﴿وَلَدَارُ الْآخِرَةِ

خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ ﴿۷۸﴾ جَنَّاتٌ عِدْنٍ يُدْخَلُونَهَا...﴾؛ و در موقع ارتحال از این دنیا

هم با عزت و احترام خاصی با فرشتگان قبض ارواح مواجه می شوند که: ﴿الَّذِينَ

تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾؛ و چه

عزت و عظمتی از این بالاتر که در روایات آمده: وقتی انسان بهشتی در مقرّ

خویش استقرار یافت از طرف خداوند، هزار ملک مأمور می شوند سلام خدا را به

مؤمن بهشتی تازه وارد برسانند و تبریک ورود بگویند. فرشتگان مخصوص درگاه



خدا می آید و پشت در قصر مؤمن می ایستند و از دربان قصر استیزان<sup>۱</sup> می کنند که ما از طرف خدا آمده ایم می خواهیم به مؤمن سلام برسانیم و تبریک و تهنیت بگوییم. دربان می گوید توقّف کنید تا من از حاجب<sup>۲</sup> اجازه بگیرم. آن وقت میان این دربان و آن حاجب سه جنّت از جنّات بهشتی فاصله است، بالاخره به اطلاع حاجب می رساند که فرشتگان خدا برای تبریک و سلام آمده اند و اذن ورود می خواهند. حاجب هم می گوید تأمل کنید تا من از قیّم استیزان کنم. میان حاجب و قیّم هم دو جنّت فاصله است. او هم اطلاع به قیّم می دهد که فرشتگان خدا برای سلام و تبریک آمده اند. او هم می گوید تأمل کنید تا از خدمتکاران مخصوص قصر استیزان کنم. عاقبت خدمتکاران مخصوص قصر شرفیاب می شوند و از جناب مؤمن استیزان می کنند و اذن دخول صادر می شود که ملائکه الله وارد بشوند. در روایت آمده: قصری که مؤمن در آن نشسته هزار در دارد و از هر دری فرشته ای وارد می شود که خدا می فرماید:

﴿...وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ۖ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾<sup>۳</sup>

...فرشتگان از هر دری بر مؤمنان بهشتی داخل می شوند و می گویند سلام بر شما باد به پاداش صبری که در دنیا کرده اید و چه خوب پایانی و چه خوب سرایی نصیبتان گشته است!

حال آیا این سلطنت، سلطنتی عظیم نیست که خدا می فرماید: ﴿وَ إِذَا

۱- استیزان: اذن ورود طلبیدن.

۲- حاجب: پاسدار و نگهبان.

۳- سوره ی رعد، آیات ۲۳ و ۲۴.



رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا؛<sup>۱</sup> وقتی آنجا رسیدی؛ می بینی که عجب سلطنت بزرگی و عجب مُلک کبیری است که خدا انسان را برای آن ساخته است و می فرماید: ﴿وَلِنَعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ﴾؛<sup>۲</sup> و چه خوب خانه‌ای است خانه‌ی پرهیزگاران. ولی درباره‌ی جهنمیان: ﴿فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا﴾؛<sup>۳</sup> آثار بد اعمالشان، دامشان را گرفت.

### بازتاب اعمال

از این تعبیر استفاده می‌شود که عمل زشت انسان دو چهره دارد، یک چهره‌ی زیبا در دنیا دارد که آدمی را می‌فریبد و او را به ارتکاب گناه وا می‌دارد، اما همین عمل، چهره‌ی زشت دیگری هم دارد که پس از مرگ، گریبانگیر انسان می‌شود. هر حرکتی در این عالم حرکت دایره‌ای است! از همان نقطه‌ای که آغاز شده، به همان نقطه بر می‌گردد. این کره‌ی زمین حرکت دورانی دارد. از همان نقطه‌ای که حرکت کرده، بار دیگر به همان نقطه بر می‌گردد. این عالم از مبدایی شروع به حرکت کرده و باز به همان مبدأ بر می‌گردد:

﴿...إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾<sup>۳</sup>

...ما از آن خداایم و به سوی او باز می‌گردیم.

عملی هم که از انسان صادر می‌شود، حرکت دورانی دارد؛ از انسان صادر می‌شود و پس از مرگ، در عالم دیگری به صورت ثواب یا عقاب به خود انسان بر می‌گردد: ﴿فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا﴾؛<sup>۳</sup> عملی که در دنیا حین ارتکابش قیافه‌ی

۱- سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۲۰.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۳۴.

۳- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶.



زیبایی داشت، ولی در عالم پس از مرگ به سوی انسان که بر می‌گردد آن چنان  
قیافه‌ی زشت دردآوری دارد که انسان آرزو می‌کند:

﴿... يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ...﴾؛<sup>۱</sup>

...ای کاش من از تو فاصله می‌گرفتم، به قدر فاصله‌ی از مشرق تا

مغرب...

پس هر آغازی انجامی دارد و هر رفتی، بازگشتی!

این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید همی از گه صدا

صدا آن صوت منعکس است. اگر انسان در دامنه‌ی کوه بایستد و صدا کند  
آن صوتی که از انسان صادر می‌شود، صداست و وقتی برمی‌گردد، می‌گویند  
صدا. اگر صدای لطیف تحویل داده، بازگشتش لطیف است و اگر صدای خشن  
تحویل داده، بازگشت آن نیز خشن است. هر کاری که ما از خود صادر می‌کنیم،  
آن کار می‌خورد به سینه‌ی کوه این عالم و به سمت ما بر می‌گردد، آن موقعی که  
بر می‌گردد تا چه قیافه‌ای باشد؛ اگر عمل، عمل خوبی بوده بازگشتش قیافه‌ی  
حسنة‌ای خواهد داشت و اگر عمل بد بوده، با قیافه‌ی سیئه‌ای خواهد برگشت.

گِرزان که بد کنی تو میندار کان بدی گردون فرو گذارد و دوران رها کند  
قرض است فعل‌های تو در پیش روزگار در هر کدام روز که باشد ادا کند

﴿فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا﴾؛

چهره‌ی زشت اعمالشان به خودشان برگشت.

گذشتگان قبل از شما نیز چنین بودند، آنها هم پا روی حق می‌نهادند و از  
این کار لذت می‌بردند و به شهوات نفسانی خود می‌رسیدند، لقمه‌های چرب و نرم

۱- سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۸.



می خوردند، کرسی های ریاست و سیادت اشغال می کردند. اما همانها موقعی که بازتاب اعمالشان دامنشان را گرفت، بدبختی ها به سراغشان آمد، ناله ها زدند، فریادها کشیدند، دیگر کسی به دادشان نرسید و نخواهد رسید:

﴿وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ﴾<sup>۱</sup>

همان چه که آن را به استهزاء می گرفتند [وعده‌ی عذاب خدا] سراسر زندگی شان را فرا گرفت.

وقتی پیامبر بزرگوار خدا حضرت نوح عليه السلام کشتی می ساخت و به قوم خود می گفت: طوفان خواهد آمد و بیچاره‌تان خواهد کرد، او را مسخره می کردند و می گفتند این خر که درست کرده‌ای پالانش کجاست؟! جواز کجا برایش تهیه می کنی؟ از اینگونه سخنان تمسخرآمیز می گفتند. آن حضرت می فرمود: اکنون دوران مسخره کردن شمامست، اما روزی هم می رسد که بازتاب اعمالتان دامنتان را می گیرد و عاقبت: ﴿وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ﴾؛ همان چه که آن را به استهزاء می گرفتند عذاب خدا فرا رسید و سراسر زندگی‌شان را فرا گرفت و دنیا و آخرتشان را به تباهی کشانید.

## استدلال خام

مشرکان، خالقیت الله - جلّ جلاله - را منکر نیستند و او را خالق عالم می دانند، چنان که خدا می فرماید:

﴿وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾<sup>۲</sup>

۱- سوره نحل، آیه‌ی ۳۴.

۲- سوره عنکبوت، آیه‌ی ۶۱.



اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را خلق و خورشید و ماه را مسخر نموده است؟ به طور حتم می‌گویند «الله» است که خالق آسمان‌ها و زمین و مسخر کننده‌ی خورشید و ماه است. منتهی آنها «الله» را معبود خود نمی‌دانند و او را عبادت نمی‌کنند. بلکه بت‌ها را - اعم از جاندار و بیجان مؤثر در سرنوشت و زندگی خود می‌دانند! از این نظر آنها را می‌پرستیدند. آنگاه پیامبر آمده و می‌گوید: من از طرف «الله» که خالقش می‌دانید آمده‌ام شما را از بت پرستی به الله پرستی دعوت کنم و از حلال و حرام او آگاهتان سازم. آنها می‌گفتند: ما «الله» را خالق عالم می‌دانیم ولی تو را که ادعای رسالت از جانب او داری تصدیق نمی‌کنیم و صادق در ادعا نمی‌دانیم، زیرا ما معتقدیم خالق عالم اراده‌اش به هر چه تعلق بگیرد، تخلف پذیر نمی‌باشد و حتماً آنچه که اراده‌اش به آن تعلق گرفته تحقق می‌یابد. بنابراین اگر تو از جانب او رسالت داری و می‌گویی که او خواسته است ما بت‌ها را نپرستیم و از پیش خود چیزی را حلال و حرام ندانیم، پس باید تو هم حامل اراده و مشیت او باشی و ما را تکویناً از بت پرستی و تشریح حلال و حرام باز داری و از این که تو نمی‌توانی چنین تغییری در سرنوشت ما ایجاد کنی، معلوم می‌شود در ادعای رسالت از جانب او صادق و راستگو نمی‌باشی و او تکویناً خواسته است ما بت پرست باشیم و از پیش خود حلال و حرام بسازیم و پدران ما نیز چنین بوده‌اند.

از این سنخ افکار ناپخته و خام، در برخی اذهان مردم عوام پیدا می‌شود که اگر خدا خواسته بود مثلاً ما از این راه نرویم؛ نمی‌رفتیم، اگر خدا خواسته بود ما گناه نکنیم، گناه نمی‌کردیم! پس خدا خواسته است که ما گناهکار باشیم و گناهکار شده‌ایم! اگر خدا می‌خواست ما مسجیدی باشیم، همه‌اش مسجیدی



بودیم! اگر خدا خواسته بود ما سینمایی نباشیم، اصلاً نمی توانستیم به سینما برویم!

نحوه‌ی استدلال مشرکان نیز چنین بود. به پیامبر اکرم ﷺ می گفتند: اگر تو راستی از جانب خالق رسالت داری و می گویی من حامل امر و نهی خالقم، پس باید امر و نهی تو هم مانند امر و نهی خالق تکویناً اثرگذار و تخلف ناپذیر باشد و ما نتوانیم بت‌ها را بپرستیم و در مقابلشان خم و راست بشویم و نتوانیم چیزی را حلال و حرام کنیم و... از این که می توانیم امر و نهی تو را اطاعت نکنیم، معلوم می شود تو در ادعای رسالت از جانب خالق و حمل امر و نهی او صادق نمی باشی و این یک نوع استدلال غلطی بود، زیرا اولاً خداوند دارای دو نوع اراده است؛ اراده‌ی تکوینی و اراده‌ی تشریحی. «اراده‌ی تکوینی» یعنی بخواهد چیزی تحقق پیدا کند این اراده تخلف ناپذیر است و آن چیز به طور حتم تحقق پیدا می کند، اما «اراده‌ی تشریحی» یعنی خدا بخواهد که انسان موظف باشد طبق مقررات شرع مقدس نماز بخواند، روزه بگیرد، دروغ نگوید و... این اراده تخلف پذیر است، چنان که می بینیم برخی از انسان‌ها مطیع مقررات شرعند و بعضی دیگر متخلفند. رسول مبعوث از جانب خدا نیز به امر خدا ممکن است دارای اراده‌ی تشریحی باشد، یعنی از بندگان خدا بخواهد طبق مقررات الهی عمل کنند و بت‌ها را پرستش نکنند و از پیش خود حلال و حرام نسازند. این اراده البته تخلف پذیر است. گروهی مطیع و گروهی متخلف می شوند و همچنین ممکن است پیامبر مبعوث از جانب خدا به اذن خدا دارای اراده‌ی تکوینی باشد و هر چه را که خواست ایجاد و هر چه را که خواست افناء نماید و هرگز تخلف به خواست او راه نیابد.



## عاقبت شوم!

فرعون جبّار ظلام با حضرت موسیٰ عليه السلام در افتاد و سرانجام با ذلّت در دریا غرق شد. قوم لوط تمام شهر و دیارشان مانند لقمه‌ای در دل زمین فرو رفت. قوم عاد و ثمود در پنجه‌ی انواع بلاهای زمینی و آسمانی فشرده شده رو به تباهی رفتند. آری: ﴿فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِّبِينَ﴾؛<sup>۱</sup> در زمین گردش کنید و عاقبت امر تکذیب‌کنندگان انبیاء عليهم السلام را بنگرید و عبرت بگیرید که مبادا شما امت اسلامی نیز بر اثر سبک‌شماری آیین آسمانی قرآن به راه گذشتگان بروید و سرانجام محکوم به عذاب الهی گردید که: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَلِْمْرَصَادٍ﴾؛<sup>۲</sup> به یقین خدای تو در کمین است و هر قومی را به آنچه که سزاوار آن هستند، کیفر می‌دهد. نه با امتی پیوند خویشاوندی دارد و نه با امتی خرده حساب و دشمنی؛ منتها هر قومی مدّت مهلتی دارند، آن مدّت مهلت که منقضی شد، آنچه که وعده داده شده‌اند دامنگیرشان می‌شود: ﴿...إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾.<sup>۳</sup>

## تجلیل خداوند

خداوند حکیم از مهاجران صدر اوّل اسلام - که در راه حمایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ترویج آیین مقدّس اسلام و قرآن، دست از تمام زندگی خود کشیدند و از مَوطِن مألوف<sup>۴</sup> و خانه و کاشانه و ارحام و اقارب خود بریدند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیوستند و همراه آن حضرت، از مکه به مدینه هجرت کردند و با بذل مال

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۳۶.

۲- سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۱۴.

۳- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹.

۴- مألوف: انس و الفت گرفته.

و جان به دفاع از حریم دین خدا برخاستند - تقدیر و تجلیل کرده و می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup>

آنها که [از ناحیه‌ی مشرکان مکه] مورد ظلم و ستم واقع شدند [و محضاً] برای دفاع از حریم دین خدا [از موطن خویش] هجرت کردند، به طور مسلم ما در این دنیا جایگاه خوبی به آنها می دهیم و پاداش آخرت از آن هم بزرگ تر است اگر بدانند.

این جمله‌ی «لو كانوا يعلمون» احتمالاً به این معناست که اگر مشرکان آگاه از عظمت اجر اخروی گردند، دل از دنیا بر می کنند و رو به اسلام می آورند و ممکن است این باشد که اگر مهاجران از جلالت اجر اخروی آن چنان که هست آگاه شوند، با شوق و رغبت بیشتری به هجرت در راه خدا اقدام می نمایند. دیگر این که می توان گفت آیه‌ی شریفه، ضمن تقدیر از مهاجران صدر اول اسلام، امت اسلامی در هر زمان را موظف به هجرت از محیط فاسد به محیط صالح می داند تا بتوانند عقاید و اخلاق اسلامی خود را سالم نگه دارند و برنامه‌های عملی دینشان را آنگونه که لازم است انجام دهند و نتیجتاً مشمول این آیه‌ی شریفه شوند که:

﴿لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ﴾؛

هم زندگی خوش در دنیا و هم اجر اکبر در آخرت داشته باشند.

البته مقصود از زندگی خوش در دنیا، این نیست که خوش بخورند و خوش بخوابند و هیچ درد و رنجی احساس ننمایند، بلکه مقصود از زندگی خوش برای



۱-سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۱.

یک مسلمان معتقد به مبدأ و معاد این است که در محیطی ادامه‌ی حیات دهد که در آن محیط تنها قانون آسمانی خدا - قرآن - حاکم باشد و جز جلب رضای خدا و امتثال فرمان خدا انگیزه‌ای در کار نباشد.

آری، اگر کسی به این انگیزه از وطنش هجرت کند که آلوده به فساد اعتقادی و اخلاقی و عملی گردیده، او مهاجر فی الله است و در دنیا و آخرت مشمول رحمت خاصّ خداست؛ وگرنه در زمان رسول خدا ﷺ هم کسانی بودند که با انگیزه‌های مادی و نفسانی از مکه به مدینه هجرت کردند و حتی در میدان‌های جهاد هم شرکت داشتند و بعضاً کشته هم شدند اما به جای این که «قَتیل الله» کشته‌ی در راه خدا به حساب آیند، «قَتیل الحمار» یعنی کشته‌ی در راه الاغ شناخته شدند، چون چشمش الاغی را در لشکر دشمن گرفته بود و برای تصاحب آن به میدان آمد و کشته شد و دیگری به جای اینکه مهاجر الی الله حساب شود، مهاجر الی امّ قیس عنوان گرفت چون به خاطر زنی به نام امّ قیس آمد در میدان جنگ کشته شد و لذا می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ؛ أَنَانُ كِه مَحْضًا لِلَّهِ تَقَرُّبًا بِخُذَا هَجْرَتِ مِی كُنُنْدًا، أَن مَكَانَتِ و مَنَزَلَتِ دَر نَزْدِ خُذَا نَصِیْبِشَانِ مِی كَرُدَد.

## صبر و توکل

قرآن کریم مهاجران فی الله را با دو صفت توصیف کرده می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾<sup>۱</sup>

آنها [کسانی هستند] که صبر و ثبات و استقامت [در شدائد و



مصائب [پیشه‌ی خود ساخته‌اند و [در تمام کارها] بر پروردگارشان توکل می‌کنند.

«صبر» یعنی آدمی در راه رسیدن به هر هدف و مقصدی که دارد، تحمّل همه‌گونه سختی‌ها و ناملایمات را بنماید و در مقابل دشواری‌ها ضعف و سستی از خود نشان ندهد، از پانیتد و به زانو در نیاید. «توکل» یعنی انسان مؤمن به خدا، جز خدا هیچ موجودی را مؤثر مستقل در عالم نشناسد. در عین این که دنبال کسب و کار و فعالیت از هر قبیل می‌رود و متوسّل به وسایل و اسباب عادی می‌گردد؛ در عین حال خدا را به عنوان مسبّب‌الاسباب بشناسد، آنگونه که هر سبب و وسیله‌ای اعمّ از عادی و غیر عادی، هم وجودش و هم خاصیت اثر گذاری‌اش بسته به اراده و خواست خداست. اگر او نخواهد که من به هدفی برسم، هیچ وسیله و هیچ سببی نه وجود خواهد داشت و نه اثرگذار خواهد بود و اگر او بخواهد که من به آن هدف برسم، با نبود تمام اسباب و وسایل از راهی که خودم نمی‌دانم به آن می‌رسم که خودش فرموده:

﴿...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ...﴾<sup>۱</sup>

... کسی که [خدا را به حساب آورده و] تقوا پیشه کند خدا راه خروج [از هر مشکلی] را به رویش می‌گشاید و از جایی که خودش احتمال آن را نمی‌دهد، او را به هدف می‌رساند...

لذا انسان مؤمن نه به هنگام فراهم بودن اسباب و وسایل مغرور می‌شود و خود را به هدف رسیده می‌بیند و نه به هنگام فقدان اسباب و وسایل مأیوس



می گردد و خود را بیچاره و محروم از نیل به هدف مشاهده می نماید؛ بلکه در همه جا و در همه حال، دل از همه چیز و از همه کس بریده و چشم امید از همه جا بسته به زبان حال و قالش، گفتار خدایش را زمزمه می کند که:

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾<sup>۱</sup>

اگر همه هم رفتند، گو برونند که خدایم مرا بس.

اگر از چشم همه خلق بیفتم سهل است تو میانداز که مخذول تو را ناصر نیست به جدّ و جهد چو کاری نمی رود از پیش به کردگار رها کرده به مصالح خویش

### وظیفه‌ی نادانان

﴿فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾<sup>۲</sup>

افرادی که آگاه از مسائل دینی و احکام عملی مربوط به دین نمی باشند به حکم بدیهی عقل، آنها موظفند برای آگاه گشتن از برنامه های عملی دین به سراغ کسانی بروند که اهل اطلاع از آن برنامه ها می باشند و در میان مردم متدین به عنوان «فقها» شناخته می شوند و از مصادیق اهل الذکرند. آیه ی شریفه هم دستور سؤال از «اهل الذکر» می دهد. البته سؤال کردن هم دارای شرایط خاصّ به خود می باشد که سؤال کننده بدانند از چه مطلبی و از چه کسی و چگونه باید سؤال کند. از باب مثل کسی سؤال می کند مثلاً چرا انگشتی طلا به دست کردن برای مرد حرام است؟ در جواب می گوئیم این سؤال شما دو صورت دارد؛ اولاً: دلیل حرام بودن و ثانیاً:

۱- سوره ی توبه، آیه ی ۱۲۹.

۲- سوره ی نحل، آیه ی ۴۳.



فلسفه‌ی حرام بودن آن چیست؟ اما درباره‌ی سؤال اوّل می‌گوییم این یک بحث فنی تخصصی است که باید از روی آیات شریفه‌ی قرآن و روایات رسیده‌ی از معصومین علیهم‌السلام استنباط شود و آن نیز احتیاج به این دارد که کسی پس از طیّ مراحل تحصیلی از علوم متعدّد، دارای ملکه‌ی اجتهاد شده باشد؛ حال اگر شما سؤال کننده‌ی از دلیل حرام بودن انگشتی طلا برای مرد، دارای ملکه‌ی اجتهاد و نیروی استنباط احکام از آیات و روایات هستید، خودتان می‌توانید دلیل آن را بفهمید دیگر نیاز به سؤال کردن از دیگری ندارید و اگر دارای آن ملکه و آن نیرو نمی‌باشید، وظیفه‌ی شما تقلید و اخذ فتوا از فقیه است و دلیل حرام بودن انگشتی طلا برای مرد درباره‌ی شما همان فتوای فقیه است.

و اما راجع به سؤال دوّم که فلسفه‌ی حرام بودن انگشتی طلا برای مرد چیست؟ می‌گوییم ما در عین این که اعتقاد داریم تمام احکام خدا از حلال و حرام بودن اشیاء دارای مصالح و مفاسد واقعی است، ولی پی بردن به آن مصالح و مفاسد واقعی از حیطه‌ی درک ما بیرون است. البتّه ممکن است آثار نیک و فوایدی از اشیاء حلال و مضرات و مفاسدی از اشیاء حرام شناخته شده باشد و حتی کتاب‌هایی هم در این باب از قبیل «علل الشّرایع» نوشته شده باشد، ولی مع الوصف نمی‌توانیم به طور قاطع بگوییم علّت واقعی تحریم و تحلیل اشیاء از جانب خدا این است، مگر بیانی صریح و مستند از معصوم علیه‌السلام به دست ما رسیده باشد.

### رفتار ظالمانه!

در عظمت و جلالت حضرت صدّیقه‌ی کبری علیها‌السلام آن ودیعه‌ی الهی همین بس که دختری در سنّ دوازده سیزده ساله وقتی وارد می‌شد بر پدر شصت و یک



دو ساله‌اش آن هم پدری که شخص اول عالم امکان است و فرشتگان آسمان در مقابلش خاضعند، پدر از جا بر می‌خاست و به استقبال دختر می‌رفت و همچون فرزندی که دست مادر را ببوسد، دست دختر را می‌بوسید و او را سر جای خودش می‌نشاند. پیدا است که این رفتار، رفتار یک پدر و دختر عادی نیست؛ بلکه پدری که به گفته‌ی خدایش: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾؛ اهمه‌ی رفتار و گفتارش منبعث از وحی الهی است طبق دستور خداست که حرفی می‌زند و کاری انجام می‌دهد؛ بنابراین چقدر تأثرآور و دردانگیز است رفتاری که امت جاهل نادان پس از رحلت آن پدر درباره‌ی تنها یادگارش از خود نشان دادند.

تنها کسی که پی به عظمت زهرا علیها السلام در نزد خدا برده است علی امیرالمؤمنین علیه السلام است که هنگام دفن پیکر رنج دیده‌ی عزیزش خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشت:

﴿قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي وَ رَقَّ عَنْهَا تَجَلْدِي﴾؛

ای رسول خدا! صبرم در فراق زهرا‌ی عزیزت کم شده است و بی‌تاب و توان گشته‌ام.

گاهی انسان در فشار مصیبت سنگینی قرار می‌گیرد ولی برای این که خود را مقاوم و پرتحمل نشان بدهد جزع نمی‌کند و نمی‌گرید و خود را از پا افتاده نشان نمی‌دهد؛ اما نمی‌دانیم مصیبت صدیقه علیها السلام چه فشاری بر روح علی علیه السلام آورده، آن مردی که میدان‌های جنگ را با قوت قلب و بازوانش می‌لرزانید چنان شکسته شد که خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید صبر و شکیبایی‌ام کم شده و نیروی مقاومتم ضعیف گشته است و دیگر نمی‌توانم اظهار جزع و بی‌تابی نکنم.



(أَمَّا حُزْنِي فَسَرْمَدٌ وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ)؛

دیگر حزن و اندوه من دائمی خواهد بود و شب‌های من به بیداری خواهد گذشت.

(فَكَمْ مِنْ غَلِيلٍ مُعْتَلِجٍ بِصَدْرِهَا لَمْ تَجِدْ إِلَىٰ بَيْتِهِ سَبِيلًا)؛<sup>۱</sup>

یا رسول الله چه بسیار عقده‌هایی در سینه‌ی زهرا باقی مانده که نتوانسته آنها را به کسی اظهار کند و درد دل‌های خود را با کسی به میان بگذارد.

معلوم می‌شود آنها را حتی به همسر بزرگوارش هم نگفته که مبادا بر غصه و اندوهش بیفزاید. آن بدن رنج دیده با دل پر عقده در دل خاک رفت و به دست پیامبر اکرم ﷺ سپرده شد، اما پهلو شکسته، بازو ورم کرده، بچه‌اش کشته شده و...!

### مهلت بیشتر!

از جمله سنت‌های خدا، سنت‌ی اِملاء و اِمهال است، یعنی مهلت دادن و فوراً اخذ و عقاب ننمودن؛ چنین نیست که خدا کافران و طاغیان را به محض کفر و طغیان‌شان نابود سازد یا کور و کر و لالشان گرداند. بلکه وقتی دید طغیان‌شان به مرحله‌ی نهایی رسیده و شایستگی و لیاقت بازگشت به سوی خدا را کاملاً از دست داده‌اند، آنها را به حال خودشان وا می‌گذارد تا هر چه می‌توانند در راه طغیان و عصیان پیش بروند و استحقاق حدّا کثر مجازات را پیدا کنند. چنانکه فرموده است:

﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّئُهُمْ لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا



تُمَلِي لَهُمْ لِيَزِدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ؛<sup>۱</sup>

آنها که کافر شده و راه طغیان بر خدا پیش گرفته‌اند، تصوّر نکنند این مهلتی که به آنها می‌دهیم به سود آنهاست. ما به آنها مهلت می‌دهیم که بر گناهان خود بیفزایند و عذاب خوار کننده‌ای در انتظار آنهاست.

﴿وَأُمَلِي لَهُمْ إِنْ كَيْدِي مَتِينٌ﴾<sup>۲</sup>

به آنها مهلت می‌دهم، به یقین طرح و نقشه‌ی من قوی و متین است] و کمترین نقص و خللی به آن راه نمی‌یابد].

در خطبه‌ای که حضرت عقیله‌ی بنی‌هاشم زینب کبری علیها السلام آن زبان گویای عاشورای حسینی در مجلس شوم یزید علیه‌اللعنه که خود را سوار بر مرکب مراد می‌دید و بی‌پروامی تاخت ایراد فرمود، او را به همین آیه از قرآن سرکوفت داد و فرمود:

(أَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُ حَيْثُ أَحَدْتِ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَ آفَاقَ السَّمَاءِ فَاصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ الْأَسَارَىٰ إِنَّ بِنَا عَلَى اللَّهِ هَوَانًا وَ بِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةٌ)؛<sup>۳</sup>

تو گمان کرده‌ای ای یزید، این که توانسته‌ای ما را به هیئت اسیران میان شهرها بچرخانی در نزد خدا قدر و منزلتی یافته‌ای و به کرامت منزلت ما در نزد خدا لطمه‌ای زده‌ای سخت در اشتباه افتاده‌ای.

(أَنْسَيْتَ قَوْلَ اللَّهِ وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ تُمَلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ إِنَّ تُمَلِي لَهُمْ لِيَزِدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ)؛

۱- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۷۸.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۸۳.

۳- بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۳۳.



آیا فراموش کرده‌ای این گفتار خدا را که فرمود: کافران مپندارند که این مهلت ما به آنها به سود آنهاست، ما مهلتشان داده‌ایم که بر بار سنگینی گناهانشان بیفزایند و خود را مستحق شدیدترین عذاب‌های خدا گردانند.

(فَكِيدُ كَيْدِكَ وَ اسْعَ سَعْيِكَ وَ نَاصِبٌ جَهْدَكَ فَوَ اللَّهُ لَا تَمُحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمَيِّتُ وَحَيْنَا)؛<sup>۱</sup>

حال، هر نقشه‌ای داری پیاده کن و هر کاری که از دستت ساخته است انجام ده، ولی به خدا سوگند، تو نخواهی توانست که نور ما را خاموش و وحی آسمانی ما را نابود سازی.

### عذاب ناگهانی

این قصه را گمان می‌کنم در کتاب «الفرج بعد الشدة» خوانده باشم. از راوی به نام هرثمه که از وابستگان بسیار نزدیک دستگاه حکومت هادی عباسی بوده نقل کرده است. هادی عباسی برادر هارون، آدمی سفاک بی‌باک و خونریز بوده است. هرثمه گفته من با این که از نزدیکترین افراد در دستگاه حکومت او بودم، ولی همیشه از او هول و هراس داشتم که نکند در یک لحظه به بهانه‌ای اندک چیزی دستور قتل را صادر کند. روزی از روزهای گرم تابستان در خانه‌ام سر سفره‌ی غذا نشسته بودم، صدای کوبه‌ی در به گوشم رسید. دیدم مأموری از طرف هادی است که بیا خلیفه احضارت کرده است. ترسیدم و لرزه بر اندامم افتاد که در این ساعت از روز چه حادثه‌ای پیش آمده که احضارم کرده است.



مرا از چند سرا عبور دادند تا به حرمسرا که جایگاه زنان بود رسیدم. پرده را عقب زده دیدم در اطاق مخصوصش نشسته است. گفت داخل شو و در را ببند و بنشین. من ترسم بیشتر شد که در این خلوت خانه چه کاری با من دارد. وقتی نشستم به من گفت: من از این سگ ملحد یحیی بن خالد نگرانم، این همه اش تلاش می کند برادرم هارون را بر من بشوراند و مرا بکشد و او را جای من بنشانند. اکنون من تو را خواسته ام همین امشب سه دستور دارم که باید آنها را اجرا کنی. اینجا بمان تا شب شود، شب که از نیمه گذشت اوّل زود به خانه ی برادرم برو و هارون را در هر حال که دیدی؛ سر از بدنش جدا کن و سرش را پیش من بیاور. بعد برو به زندان، آنجا جمع زیادی از علویین اولاد علی بن ابیطالب زندانی هستند، تمام آنها را از دم تیغ بگذران و اجسادشان را میان آب دجله بینداز. سپس لشگری مجهّز آماده است تو آن لشگر را حرکت بده به کوفه بیا. آنجا مرکز شیعیان و دوستان اران علی بن ابیطالب است، از نظر من تمام فتنه و فسادها که در مملکت پیدا می شود از ناحیه ی اولاد علی و شیعیان علی است و من تصمیم بر این دارم تمام آنها را قلع و قمع کنم و ریشه ی فساد را از مملکت براندازم و لذا دستور من به تو این است که به محض این که وارد کوفه شدی، تمام شهر را آتش بزنی؛ به طوری که هیچ خانه ای آباد و هیچ انسانی از مرد و زن کوچک و بزرگ زنده نماند.

هرثمه گوید من از شنیدن این سخنان سخت تکان خوردم و بر خود لرزیدم که چه دستورات سنگین و چه جنایات بزرگی. آنگاه برای این که عاطفه ی برادری و انسانی اش را تحریک کنم، گفتم: اوّل هارون برادر پدر و مادری و ولیعهد شماست و ثانیاً کشتن این همه جمعیت بی گناه آیا نزد خدا مسئولیت سنگینی ندارد و دیگر این که مردم که شما می خواهید بر آنها حکومت کنید



درباره‌ی شما چه خواهند گفت و چگونه تن به حکومت شما خواهند داد؟ دیدم از گفته‌ی من سخت خشمگین شد و گفت: دستور همین بود که دادم و تو چاره‌ای جز عمل به آن نداری و گرنه سر از تنت جدا می‌کنم و حق بیرون رفتن از اینجا هم نداری؛ باید همین جا بمانی تا شب شود و دستوراتم را انجام بدهی.

این را گفت و از جا برخاست و داخل حرمسرا رفت. من نشستم فکر کردم که چه کنم! مطمئن شدم که مرا خواهد کشت، زیرا دید در قبول دستوراتش اندکی اظهار کراهت کردم. مرا حتماً می‌کشد تا تصمیمش میان مردم فاش نشود و فرد دیگری را مأمور انجام این کار می‌کند. در همین افکار پریشان بودم که اندکی خوابم برد و وقتی به خود آمدم که دیدم خادم بیدارم می‌کند که بیا خلیفه احضارت کرده است. برخاستم و دیدم نیمه شب گذشته است، دنبال خادم به راه افتادم تا پشت در حرمسرا رسیدم که صدای زن‌ها شنیده می‌شد. ایستادم به خادم گفتم من جلوتر نمی‌آیم اینجا حرمسرا است تا خود خلیفه را نبینم و صدایش را نشنوم که به من اذن ورود می‌دهد داخل نمی‌شوم. در همین حال که صدایم بلند شد، دیدم از پشت پرده زنی صدای هرثمه بیا داخل شو. من خیزرانم. می‌دانستم خیزران مادر خلیفه است. مادر هادی و هارون است. گفت: هرثمه! بیا واقعه‌ی عجیبی اتفاق افتاده است. من پرده را کنار زدم و داخل شدم دیدم بله مادر خلیفه است. گفت: بیا که هادی مُرد. من که هیچ باورم نمی‌شد با تعجب تمام گفتم: هادی مرد!! گفت: بله. گفتم: آخر چگونه؟ گفت: موقع ظهر که با تو صحبت می‌کرد و دستور می‌داد، من از پشت پرده همه را شنیدم. پس از دادن دستورات داخل حرمسرا آمدم. من جلو رفتم و گفتم: من مادر تو هستم، تو و هارون هر دو فرزندان من هستید. این چه دستور ناروایی است که صادر می‌کنی؟ آنچه



می توانستم التماس و تضرع و زاری کردم. او اعتنا نکرد. آخر روی پاهایش افتادم. سر برهنه و گیسوان پریشان نمودم. عاقبت او شمشیر روی من کشید و گفت: حرف بزنی گردنت را می زنم. من که بیچاره شدم، رو به خدا بردم و چند رکعت نماز خواندم و بعد از نماز او را نفرین کردم. من در حال نماز بودم. او داخل بستر خوابش شد که بخوابد، دیدم سرفه اش گرفت و آب دهانش در گلویش گیر کرد و هر چه خواست آن را پایین بدهد یا بالا بیاورد نتوانست، دست و پا می زد. ما آب آوردیم، آب هم از گلویش پایین نرفت و همچنان چند لحظه ای دست و پا زد و افتاد و مرد.

هرثمه گفت: من که باورم نمی شد جلو رفتم نبضش را گرفتم و دست روی قلبش نهادم، دیدم مرده است. آنگاه خیزران گفت: حال تا این جریان فاش نشده، هم اکنون برو پیش یحیی بن خالد و او را با هارون بیاور که تا صبح نشده خلافت هارون مسجّل گردد. در همان لحظه رفتم، هارون آمد و بر مسند خلافت تکیه زد و هادی به درک واصل شد. به قول آن شاعر که می گوید:

سر شب به تن سر، به سر تاج داشت      سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت

﴿أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ

يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ﴾؛<sup>۱</sup>

آیا توطئه گران خائن خود را در امان می بینند که عذاب از جایی که

هیچ باورشان نمی شود به سراغشان بیاید...

آیا هادی عباسی این احتمال اصلاً به ذهنش خطور می کرد که آب دهان

خودش قاتلش باشد؟ آری، از جایی که هیچ احتمالش را نمی داد عذاب به

۱- سوره ی نحل، آیه ی ۴۵.





سراغش آمد. عوامل عبرت و اعتبار از زبان تاریخ و لسان قرآن کریم بسیار فراوان به گوش ما می‌رسد ولی یاللاسف که در افکار و اخلاق و اعمال ما مدعیان پیروی از قرآن، آنگونه که باید تحوّل ایجاد نمی‌کند و ما را به فکر دوری جستن از موجبات عذاب جهنّم که به مراتب از عذاب‌های دنیوی شدیدتر است نمی‌افکنند که خدا فرموده:

﴿...قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ﴾<sup>۱</sup>

...بگو: آتش جهنّم داغ‌تر از آتش دنیاست اگر می‌دانستند.

﴿...وَلِعَذَابِ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَى﴾<sup>۲</sup>

...به یقین عذاب آخرت، شدیدتر و پایدارتر است.

### سجده‌ی حقیقی

﴿وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَ

الْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ﴾<sup>۳</sup>

تمام آنچه در آسمان‌ها و در زمین از جنبندگان وجود دارد و همچنین فرشتگان برای خدا سجده می‌کنند و هیچگونه استکبار از خود نشان نمی‌دهند.

سجده معنای حقیقی‌اش نهایت خضوع و تذلل و تسلیم بودن است و آن سجده‌ی معمولی ما در نماز که با به زمین نهادن هفت موضع از بدن انجام می‌دهیم، مصداقی از این مفهوم عام و گسترده است و معنای منحصر آن نیست

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۸۱.

۲- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۷.

۳- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۴۹.



بلکه تمام موجودات و مخلوقات از آن نظر که تکویناً تسلیم قوانین عمومی عالم خلقت می‌باشند و کمترین تعدی و انحراف از مسیر آن قوانین نمی‌توانند داشته باشند و آن قوانین نیز تکوّن یافته از اراده و مشیت خداوند علیم قدیر است. پس در حقیقت تمامی موجودات از زمینیان و آسمانیان در حال سجده به پیشگاه خدا و تسلیم فرمان او می‌باشند.

از اینکه آیه‌ی شریفه می‌گوید تمام جنبندگان که در آسمان‌ها و زمین هستند برای خدا سجده می‌کنند (دَابَّةٌ یعنی موجود جنبنده) ممکن است از این تعبیر استفاده شود که در کرات بالا نیز همانند زمین موجودات زنده و جنبنده‌ای وجود دارند. از آیه‌ی دیگر نیز این معنا استفاده می‌شود که می‌فرماید:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا مِنْ دَابَّةٍ...﴾<sup>۱</sup>

از نشانه‌های علم و قدرت خدا، آفرینش آسمان‌ها و زمین و جنبندگان است که در آن دو وجود دارند...

البته چنانکه گفتیم، سجده‌ی تکوینی را تمام موجودات دارند اما انسان در میان آنها علاوه بر سجده‌ی تکوینی، موظف به سجده‌ی تشریحی نیز می‌باشد. یعنی بر اساس داشتن عقل و اراده و اختیار، ایمان به وجود خالق و دستورات آسمانی‌اش به نام دین می‌آورد و طبق دستور، اقامه‌ی نماز می‌نماید و سجده به گونه‌ی معمول انجام می‌دهد. سجده‌ی ملائکه هم جداگانه مورد توجه قرار گرفته که مشمول کلمه‌ی «دَابَّةٌ» نمی‌باشند و مخصوصاً توصیف شده‌اند به این که:

﴿وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ ﴿۱۰۰﴾ يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا

۱-سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۹.



## يَوْمَ مَرْوَنَ ﴿١﴾

آنها هیچگاه استکبار نمی‌ورزند و از پروردگارشان که حاکم بر آنهاست می‌ترسند و آنچه را که مأموریت دارند، انجام می‌دهند.

### نیاز فطری به خدا

هنگامی که گرفتاری در زندگی به سراغتان می‌آید ناله و فریادتان بلند می‌شود و دست به دامن خدا می‌شوید و از او می‌خواهید که از شما رفع بلا کند و همین دست به دامن خدا شدن به هنگام بلا، روشن‌ترین شاهد است بر این که شما فطرتاً خود را نیازمند به خدا می‌دانید و جز او کسی یا چیزی را شایسته‌ی التجاء و نجات‌بخش خود نمی‌شناسید. این همان دلیل فطری بر وجود خداست که حضرت امام صادق علیه السلام آن مرد ملحد منکر خدا را از همین راه با خدا آشنا ساخت. او به امام علیه السلام می‌گفت: شما چه دلیل بر وجود خدا دارید؟ امام علیه السلام فرمود: آیا تا به حال تو سفر دریا کرده و در کشتی نشسته‌ای که دریا طوفانی شده و کشتی با سرنشینانش در حال غرق شدن باشد، آنگونه که راه نجات از همه طرف بسته شده و رشته‌ی امید از همه کس بریده شده باشد؟ آیا تا به حال این چنین گرفتاری برایت پیش آمده است؟ گفت: آری، به چنین بلایی مبتلا شده‌ام. امام علیه السلام فرمود: آیا در آن لحظه‌ی ناامیدی تمام، امید به جایی داشتی که از آن سوی دستی به سوی تو دراز گردد و از آن تنگنا نجات دهد یا به کلی مأیوس از نجات بودی؟ گفت: آری، در همان موقع از درونم به نقطه‌ی نامعلومی امید داشتم که می‌تواند از آن تنگنا نجاتم دهد. امام علیه السلام فرمود: آن نقطه‌ی نامعلوم برای تو



همان خداست که چون در مدّت عمرت با غیر او سروکار داشته و با او در ارتباط نبوده‌ای، از این رو او نقطه‌ی ناشناخته و نامعلوم برایت تجلّی کرده است. در حالی که او نقطه‌ی اتّکاء تمام مخلوقات است و کلّ عالم هستی از عمق ذات و وجود خود دست به دامن او می‌باشند و همه چیز خود را از او می‌گیرند؛ منتها شما مردم جاهل غافل که از ابتدا خود را به دامن غیر او افکنده و او را در زندگی به حساب نیاورده‌اید، تنها به هنگام گرفتاری که همه دست از شما کشیده و رهاتان می‌کنند، او را در عمق ذات خود می‌یابید و ناله کنان دست به دامن او می‌شوید!

﴿ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْتَرُونَ﴾<sup>۱</sup>

«جوّار» به معنای صوت حیوان وحشی است که در بیابان ناله می‌کند. انسانی هم که در تمام عمر از خدا رمیده و با برخورداری از نعمت‌های بی حدّ و حصر خدا از خدا بریده است، تنها هنگام هجوم گرفتاری‌ها و دشواری‌های زندگی به یاد خدا می‌افتد و همچون حیوان وحشی رمیده‌ی در میان بیابان ناله سر داده و فریاد یا خدا می‌کند و ای کاش این آشنایی با خدا را ادامه می‌داد و هیچگاه از خدا جدا نمی‌شد، ولی یاللاسف که چنین نیست؛ بلکه:

﴿ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرُّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ﴾<sup>۲</sup>

آنگاه هنگامی که [خدا] از شما رفع گرفتاری نمود، باز گروهی از شما به پروردگار خود شرک می‌ورزند و سراغ دیگران می‌روند.

### چرا شرک؟

ای عجب این چه جهالت شرم‌آوری است که انسان‌های جاهل مغرور از

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۵۳.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۵۴.



خود بروز می دهند! گرسنه که می شوند، بسان سگ زوزه می کشند و دُم می جنبانند؛ سیر که شدند حمله می کنند و گاز می گیرند. ﴿إِذَا فَرِيقٌ مِّنْكُمْ يَرْبِّهِمْ يُشْرِكُونَ﴾؛ به رفاه و ثروت و قدرت که می رسند، اغیار را شریک خدا می پندارند و احياناً خودشان را همه کاره می دانند و مانند قارون می گویند: آنچه دارم با علم و دانایی خودم به دست آورده‌ام به کسی مربوط نیست تا طلبکار چیزی از من باشد! حال این مطلب باید مورد تأمل قرار گیرد که چگونه می شود این گروه از انسان‌ها این چنین می اندیشند؛ آیا واقعاً اینها باورشان شده است که خودشان که سراپا فقر و نیازند و همچنین انسان‌هایی مانند خودشان یا موجوداتی پایین تر از خودشان، مؤثر مستقل در عالمند و از این رو پا روی عقل و فطرت توحیدی خود نهاده و مشرک می شوند.

در جواب عرض می شود: راز این مطلب را می توان از آیه‌ی بعد استفاده کرد که می فرماید: ﴿لِيُكْفَرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ﴾؛ احتمالاً ممکن است لام در «لیکفروا» لام غایت باشد و معنا چنین می شود که مشرکان اگر راه توحید فطری را رها کرده رو به شرک می آورند برای این است که نسبت به نعمت‌هایی که ما به آنها داده‌ایم، کفران بورزند و نعمت بودن آنها را منکر شوند و بگویند آنچه ما داریم، محصول دسترنج خودمان است و انعام و احسان بت‌ها و معبودهای ماست و قهراً منعیم بودن خدا را انکار می کنند و نتیجتاً خود را از وظیفه‌ی عقلانی و جوب شکر منعم نسبت به خدا، آزاد می سازند. چون پذیرش نعمت بودن آنچه که دارند، لازمه‌اش پذیرش منعیم بودن خداست که هستی بخش به انسان و به تمام دارایی انسان است و لازمه‌ی عقلی اعتقاد به منعیم بودن خدا، و جوب شکر و عرض سپاس به آستان



اقدس اوست و معنای حقیقی شکر و سپاسگزاری از خدا، عرض بندگی و اطاعت از فرامین او که انجام واجبات و ترک محرمات در شرع مقدّس است و این کار هم بدیهی است که برای مردم فریفته‌ی شهوات نفسانی، بسیار سنگین و غیر قابل تحمل است و لذا برای اشباع شهوات و ارضای تمایلات بی حدّ و حساب نفسانی خود، راهی جز این نمی‌یابند که نعمت بودن داشته‌های خود و منعم بودن خدا را نسبت به خودشان منکر شوند و خودشان را موظّف به شکر و عرض بندگی به آستان اقدس آفریدگار خود ندانند و طبعاً در اشباع شهوت حیوانی خویش آزاد باشند.

### مبارکی دختر

خداوند متعال در سوره‌ی نجم با لحنی گلایه آمیز می‌فرماید:

﴿أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ ۖ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ﴾<sup>۱</sup>

آیا پسر سهم شما باشد و دختر سهم خدا؟ این تقسیمی است غیر

عادلانه [که میان خود و خدا انجام داده‌اید].

آنچه را که از نظر خودتان عیب و نقص است سهم خدا قرار داده و آنچه را که شرف و کمال می‌دانید برای خودتان نگه داشته‌اید؟! این تقسیمی ناجوانمردانه است که بین خدا و خود به وجود آورده‌اید. البتّه به خوبی می‌دانیم که از نظر قرآن کریم، پسر و دختر هر دو مخلوق و مرزوق خدایند و هیچ کدام بر حسب مذکر و مؤنث بودن بر دیگری برتری ندارند، بلکه میزان در نقص و کمال انسان، بنده‌ی مطیع فرمان خدا بودن است و نافرمانی او کردن. نشان انسان کامل آن است که در محدوده‌ی دین خدا اطاعت فرمان نموده، خود را مقرب در پیشگاه خدا

۱- سوره‌ی نجم، آیات ۲۱ و ۲۲.



گرداند! علامت آدم ناقص نیز آن است که پا روی فرمان خدا بگذارد و مطرود از درگاه او گردد. در این جهت مرد و زن یکسانند و با هم تفاوتی ندارند. دختر یا پسر بودن فرزند در دین مقدّس اسلام نه نقص است و نه کمال، بلکه باید دید در دامن تربیت والدین خود چگونه رشدی خواهند داشت.

در روایات مأثوره<sup>۱</sup> از معصومین علیهم السلام آمده: زنی که اولین فرزندش دختر باشد زنی مبارک و خوش قدم است! در میان فرزندان، دختران را باید بیش از پسران مورد عنایت و محبت قرار داد. از رسول اکرم صلی الله علیه و آله منقول است:

(مَنْ دَخَلَ السُّوقَ فَاشْتَرَى تُحْفَةً فَحَمَلَهَا إِلَى عِيَالِهِ كَانَ كَحَامِلِ صَدَقَةٍ إِلَى قَوْمٍ مَحَاوِيَجٍ وَ لِيُبَدَّءَ بِالْإِنَاثِ قَبْلَ الذُّكُورِ فَإِنَّهُ مَنْ فَوَّحَ ابْنَتَهُ فَكَأَنَّمَا أَعْتَقَ رَقَبَةً مِنْ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ)؛<sup>۲</sup>

کسی که داخل بازار رفته و تحفه‌ای برای خانواده‌اش بخرد و ببرد، ثواب کسی را دارد که اقدام به کمک رسانی به نیازمندان نموده باشد و هنگام تقسیم آن تحفه ابتدا سهم دختر را بدهد و سپس سهم پسر را، زیرا هر کس دخترش را شاد و مسرور گرداند، چنان است که گویی کسی از فرزندان اسماعیل را آزاد کرده باشد.

و عجیب این که فرموده‌اند:

(الْبَنَاتُ حَسَنَاتٌ وَ الْبُنُونَ نِعْمَةٌ فَالْحَسَنَاتُ يُثَابُ عَلَيْهَا وَ النِّعْمَةُ يُسْأَلُ عَنْهَا)؛<sup>۳</sup>

برای والدین، دختران حسناوند و پسران نعمت! در روز قیامت به

۱- مأثوره: رسیده و نقل شده.

۲- وسائل الشیعه، ج ۲۱، ص ۵۱۴.

۳- همان، ج ۱۵، ص ۱۰۴، حدیث ۴. از امام صادق علیه السلام.



حسناات ثواب داده می شود ولی به خاطر نعمت، آدمی را به پای حساب می کشند.

پس بر اساس این روایت، دختران برای والدین خود نافع تر از پسرند! هر چند در شرایط کنونی زمان، دختران برای بسیاری از خانواده ها سیئات و مایه‌ی بدبختی و شقاوت در دنیا و آخرت شده اند!

### چرا مهلت؟

این سؤال در ذهن مطرح می شود که راستی چرا خدا به انسان های ظالم و طاغی مهلت می دهد و آنها را به محض ظلم و طغیان نابودشان نمی سازد؟! آیا بهتر این نیست همین که انسانی طاغی و ظالم شد، خدا جلوی تاخت و تاز او را بگیرد و نابودش کند؟ آیه‌ی شریفه در جواب این سؤال می فرماید:

﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ ذَابَّةٍ﴾<sup>۱</sup>

اگر [بنا بود] خدا [همین که] انسانی ظالم [و طاغی و از مرز بندگی خارج شد او] را اخذ و عقاب کرده به کیفر ظلمش برساند، در این صورت هیچ جنبنده‌ای بر روی زمین باقی نمی ماند.

آیا شما می گوئید صلاح و مصلحت در این بود که خدا انسان را طوری بیافریند که آزادی و حریت در عمل نداشته باشد و اصلاً نتواند دست به ارتکاب ظلم و گناه بزند. اگر این چنین بود، او در این صورت دیگر انسان نبود؛ زیرا انسان یعنی موجود مختار و آزاد در انتخاب و عمل که هم قادر بر اطاعت فرمان خدایش باشد و هم قادر بر مخالفت فرمانش، و این آزادی در عمل باید در تمام

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۱.





مدّت عمر دنیایی اش در او باقی بماند و اگر از او به محض طغیان، سلب قدرت شود و مُعاقب<sup>۱</sup> گردد، باز دچار همان محذور پیش خواهد شد که انسان موجودی مختار آزاد در عمل نخواهد بود. در نتیجه هیچ جنبنده‌ای به نام انسان مختار و آزاد در عمل در زمین باقی نخواهد ماند که فرموده است:

﴿وَلَوْ يُوَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ﴾؛

اگر خدا مردم را به خاطر ظلمشان کیفر می‌داد [و نابودشان می‌ساخت] دیگر جنبنده‌ای به نام انسان در روی زمین باقی نمی‌گذاشت.

﴿وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾؛

ولی تا آخرین روز عمرِ مقدر و معینشان، به آنها مهلت می‌دهد [که شاید به خود بیابند و از مسیر ظلم و ستم باز گردند].

﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾<sup>۲</sup>؛

و همین که مدّت عمرشان به پایان رسید، نه ساعتی تأخیر می‌کنند و نه ساعتی پیشی می‌گیرند.

به اصطلاح ادبی، مرجع ضمیر «علیها»، «ارض» است که از سیاق کلام استفاده می‌شود.

سؤال: آیا مگر همه‌ی انسان‌ها ظالمنده که بر اثر نابودی آنها هیچ انسانی در روی زمین باقی نماند؟

جواب: وقتی اولین طبقه از اولاد آدم به کیفر ظلمشان نابود گشتند، طبیعی

۱- مُعاقب: تنبیه و مجازات شود.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۱.



است که صالحان از انسان‌ها که در طبقات بعدی از نسل طبقه‌ی اوّلی باید تولید شوند، حتّیّ انبیاء و اولیای خدا ﷺ دیگر به وجود نخواهند آمد و قهراً نسل بشر منقطع خواهد شد.

سؤال: اگر کلمه‌ی «دَابَّة» را در آیه‌ی شریفه به معنای مطلقِ جنبنده بگیریم معنای آیه این می‌شود که اگر خدا انسان‌ها را به کیفر ظلمشان اخذ کند، هیچ جنبنده‌ای حتّیّ حیوانات را روی زمین باقی نمی‌گذارد، حال آیا حیوانات بی‌زبان، چوب بدعملی انسان‌ها را باید بخورند و به خاطر بدعملی آنها نابود شوند؟  
جواب: چون حیوانات مقدّمه‌ی وجود انسان و برای تأمین منافع گوناگون انسان‌ها آفریده شده‌اند چنان که خالقشان فرموده است:

﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا...﴾<sup>۱</sup>

خداوند تمام آنچه را که در زمین است برای شما آدمیان آفریده...

بنابراین وقتی انسان‌ها بر اثر ظلمشان نابود گشتند و بساط زندگی‌شان از روی زمین برچیده شد، طبیعی است که در این صورت وجود حیوانات در عالم، لغو و بی‌ثمر خواهد بود. آنها هم بساط زندگی‌شان از روی زمین برچیده خواهد شد. این نکته هم ناگفته نماند منظور این نیست که خدا هیچ ظالمی را در این دنیا به خاطر ظلمش اخذ و عقاب نمی‌کند. خود قرآن نشان می‌دهد بسیاری از امّت‌های طاغی و ظالم در همین دنیا مبتلا به انواع کیفرها و عقوبت‌ها شده‌اند. در سوره‌ی عنکبوت بعد از این که سخن از طغیان و استکبار اقوامی به میان آورده است می‌فرماید:

﴿فَكَلَّا أَخَذْنَا بِذُنُوبِهِ...﴾

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۹.



ما هر یک از آنها را به گناهِش اخذ کردیم...  
 ﴿...فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ  
 وَمِنْهُمْ مَنْ حَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَعْرَفْنَا...﴾<sup>۱</sup>  
 ...بعضی از آنها را مبتلا به طوفانی شدید و کوبنده‌ی توأم با  
 سنگریزه نمودیم [قوم عاد] و بعضی دیگر را صیحه‌ی آسمانی  
 فرو گرفت [قوم ثمود] و برخی از آنها را در زمین فرو بردیم [قارون  
 ثروتمند مغرور و مستکبر بنی اسرائیل] و بعضی دیگر را غرق  
 کردیم [فرعون و پیروانش]...

### تجدید حیات

جریان نزول باران از آسمان و زنده شدن زمین بعد از مرگ زمستانی و  
 رویدن گیاهان از یک طرف، آیت و نشانه‌ای است بر این که مدبری علیم و  
 قدیر و حکیم در عالم، کار می‌کند و از طرف دیگر، نمونه‌ای از حیات و زنده  
 شدن پس از مرگ را نشان می‌دهد و می‌فرماید:

﴿وَاللَّهُ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾

خدا از آسمان، آبی نازل کرده و زمین را بعد از مرگش زنده کرده است.

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ﴾<sup>۲</sup>

در این [جریان] نشانه‌ی روشنی است از علم و قدرت و حکمت خدا  
 برای آنان که گوش شنوا دارند [و منطقی حق را می‌فهمند و می‌پذیرند].



۱- سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۰.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۵.

زمین در فصل زمستان، حیاتِ نباتی خود را از دست می‌دهد و می‌میرد؛ اما همین که فصل بهار رسید و باران‌های پی‌درپی از ابرهای بهاری بر آن فرود آمد، دوباره زنده می‌شود و انواع گیاهان سرسبز و با نشاط از خود بروز می‌دهد و این یکی از ادله‌ی روشن بر امکان مسأله‌ی معاد و زنده شدن انسان‌ها پس از مرگ است و دلالت می‌کند بر این که همان نیروی علیم‌قدیری که زمین مرده را زنده می‌کند، هموست که انسان مرده را زنده می‌کند و در عالم دیگر به حساب اعمالش می‌رسد. آنگاه می‌فرماید: این برای کسانی دلیل است که گوش شنوا دارند! البته بدهی است که مقصود از این گوش، گوشِ سر نیست، این گوش را که همه، اعم از ابوجهل و ابوذر دارند، بلکه مقصود، گوش قلب است که در برخی از انسان‌ها بر اثر شدتِ تراکم گناهان، آن گوش بسته می‌شود و صلاحیت شنیدن آوای حق را از دست می‌دهند. چنان که در آیه‌ی دیگر فرموده است:

﴿...لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا...﴾<sup>۱</sup>

...آنها گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند...

همه‌ی افراد بشر بر اساس فطرت انسانی، دارای چشم و گوشِ دل هستند، اما بر اثر ارتکاب گناهان آن چشم و گوششان کور و کر شده است، نه جمالِ حق را می‌بینند و نه حرفِ حق را می‌شنوند. ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾<sup>۲</sup> اعمال زشتشان، رین<sup>۳</sup> و چرک و زنگار بر صفحه‌ی آینه‌ی قلبشان نشانده و از شفافیت انداخته است. ما در محاوراتِ عرفی خودمان هم می‌گوییم چرا حرفم را نمی‌شنوی؟ یعنی چرا نمی‌فهمی و نمی‌پذیری؟ یا فلان آدم، حرف شنو نیست و

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

۲- سوره‌ی مطففین، آیه‌ی ۱۴.

۳- رین: چرک، زنگار.



گوش شنوا ندارد؛ یعنی سخن پذیر نیست؛ نه این که گوش سر ندارد. حال آیه‌ی شریفه هم می‌فرماید: این نزولِ باران از آسمان و زنده شدن زمین پس از مردن و رویش گیاهان، آیت و نشانه‌ی روشنی است از وجودِ مدبّرِ علیم و قدیر و حکیم در عالم و دلیلِ محکمی است بر امکان حیات پس از مرگ. امّا برای مردمی که می‌شنوند و حالت پذیرش منطق حق دارند نه آنان که بر اثر لجاج و عناد، توانایی خضوع در مقابل حق را از دست داده‌اند و گویی اصلاً نمی‌شنوند.

### تولید شیر

یکی دیگر از نعمت‌های الهی که تکوّن<sup>۱</sup> آن راستی عبرت‌انگیز است و آدمی را به تفکر در صنّع حکیمانه‌ی او می‌دارد و آن موضوع تولید شیر از لابه‌لای محتویات درون شکم حیوانات از خون و سرگین<sup>۲</sup> است که می‌فرماید:

﴿وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ﴾<sup>۳</sup>

در وجود چهارپایان [از گاو و گوسفند و شتر] عبرتی است [شگفت‌انگیز] برای شما آدمیان که ما از آنچه در داخل شکم حیوانات هست؛ از میان سرگین و خون، شیری خالص و گوارا به شما می‌نوشانیم.

آیا این جدّاً حیرت‌آور نیست که ساختمان وجود چهارپایان از گاو و گوسفند و شتر، طوری ساخته شده است که از میان خون و سرگین و دیگر اشیاء نفرت‌انگیز درون شکمشان، نوعی ماده‌ی غذایی کامل با طعم و رنگ و بوی

۱- تکوّن: پیدایش.

۲- سرگین: فضله‌ی حیوان.

۳- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۶.



مطبوع و گوارا تولید شود در حالی که نه رنگ خون به خود گرفته و نه بوی مسمثرکننده‌ی سرگین!

«عبرت» یعنی عبور کردن از یک مطلبی به مطلب دیگری، شما وقتی چهارپایان را با این نظم عجیبی که در ساختمان وجودشان به کار رفته است می‌بینید، انتقال پیدا می‌کنید به تدبیر مدبری علیم حکیم، پس در وجود چهارپایان برای شما عبرتی بس بزرگ هست.

### میوه‌های گوناگون

﴿وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا﴾<sup>۱</sup>

از میوه‌های درختان خرما و انگور [انواع مواد خوراکی] به دست می‌آورد که برخی مسکرات [زیانبار] و برخی رزق پاکیزه است و نیکو.

نخیل یعنی درخت خرما که «نخل» هم گفته می‌شود. اعناب جمع «عنب» است یعنی انگور و چون خرما و انگور اقسام گوناگون دارند، از این رو «ثمرات» یعنی میوه‌ها تعبیر شده است و راستی این به وجود آمدن انواع میوه‌ها از یک خاک و یک آب و یک هوا با اشکال مختلف و طعم و بو و رنگ و خواص گوناگون، از آیات روشن علم و قدرت و حکمت الهیه است. به قول سعدی، شاعر شیرین سخن زبان فارسی:

که تواند که دهد میوه‌ی رنگین از چوب      یا که داند که برآرد گل صدبرگ از خار  
بندهای رطب از نخل فرو آویزند      نخل بندان قضا و قدر شیرین کار

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۷.



عقل عاجز شود از خوشه‌ی زرّین عنب      فهم حیران شود از حقّه‌ی یاقوت انار  
 گو نظر باز کن و خلقت نارنج بین      ای که باور نکنی فی الشّجر الْأَخْضَرِ نار  
 آفرینش همه تنبیه خداوند دل است      دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار  
 این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود      هر که فکرت نکند، نقش بود بر دیوار

به یک بوته‌ی گل که نگاه کنیم، می‌بینیم شاخه‌ای پر از خارهای تند و تیز و خشن دارد، ولی یک بند انگشت بالاتر، چه گلبرگ‌های خوشرنگ زیبا و لطیفی و تازه آن خار هم روی حسابی دقیق کنار آن گلبرگ قرار گرفته و در واقع به منزله‌ی سلاح دفاعی برای آن گلبرگ لطیف زیبا است که هر بیچّه‌ی بازیگوشی آن را پرپر نکند و هر الاغ شکمخواره‌ای دهان بر آن نیفکند.

### زندگی حشرات

دانشمندانی عمر خود را در شناختن زنبور عسل و مطالعه‌ی در نظامات زندگی اجتماعی این حشره‌ی به ظاهر کوچک صرف کرده و کتاب‌ها نوشته‌اند مطالعه‌ی این کتاب‌ها به‌راستی حیرت‌انگیز است و آدمی را به این فکر وامی‌دارد که این نیروی خَلَاقِیت و تدبیر و تنظیم نظامات عجیب از کجا به این موجود ضعیف که فاقد عقل و ادراکات انسانی است القاء می‌شود، تا آنجا که قرآن کریم از نیروی تدبیر و تنظیم این حشره‌ی ضعیف الجثّه تعبیر به وحی کرده و سوره‌ای مستقلاً به نام سوره‌ی زنبور عسل آورده است. حالا در دنیای امروز که علم پیشرفت کرده و رشته‌های متعدّد علمی با انشعابات گوناگون به وجود آمده است، سخن از زنبور عسل و مورچه و عنکبوت به میان آوردن و زندگی آنها را روی موازین علمی تشریح نمودن؛ تعجب آور نیست؟ تعجب آنجاست که



هزار و چهارصد سال پیش در محیطی که نه علم و دانشی در کار بود و نه مدرسه و دانشگاهی، همه جا ظلمت جهل و نادانی حاکم بود و نام زمان جاهلیت، نشان دهنده‌ی وضع و حال آن روز است، اعراب جاهلی که مردمی بودند پیوسته شمشیر به دست و خنجر به کمر، جز آدم کشی و غارتگری و ناموس ربایی هنری نداشتند، در یک چنین زمان و محیط منحطی، ناگهان صدای پیامبر عظیم الشان خدا ﷺ در فضا پیچید:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿۱﴾ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ﴿۲﴾ اِقْرَأْ وَ  
رَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿۳﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿۴﴾﴾<sup>۱</sup>

در نخستین آیات نازل‌ه‌ی بر قلب شریفش، سخن از «علم» و «قلم» به میان آورد و با جمله‌ی «خلق الانسان من علق» اشاره به یک مسأله‌ی پیچیده‌ی علمی که از مکتشفات عصر ترقی علم و دانش است نمود و آن تکون انسان از یک موجود ریز ذره‌بینی شناور در نطفه‌ی مرد و زن به صورت زالو می‌باشد تا برسد به مسائل مربوط به گرات آسمان و کهکشان‌ها که پس از گذشت قرن‌ها تازه، بشر دانشمند توانسته است اندکی راه به آنها پیدا کند. آن روز که پیامبر اسلام ﷺ می‌خواست مردم زمان خود را از طریق ارائه‌ی آثار صنوع حکیمانه‌ی خدا دعوت به توحید بنماید و سخن از زنبور عسل و مورچه و عنکبوت به میان می‌آورد، شاید آن عربی که جز کوه و صحرا و شتر چیزی نمی‌دید، از شنیدن آن سخن، می‌خندید و می‌گفت این را بین که می‌خواهد ما را به وسیله‌ی زنبور و مورچه و عنکبوت آشنا با خدا گرداند. اما امروز می‌بینیم این رشد علمی که در دنیا به وجود

۱- سوره‌ی علق، آیات ۱ تا ۴.



آمده و دانشمندان بشری به تحلیل و تشریح زندگی حیوانات و حشرات پرداخته‌اند و آثار صنع حکیمانه‌ی حضرت خالق را در ساختمان وجودی آنها و ابعاد گوناگون زندگیشان نشان می‌دهند، چگونه عالم انسان را با عالم رُبُوبِيَّت حضرت حق - عزّ و علا - آشنا می‌گردانند تا آنجا که می‌گویند تاکنون ۶۸۶ هزار نوع حشره کشف کرده‌اند و تنها در یک مؤسسه‌ی حشره‌شناسی آمریکا ۲۰ هزار کتاب فقط درباره‌ی «مورچه» نوشته شده است نه بیست هزار جلد، بلکه بیست هزار نوع کتاب که شاید هر نوع کتاب، متجاوز از ۸ جلد باشد و همچنین نقل شده که تا به حال ۴۵۰۰ نوع زنبور عسل وحشی شناخته شده است. حالا این سخنان در دنیای پیشرفته‌ی از لحاظ علم و دانش امروز، شگفت آور نیست؟ تعجّب آنجاست که هزار و چهارصد سال پیش در میان مردم سرپایا جهل و ناآگاهی از حقایق هستی، رسول خدا ﷺ آورنده‌ی قرآن کریم سه سوره از کتابش را به نام حشرات آورده است. سوره‌ی نَحْل (زنبور عسل)، سوره‌ی نَمَل (مورچه‌گان) و سوره‌ی عَنكَبوت و با همین اعلام کرده که این حشرات دارای اسراری می‌باشند و سزاوار مطالعه و تحقیق و تدقیقند و یکی از راه‌های پی بردن به وجود مدبری علیم و حکیم می‌باشند که می‌فرماید:

﴿وَأَوْحِي رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ﴾<sup>۱</sup>

خدای توبه زنبور عسل وحی کرد که از کوه‌ها و از درخت‌ها و از آنچه که مردم به صورت داریست‌ها می‌سازند خانه‌هایی برای خود برگزین.



## لانه‌ی زنبور عسل

از عجیب‌ترین برنامه‌های زندگی زنبوران عسل، موضوع خانه‌سازی آنهاست که از میان اشکال هندسی شکل مسدّس (شش ضلعی) را انتخاب کرده است؛ با این که حجم بدنش شکل استوانه‌ای است. دانشمندان روی این مطلب فکرها کرده و به این نتیجه رسیده‌اند که هیچ شکلی از اشکال هندسی مانند شکل مسدّس نیست که با کمترین مصالح ساختمانی بیشترین جا را اشغال کند. اگر بنا بود مثلاً خانه‌اش را به شکل مربع بسازد، چون حجم بدنش استوانه‌ای است وقتی داخل آن خانه می‌شد، زوایای آن ضایع و بی‌مصرف می‌ماند و اگر به شکل دایره یا به شکل حجم بدن خودش استوانه‌ای می‌ساخت، بعد می‌خواست چند خانه کنار هم بسازد، شکاف‌ها میان خانه‌ها پیدا می‌شد و زاید می‌ماند و لذا شکل مسدّس را انتخاب کرده که هم با حجم بدنش مناسب است و هم وقتی چند خانه‌ی به شکل مسدّس کنار هم ساخته شدند، هیچ جای خالی بی‌مصرف نمی‌ماند و با کمترین مصالح ساختمانی، بیشترین جا را اشغال می‌کند! آیا این انتخاب از یک حشره‌ی بی‌عقل و فکر، اعجاب‌انگیز نیست؟

و دیگر این که برای ساختن خانه‌اش جز یک ماده‌ی مومی مخصوص که خودش آن را تهیه می‌کند، به هیچ نوع از ابزار و آلات از سنگ و آهن و آجر و سیمان نیازی ندارد، طیّ میلیون‌ها سال، کمترین تغییری در وضع ساختمانی خانه‌اش پدید نیامده است نه از جهت مصالح ساختمانی و نه از جهت شکل ساختمان! حال آن که این بشر اندیشمند متفکر، برای ساختن یک اطافک کوچک به چه ابزار و آلات فراوان نیازمند است و این ابزار و آلات را هم طیّ قرن‌ها تراکم افکار و تجارب از سنگ و خاک و خشت و گل آغاز کرده تا به این

حدّ از ابزار و وسایل مدرن امروز رسیده است و همیشه هم در حال تغییر و تبدیل است؛ هم از جهت مصالح ساختمانی و هم از جهت شکل هندسی ساختمان و هیچگاه هم از نقص و عیب عاری نمی‌باشد.

### شهر پرغوغای زنبور!

از دیگر عجایب زندگی زنبوران عسل این که همان دانشمندان زنبورشناس گفته‌اند: ساختمان لانه‌ی زنبورعسل، به صورت یک شهر پرغوغایی است، یعنی خیابان‌ها و میدان‌ها، هزارها خانه و صدها انبار ذخیره و ده‌ها کوچه‌های نظیف دارد؛ آنگاه در وسط شهر، قصر ملکه و شاهشان ساخته شده است و فوق‌العاده مورد احترام زنبوران است، اگر وقتی غذا کم بیاید، زنبوران گرسنه می‌مانند و آخرین بهره‌ی غذای خودشان را به ملکه می‌رسانند و ملکه، کاری جز تکثیر نسل و تخم‌گذاری ندارد و دیگران، هر گروهی، کاری به عهده دارند، دسته‌ای کارشان تنها مکیدن گل‌ها برای تولید عسل است و عجیب این که نوشته‌اند: این گروه برای ساختن چهارصد گرم عسل، متجاوز از ۸۰ هزار بار از لانه‌شان پرواز می‌کنند و به صحرا می‌روند و بر می‌گردند و در هر پرواز ۸ کیلومتر راه طی می‌کنند. آنگاه حاصل مکیده‌های خود را از گل‌ها تحویل گروه دیگری که سمت باربری دارند و مقابل لانه ایستاده‌اند می‌دهند و بر می‌گردند؛ آن گروه باربر، آن کالای تحویل گرفته را می‌برند و به جایگاه مخصوص خود می‌رسانند. دسته‌ای وظیفه‌ی بازجویی دارند و مراقبند اگر زنبوری روی گل بدبویی نشسته باشد، نه تنها او را به لانه راه نمی‌دهند بلکه او را می‌کشند و لاشه‌اش را نَعْش کش‌ها بر می‌دارند و بیرون می‌افکنند. این



قسمت‌ها نمونه‌ای بود از عجایب و غرایب زندگی زنبوران عسل که از نوشته‌های دانشمندان استفاده و نقل شد.<sup>۱</sup>

آیه‌ی بعد در ادامه‌ی همین مطلب می‌فرماید:

﴿ثُمَّ كَلِمَی مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْئَلِی سُبُلَ رَبِّکِ ذُلًّا﴾؛<sup>۲</sup>

سپس ما به او الهام کردیم که از همه‌ی میوه‌ها و ثمرات تناول کن و آنگاه راه‌هایی را که پروردگارت برای تو مشخص کرده؛ با آرامش و بی هرگونه تکلف ببیما.

ذُلُّ جمع ذُلُول به معنای تسلیم و رام است؛ یعنی برنامه‌هایی که از جانب خالق حکیم به صورت غریزه در ساختمان وجود زنبور عسل تعبیه شده است و او باید آنها را انجام بدهد، همانند راه‌هایی صاف و هموار است که پیمودن آن راه؛ هیچگونه تکلف و دشواری برای او ندارد؛ از ساختن خانه و تنظیم نظامات گوناگون و پیدا کردن گل‌های مخصوص و مکیدن آنها و عاقبت تولید عسل، تماماً زیر پای زنبور عسل، رام و تسلیمند. ﴿يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ﴾؛ از درون زنبوران عسل، نوشیدنی مخصوصی خارج می‌شود که رنگ‌های مختلف دارد و طبعاً با سلیقه‌های گوناگون و ذوق‌های مختلف تنوع طلب، سازگار می‌باشد.

### عسل شفابخش

﴿فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ﴾؛

در این [ثمرات و نوشابه‌های حلال، داروی] شفا [بخش مهمی] است.

۱- از تفسیر نمونه، ج ۱۱، ص ۲۹۸ تا ۳۰۸ نیز استفاده شده است.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۹.



دانشمندان، برای عسل علاوه بر اینکه یک ماده‌ی غذایی سالم نیروبخشی است، خواصّ دارویی بسیار زیادی گفته و نوشته‌اند، هم از جهت درمان و هم از جهت پیشگیری از بیماری‌های فراوان که مطالعه‌ی آن نوشته‌ها بسیار مفید است. در روایات دینی ما هم روی خاصیت شفا بخشی عسل، به تبعیت از قرآن کریم تکیه شده است. از باب نمونه به این روایت منقول از رسول اکرم ﷺ توجه فرمایید که فرموده است:

(مَنْ شَرِبَ الْعَسْلَ فِي كُلِّ شَهْرٍ مَرَّةً يَرِيدُ مَا جَاءَ بِهِ الْقُرْآنُ  
عُوفَى مِنْ سَبْعِينَ دَاءً)؛<sup>۱</sup>

کسی که [حدّاقلاً] در هر ماه یک بار عسل بنوشد و شفایی را که قرآن نشان داده است بطلبد، خدا او را از هفتاد و هفت نوع بیماری، شفا می‌بخشد.

البته ممکن است استثناء در موارد نادری تحت شرایط خاصی با تشخیص طبیب حاذق، نوشیدن عسل زیان‌بخش باشد، حاصل این که به‌راستی، مطالعه‌ی حالات و نظامات حیرت‌انگیز زندگی این حشره‌ی به‌ظاهر کوچک، آدمی را با آیت و نشانه‌ای بزرگ از آیات الهیه مواجه می‌سازد و وجود مدبری علیم و قدیر و حکیم را در عالم هستی به‌طور روشن نشان می‌دهد، چنانکه خودش فرموده است: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكُمْ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾؛<sup>۲</sup> اندیشمندان باید در این ماجرای زندگی زنبوران عسل بیندیشند و بر معرفتشان نسبت به آفریدگار جهان هستی بیفزایند.



۱- بحارالانوار، ج ۶۳، ص ۲۹۰.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۶۹.

## اینگونه باش...

زنبور عسل، راه‌های مقرر شده‌ی از جانب خدایش را بدون هرگونه تخلف می‌پیماید. درونش منبع نوعی ماده‌ی غذایی می‌شود که شفابخش مردم است، این نشان می‌دهد که هر موجودی، راه مقرر شده‌ی از جانب خدا را بی‌هرگونه تخلف بپیماید وجودش منبع خیر و نفع و برکت برای دیگران می‌گردد. حال آیا شرم‌آور نیست که زنبور، این حیوان کوچک با کمال امانت، گل‌ها و شکوفه‌ها را می‌مکد و عسل ناب خالص تحویل انسان می‌دهد؛ آنگاه این انسانِ خائن، آن عسل ناب را با موادّ دیگری مخلوط کرده به خورد هموعانش می‌دهد، با این که زنبور در ساختمان وجود خودش در کنار دستگاه عسل‌سازی، دستگاه سم‌سازی هم دارد، ولی آن چنان امین است که ذره‌ای سمّ داخل عسل نمی‌کند. بنابراین آیا این بشر، گزنده‌تر از زنبور نیست؟! آری، خدا هم فرموده است:

﴿...أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...﴾؛<sup>۱</sup>

...اینان بسان چهارپایان، بلکه پست‌تر از آنها هستند...

در آیات پیشین خواندیم که گاو و گوسفند و شتر، مُشتی علف خشک بیابان می‌خورند و پستان پر از شیر تحویل انسان می‌دهند و این انسان، آن شیر را می‌گیرد و با آب مخلوط کرده تحویل دیگران می‌دهد؛ پس زنبور و گاو و گوسفند و شتر، همه در مسیر امانت حرکت می‌کنند و انسان در مسیر خیانت. آنها امین هستند و انسان خائن. تمام عالم در مسیر عدالت و انسان در مسیر ظلم است و اجحاف و تعدّی. تمام عالم از زمین و آسمان، آب و هوا، جماد و نبات و حیوان در مسیر تعاون است؛ همه دست به دست هم داده، کمک کار یکدیگرند تا چرخ

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۹.

عالم را بچرخانند، اما این بشر در حال تنازع و تجاوز به یکدیگرند. این می خواهد سنگ، سر راه او بیندازد و او می خواهد کلاه از سر این بردارد و در عین حال خود را اشرف مخلوقات و گل سرسبد کائنات می پندارد. پس اگر انسان هم مانند زبور عسل راه خدایش را مستقیم می پیمود ﴿فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ﴾ می شد. آنچه افکار و اخلاق و اعمال از او تراوش می کرد، شفافبخش جامعه‌ی بشری می گردید. اینک تصدیق می فرمایید تمام برنامه‌های دینی که از جانب خدای ربّ العالمین تنظیم شده و از طریق مکتب نبوت و امامت و روحانیت تحویل عالم انسان شده و می شود شفافبخش کلّ بیماری‌های فردی و اجتماعی و به وجود آورنده‌ی سازمان‌های سراسر صداقت و امانت و عدالت است و آنچه فساد و جنایت و ظلم و ستم در جامعه‌ی بشری مشاهده می گردد، تماماً محصول مکتب مادیت و انحراف از مسیر دیانت و روحانیت است.

### سر پیغمبر ﷺ بر دامن علی ؑ

(كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَعْدُو إِلَيْهِ عَلِيُّ ؑ فِي الْغَدَاةِ وَ كَانَ يُحِبُّ أَنْ لَا يَسْبِقَهُ إِلَيْهِ أَحَدٌ)؛

پیوسته چنین بود که علی ؑ صبحگاهان وارد بر رسول خدا ﷺ می شد و دوست داشت اول کسی باشد که بر آن حضرت وارد می شود.

روزی وارد شد و دید دخیه‌ی کلبی در حجره نشسته و سر رسول خدا ﷺ را به دامن گرفته و آن حضرت در خواب است، امام به دحیه سلام کرد و فرمود: «كَيْفَ أَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِ؟»؛ حال رسول خدا چگونه است؟ دحیه جواب سلام



داد و گفت:

(بِخَيْرٍ يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ)؛ حالشان خوب است ای برادر رسول خدا.  
البته می دانیم که دحیه ی کلبی جوانی خوش صورت بود و جبرئیل گاهی  
که بر رسول خدا ﷺ نازل می شد و لازم می شد که به صورت بشری متمثل<sup>۱</sup>  
گردد، به صورت دحیه ی کلبی متمثل می شد. آن روز هم علی عليه السلام به گمان این  
که او دحیه ی کلبی است که خواسته خدمتی به رسول اکرم صلی الله علیه و آله کرده  
باشد، آمده سر آن حضرت را به دامن گرفته است. به عنوان تشکر از او فرمود:  
«جَزَاكَ اللَّهُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ خَيْرًا»؛ خدا به تو از قبل ما اهل بیت، جزای خیر عنایت  
فرماید. دحیه هم به علی عليه السلام عرض کرد:

(إِنِّي أُحِبُّكَ وَ إِن لَّكَ عِنْدِي مَدِيحَةٌ أُهْدِيهَا إِلَيْكَ)؛

حقیقت این که من تو را دوست دارم و تو نزد من هدیه ای داری، آن  
را تقدیمت می کنم.

(أَنْتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ قَائِدُ الْعُرِّ الْمُحْجَلِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ... قَدْ أَفْلَحَ  
مَنْ وَالَاكَ وَ خَابَ وَ حَسِرَ مَنْ خَلَاكَ)؛

تو امیر المؤمنین و پیشوای رؤسوفیدان در روز قیامت، رستگار شد آن  
کسی که تو را دوست داشت و خائب<sup>۲</sup> شد آن کس که با تو دشمنی ورزید.  
آنگاه گفت: «أَدُنُّ مِنِّي صَفْوَةَ اللَّهِ»؛ جلو بیا ای برگزیده ی خدا. امام عليه السلام جلو

آمد و کنار او نشست.

(فَأَخَذَ رَأْسَ النَّبِيِّ فَوَضَعَهُ فِي حِجْرِهِ)؛

۱- متمثل: مانند، شبیه.

۲- خائب: محروم از سعادت.





او سر مبارک پیغمبر ﷺ را از دامن خود بلند کرد و روی دامن  
علی گذاشت.

(فَأَنْتَبَهُ النَّبِيُّ فَقَالَ مَا هَذِهِ الْهَمَمَةُ؟)

در این حال پیامبر از خواب بیدار شد و فرمود: با که سخن می گفتی؟

علی رضی الله عنه عرض کرد: دحیهی کلبی اینجا بود و با من چنین گفت. رسول

اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: او جبرئیل بود.

(سَمَّاكَ بِاسْمِ اللَّهِ تَعَالَى بِهِ وَهُوَ الَّذِي أَلْقَى مَحَبَّتَكَ  
فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وَرَهْبَتَكَ فِي صُدُورِ الْكَافِرِينَ)؛<sup>۱</sup>

تو را او به نامی نامیده که خدا تو را به آن نام نامیده است و خداست  
آن که محبت تو را در دل‌های مؤمنان و ترس از تو را در سینه‌ی  
کافران انداخته است.

### سه گروه محروم

حضرت امام صادق رضی الله عنه فرموده است: سه طایفه اند که خدا در روز قیامت با  
آنها سخن نمی گوید، یعنی مورد بی‌اعتنایی قرار می گیرند و مشمول رحمت  
نمی شوند و روی سعادت نمی بینند و عذابی دردناک خواهند داشت:

(مَنْ ادَّعَى إِمَامًا لَيْسَتْ إِمَامَتُهُ مِنَ اللَّهِ؛)

آن کسی که [برای خود] ادعای امامت کند و حال آن که از جانب  
خدا، امامت و پیشوایی به او داده نشده است.

آن کسانی که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله خود را خلیفه و جانشین آن



حضرت معرفی کرده و ادّعی امامتِ امت نمودند، در صورتی که از جانب خدا و رسولش ﷺ چنین منصبی به آنها داده نشده بود، مشمول این جمله‌اند که:

﴿... لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>

خدا روز قیامت با آنها سخن نخواهد گفت و هرگز روی سعادت نخواهند دید و عذابی دردناک خواهند داشت.

(مَنْ جَحَدَ إِمَاماً إِمَامَتُهُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ)؛

آن کسی که انکار کند امامت کسی را که خدا به او امامت داده است.

این جمله هم باز شامل همانها می‌شود، زیرا آنها امامت علی علیه السلام را که خدا به او داده بود انکار کردند و خود مدّعی امامت شدند و لذا از دو جهت محکوم به عذابند.

(مَنْ زَعَمَ أَنَّ لَهَا فِي الْإِسْلَامِ نَصِيباً)؛<sup>۲</sup>

هر کس پیش خود بپندارد که برای آن دو طایفه‌ی قبلی، بهره‌ای از اسلام هست، این هم مشمول این روایت است.

افرادی هستند که می‌گویند: آن کسانی که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را که منصوب از جانب خدا بود انکار کردند و خودشان را به ناحق، امام امت و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله معرفی نمودند؛ اگرچه گناه بزرگی مرتکب شده‌اند و ریاست طلبی و دنیا دوستی، آنها را وادار به ارتکاب چنین گناه بزرگی کرد، ولی به هر حال مسلمان بودند منتها مسلمان گنهکار. افرادی که چنین طرز تفکری دارند از نظر امام صادق علیه السلام جزء همان سه طایفه‌اند

۱- سوره بقره، آیه ۱۷۴.

۲- وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۳۴۱.



که خدا روز قیامت با آنها سخن نخواهد گفت و محکوم به عذاب الیمشان خواهد ساخت. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**

## راه خداشناسی

از جمله راه‌های بسیار روشن برای پی بردن به وجود مدبری علیمِ قدیر حکیم در عالم، مطالعه‌ی کیفیت پیدایش انسان و تحولاتی است که در ساختمان وجودش به کار رفته است و می‌رود. در این آیه‌ی شریفه، با جمله‌ی **﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ﴾**<sup>۱</sup> به انسان تنبّه می‌دهد که تو مخلوق هستی و مسلم خالق داری و او را باید بشناسی؛ چون قرآن نحوه‌ی استدلالش طوری است که همه کس آن را می‌فهمند. البته بزرگان علم و تحقیق از فلاسفه و حکیمان از راه‌های بسیار متقن و محکم وارد می‌شوند و اثبات صانع می‌نمایند، ولی چون گفتار آنها توأم با اصطلاحات پیچیده‌ی علمی از «واجب و ممکن»، «جوهر و عرض»، «دور و تسلسل» و نظایر اینهاست، طبعاً در خور فهم عامه‌ی مردم نمی‌باشد و نفعی به حال آنها نمی‌بخشد. ولی قرآن، انگشت روی مخلوق بودن انسان نهاده که برای هر انسانی، مخلوق بودنش بدیهی است، یعنی خود را می‌یابد که مخلوق است و سازنده‌ای دارد و می‌یابد که سراپا فقر است و نیاز، آن چنان که اگر لحظه‌ای از جانب خالق و سازنده‌اش به او مدد نرسد، دچار مشکلات فراوان می‌شود.

از باب مَثَل به این هوایی که از آن تنفس می‌کند نیازمند است، اگر یک لحظه به او نرسد، اصلاً زنده نمی‌ماند تا قادر بر انجام کاری از دیدن و شنیدن و



۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۷۰.

گفتن باشد. به قول سعدی: هر نفسی که فرو می‌رود مُمَدَّ<sup>۱</sup> حیات است و چون بر می‌آید مُفَرَّح<sup>۲</sup> ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکر می‌واجب.

از دست و زبان که بر آید	کز عهده‌ی شکرش به در آید
بنده همان به که ز تقصیر خویش	عذر به درگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندی‌اش	کس نتواند که به جا آورد

بعد از هوا، به نور و آب و اعضاء و جوارح از داخل و خارج وجودش، از چشم و گوش و دست و پا و زبان، ریه و کلیه و کبد و... نیازمند است که هیچ کدام از آنها در اختیار خودش نیست، مخصوصاً تحولات و تغییراتی که در حالات روحی‌اش پیدا می‌شود، گاه غمگین است و گاه خوشحال، گاهی کسل است و گاهی با نشاط، یک شب، کار بسیار مهمی دارد و تصمیم می‌گیرد تا صبح بیدار بماند، ناگهان چنان خواب بر او غالب می‌شود که پس از شش ساعت از خواب بیدار می‌شود. یک شب بسیار خسته است به بستر خواب می‌رود که بخواهد، اما هر چه از این دنده به آن دنده می‌غلطد، خواب به چشمش راه نمی‌یابد. مطلبی را به حافظه می‌سپارد که جایی بیان کند در اثناء بیان، آن مطلب فراموشش می‌شود، آنگاه سر سفره‌ی غذا که نشسته یادش می‌آید ای عجب! من، صاحب اختیار هیچ حالی از حالات روحی‌ام نمی‌باشم، پس کیست آن کس که در سراپای وجود من راه دارد و مرا از حالی به حالی می‌چرخاند، گاه غمگینم می‌کند و گاه خوشحالم می‌سازد، به خوابم می‌افکند و بیدارم می‌کند، مطلب یادم

۱- ممد: کمک رسان.

۲- مفرح: فرح بخش.

می‌دهد و از یادم می‌برد. در این که او هست و متصرف در سرپای وجود من است شکی ندارم، نمی‌توانم قائل به تعطیل باشم و بگویم نیست، در صورتی که خودم هستم و هستی من ز هستی اوست. چون من مخلوقم و مخلوق بدون خالق که تصور ندارد.

پس چون او هست، من هستم، بنابراین نمی‌توانم قائل به تعطیل باشم، از طرفی هم نمی‌توانم قائل به تشبیه باشم که بگویم او مانند فلان موجود است، مانند زمین و آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و مانند انسان است. در صورتی که اینها هم، مانند من مخلوقند یا مثل من انسان و یا پایین‌تر از من جماد و نبات و حیوانند. پس هیچ چاره‌ای ندارم جز این که از او تعبیر به «او» کنم و بگویم «او» خالق و آفریدگار من است، «اوست» که به من حیات و چشم و گوش و عقل و هوش داده است و هر دم که بخواهد، تمام اینها را از من می‌گیرد. پس باید به سراغ کلام خودش و رسولش بروم که بینم «او» خودش را به چه نام می‌نامد و به چه صورت توصیف می‌کند. اینجاست که می‌بینم او در قرآن که کلام خودش است خود را به نام «الله» می‌نامد و می‌گوید: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ﴾؛ الله شما را خلق کرده است. و خطاب به رسول گرامی اش ﷺ نیز فرموده است: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝ اللَّهُ الصَّمَدُ﴾؛ بگو: او الله معبود یگانه است، الله برآورنده‌ی حاجات همه‌ی نیازمندان است.

## رزق پاکیزه

از الطاف و عنایات خدا اینکه:

﴿وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ﴾؛

رزق شما را از طیبات قرار داده.



«طبیّات» جمع طَیْبَه است به معنای اشیایی که پاکیزه و مطبوع و دلچسب انسان است. نقطه‌ی مقابل «خَبیثات» که جمع خَبیثَه است به معنای چیزهایی که پلید و نامطبوع و منفور آدمی است. خداوند حکیم مناسبت طبع و مزاج انسان را با انواع غذاها و میوه‌ها در نظر گرفته و آنچه را که طَیْب است از غذاها و میوه‌ها و گوارای بر طبع و مزاج اوست رزق او معین کرده و از این راه نیز او را مورد تکریم قرار داده و گرامی‌اش داشته است و اگر این حسابِ تناسب‌نگری و تکریم و گرامی‌داشت در نظر نبود، ممکن بود مثلاً سرگین حیوانات را رزق او قرار دهد. آدمی وقتی گرسنه شد هر چه که به دستش برسد می‌خورد. در جایی خواندم زمانی که قحطی پیش آمده بود و مردم دستشان به غذای رسید، سرگوسفند را که می‌بریدند خونس را می‌گرفتند و می‌پختند و آن را می‌خوردند. خون خبیث است و پلید است؛ یعنی انسان، تنفّرِ طبعی از آن دارد اما وقتی گرسنه شد، آن را هم می‌خورد. پوست حیوانات و برگ درختان را می‌خورد ولی خدا نخواسته که سرگین حیوانات و برگ درختان و خون پلید و منفور، رزق شما باشد، بلکه چه غذاهای مطبوع و مناسب با مزاج شما آدمیان و میوه‌های خوشرنگ و خوشبو و خوش طعم آفریده و رزق شما قرار داده و شما آنها را می‌خورید. اما نه نعمت بودن آنها را می‌شناسید و نه مُنعم و نعمت آفرین را به حساب می‌آورید و عرض شکر و سپاس به آستان اقدس او می‌نمایید!! بلکه اسفبار و شرم‌آور این که گروهی غیر خدا را مؤثّرِ مستقلّ در زندگی خود دانسته و در مقابل موجوداتی امثال خود یا بین تر از خود تدلّل می‌کنند و لذا خداوند منعم بالحنی گله‌آمیز می‌فرماید:

﴿أَقْبَالِبَاطِلٍ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَتِ اللَّهِ هُمْ يَكْفُرُونَ﴾<sup>۱</sup>

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۷۲.

آیا این درست است که به باطل ایمان بیاورند و به نعمت خدا کفر بورزند.

## آیا این دو برابرند؟

خداوند حکیم خودش مثلی زده و ما را بر اساس تشخیص و درک خودمان به داوری می‌طلبد و می‌فرماید:

﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَّ مَن رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَّ جَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ﴾<sup>۱</sup>

خدا برای نشان دادن موقعیت انسانِ موحدِ خداپرست و انسانِ مشرکِ بت‌پرست مثلی زده، شما دو نفر را در نظر بگیرید یکی برده‌ای که مملوک شخص دیگری است و صاحب اختیار هیچ چیز مربوط به خودش نیست و توانایی بر انجام هیچ کاری را ندارد و آن یکی انسان آزادی است که صاحب اختیار خودش می‌باشد و خدا هم مال و ثروت فراوان به او داده و او از آن مال و ثروت خدا داده‌اش سرّاً و جهراً در نهان و عیان انفاق می‌کند و بهره‌های معنوی بسیار می‌برد. آیا این دو نفر با هم مساوی‌اند؟ البته روشن است که مساوی نیستند همچنین خدایی که قادر مطلق است و همه کار می‌تواند انجام دهد و به همه کس که بخواهد می‌تواند انعام و احسان بنماید، هیچگاه مساوی نخواهد بود با بت‌هایی که قادر بر انجام هیچ کاری نمی‌باشند. در این صورت انسان عاقل و دارای فهم و شعور و درایت، همان انسانِ موحدِ خداپرست است که سر در مقابل آفریدگارِ علیمِ قدیرِ حکیم فرود آورده و طوق بندگیِ عزّت‌بخش او را به گردن نهاده است. از آن سو آدم جاهلِ دور از عقل و فهم و شعور و درایت، آن آدم کافرِ



مشرک بت پرست است که سر در مقابل موجودات لا تُصَرُّ وَلَا تَنْفَعُ فرود آورده و طوق بندگی ذلّت بار آنها را به گردن نهاده است. بنابراین معنا که از آیه‌ی شریفه آوردیم، در مثل ذکر شده‌ی در آیه، بت‌ها تشبیه به عبد مملوک و خدا تشبیه به انسان آزاد شده است. البته احتمال این نیز هست که آدم کافر مشرک تشبیه به عبد مملوک و انسان موحد مؤمن تشبیه به آدم آزاد غنی سخی جواد شده باشد چنان که بعض مفسران نظر داده‌اند. این نکته ناگفته نماند که ما می‌دانیم خدا مثل و شبیه و نظیر ندارد و چنان که خودش فرموده است:

﴿...لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...﴾؛ «...چیزی مثل او نیست...»

ولی در آیه اگر خدا خود را تشبیه به انسان آزاد غنی جواد کرده است، از باب تقریب به اذهان و هم‌زبانی با ما و سخن به تناسب درک و فکر ما گفتن است؛ یعنی ما این مطلب را خوب می‌فهمیم که برده‌ی مملوک هیچ کاری از او بر نمی‌آید، اما انسان آزاد غنی دست و دل باز از عهده‌ی همه گونه انفاقات ممکن در حدّ خودش بر می‌آید و لذا تشبیه در این آیه منافات با آیه‌ی ﴿...لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ که در مقام بیان یک حقیقت مسلم است ندارد.

### تفاوت پیامبران

پیامبران و رسولان صَلُّوا عَلَيْهِمْ نیز با این که همه روحاً دارنده‌ی دستگاه گیرنده‌ی وحی آسمانی می‌باشند، اما همه در یک مرتبه و با هم مساوی نیستند؛ بلکه فاضل و افضل دارند. چنان که خدا فرموده است:





﴿تَكَ الرُّسُلُ فَضَلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ...﴾<sup>۱</sup>

ما بعضی از این رسولان را بر بعض دیگر برتری داده‌ایم...

آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ﷺ همگی پیامبرند و دارنده‌ی دستگاه گیرنده‌ی وحی‌اند، ولی همه با هم مساوی در فضیلت نمی‌باشند. از بزرگی نقل شده که گفته است حضرت موسای کلیم ﷺ وقتی در وادی سینا به کوه طور و میقات خدا رسید گفتند:

﴿...فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾<sup>۲</sup>

... کفش از پا بیفکن، اینجا وادی مقدس است.

با پای برهنه بیا اما حضرت خاتم انبیاء محمد مصطفی ﷺ در شب معراج که به عرش اعلا رسید، خواست کفش از پا بیفکند، گفتند با کفش بیا که گرد نعلین تو زینت بخش عرش ما گردد. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

آنجا که نور احمد مُرْسَل کند ظهور خورشید و ماه کیست که لاف از ضیاء<sup>۳</sup> زند  
آن عندلیب<sup>۴</sup> قدس که در گلشن وصال از گُلْبُنِ دَنْیِ فَتَدَلِّی نواز زند  
چون گرد سَمِ مرکب جاهش رسد به عرش عرش مجید بوسه بر آن خاک پا زند

بی‌خبران از جلالت مقام نبوت، ظاهر را می‌دیدند و می‌گفتند:

﴿...مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا...﴾<sup>۵</sup>... تو هم مانند ما بشری هستی...

﴿...أَبَشَرًا مِّنَّا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ...﴾<sup>۶</sup>

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۳.

۲- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲.

۱- ضیاء: روشنائی.

۲- عندلیب: بلبل.

۵- سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۱۵۴.

۶- سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۲۴.



... آیا [این درست است که] ما پیروی کنیم از یک فردی که بشری  
همچون خود ماست...

در ردّ این سخن خدایش فرمود:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...﴾<sup>۱</sup>

بگو آری من هم مثل شما بشری هستم [ولی بشری که با آسمان در  
ارتباطم] و خدایم مرا مهبط وحی خودش قرار داده است...

آری یک کاسه‌ی آب، آب است. دریا و اقیانوس هم آب است. امّا یک  
کاسه‌ی آب با یک قطره‌ی خون که در آن بیفتد نجس می‌شود ولی اقیانوس اگر  
دریای خون هم در آن ریخته شود حالت اعتصامش را از دست نمی‌دهد و به  
طهارت خود باقی می‌ماند. یک کاسه‌ی آب با یک پشه‌ی مالاریا مسموم می‌شود،  
امّا دریا کشتی‌های کوه‌پیکر را در دل خود فرو می‌برد و باکش نمی‌شود. به قول  
خواجه عبدالله انصاری آهن، آهن است؛ هر آینه گاهی نعل است و گاهی آینه.  
یکی را جواب «لن ترانی» گفته بار جرمان<sup>۲</sup> بر دلش نهفته است؛ آن یکی در خانه‌ی  
امّ هانی خفته، مَوَكَّل «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ...»<sup>۳</sup>؛ برگردا گرد او گرفته!

### مقام اقدس پیغمبر ﷺ

یکی از هستی‌شناسان گفته است: در نظام آفرینش از میان بسائط عنصری،  
اندکی را معدن قرار داده‌اند و از معدنیات اندکی نبات آفریده‌اند و از نباتات  
اندکی را تبدیل به حیوان نموده‌اند و از حیوانات اندکی را انسان ساخته‌اند و از میان

۱- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.

۲- جرمان: ناکامی.

۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۱.



انسان‌ها نیز اندکی را عاقل قرار داده‌اند. از میان عاقل‌ها اندکی مسلمان شده‌اند، از میان مسلمانان جمع قلیلی مؤمن شده‌اند، از میان مؤمنان اندکی عالم به وجود آمده‌اند، از میان عالمان اندکی عامل شده‌اند، از میان عاملان اندکی عابد و از میان عابدان اندکی زاهد و از میان زاهدان اندکی عارف و از میان عارفان اندکی کامل و از میان کُمَّلین اندکی اولیاء شده‌اند و از میان اولیاء اندکی انبیاء و از میان انبیاء عدّه‌ی معدودی رسول شده‌اند و از میان رسولان تنها پنج نفر اولوالعزم انتخاب شده‌اند و از میان این پنج تن نیز شخصیتِ اعلا و اقدس و ارفع عالم امکان خاتم انبیاء حضرت محمد مصطفی ﷺ برگزیده شده است که:

(الْخَاتَمُ مَنْ خَتَمَ الْمَرَاتِبَ بِأَسْرَهَا وَ بَلَغَ نَهَايَةَ الْكَمَالِ)؛

خاتم کسی است که تمام مراتب [تقرّب به خدا در عالم امکان] را به پایان رسانده و به آخرین مرتبه‌ی کمال [در عالم امکان] نائل شده است.

تمام مراتب کمال را پیموده به جایی رسیده که در شب معراج جبرئیل امین، اعظم فرشتگان الهی که همراهش بود در نقطه‌ای توقّف کرد و گفت: اینجا آخرین حدّ عروج من است و از این بالاتر نمی‌توانم بیایم. مسافر منحصر به فرد این وادی تو هستی، پیش برو. رفت تا جایی که:

(ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى ﴿١٣٢﴾ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى ﴿١٣٣﴾)؛

گفت جبرئیل بپراندر پیم	گفت رو رو من حریف تو نیم
احمد آر بگشاید آن پرّ جلیل	تا ابد مدهوش ماند جبرئیل
چون به خلوت جشن سازد با خلیل	پر بسوزد در نگنجد جبرئیل



## مناظره‌ی عبرت انگیز

داستانی نقل کرده‌اند که اگرچه افسانه است، ولی در حدّ خود برای بسیاری از مردم می‌شود گفت و آموزنده است.

خرسی بالای کوهی رفت و دید آنجا زنبور عسل لانه ساخته است، جلو رفت و مایل شد اندکی با او انس بگیرد. زنبور هم استقبال کرد و برای پذیرایی از مهمان مقداری عسل آورد. او خورد و دید خیلی خوشمزه است. از او پرسید این را شما از کجا آورده‌اید؟ زنبور گفت: ما از همین گُلها و علف‌های کوه و بیابان می‌خوریم و در وجود ما تبدیل به عسل می‌شود. این حرف که برای خرس قابل باور نبود از شنیدن آن سخت برآشفته و گفت: ای لعنت بر هر چه دروغگو است، آخر گیاه و علف هم مگر در معده و شکم مبدل به عسل می‌شود؟ تا می‌توانست زنبور را مسخره کرد. در همین اثنا گاو و الاغ از راه رسیدند و از گفتگوی خرس و زنبور آگاه شدند. آنها هم بنا کردند صدای انکر خود را سر دادن و خندیدن و زنبور بیچاره را مسخره کردن که مگر این شدنی است که کسی علف و گیاه بیابان را بخورد و آن در معده‌اش تبدیل به عسل شود. حیوانات دیگر هم از گرگ و روباه و شیر و ببر و پلنگ و خرگوش از شنیدن صدای آنها بالای کوه آمده از جریان آگاه شدند و آنها هم بنای داد و فریاد و عربده کشی گذاشتند و عجب غوغایی برپا شد.

عاقبت الاغ پشت تریون رفت و به طرفداری از حیوانات سخترانی داغ و مفصلی کرد و زنبور بینوا را حسابی کوبید و گفت: شما همه می‌دانید که من روزی، ده من علف می‌خورم، نیم مثقال هم عسل از من تولید نمی‌شود، این چه حرف خرافاتی است که این زنبور مرتجع اوهام‌پرست می‌زند که من علف



می خورم و آن در وجود من تبدیل به عسل می شود. ای مرگ بر ارتجاع، مرگ بر هر چه موهوم پرست خرافاتی است. اینک به پا خیزید ای روشنفکران پژوهشگر، بریزید و بزیند و هر چه زنبور مرتجع است بکشید و هر چه لانه و آشیانه‌ی زنبور است به آتش بکشید. ﴿...حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا آلِهَتَكُمْ...﴾؛ آن روشنفکران نیز یک باره به پا خاستند و حمله به کندوهای عسل بردند و آنها را ویران کردند. هر چه زنبور بود کشتند و هر چه عسل بود به غارت بردند.

آری: (الْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَهُ)؛ آدمی با هر چه که نمی داند و با حقیقت آن آشنایی ندارد دشمن است. خرس و گاو و الاغ و استر خیال می کردند همه‌ی ساختمان‌های وجودی در عالم، همان ساختمان گاو است و الاغی است و همه‌ی محصولات هم سرگین است و پهن. هیچ احتمال این را نمی دادند که ممکن است در این عالم بزرگ، یک ساختمانی ولو کوچک مانند زنبور عسل باشد که علف و گیاه بیابان را بگیرد و در وجود خود تبدیل به عسل و شهد ناب بنماید. این باورشان نشده بود که همه‌ی ساختمان‌ها، ساختمان الاغ نیست و همه‌ی محصولات هم سرگین و پهن نیست.

آن نباشد شیر را و گور را	آنچه حق آموخت مر زنبور را
حق بر او این علم را بگشاده در	خانه‌ها سازد پراز حلوی تر
کرده عالم را پراز شمع و عسل	او به نور وحی حق عزوجل

﴿وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ

مَبُوتًا... ﴿...فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلَالًا...﴾؛<sup>۲</sup>



۱- سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۶۸.  
 ۲- سوره‌ی نحل، آیات ۶۸ و ۶۹.

خدایش زنبور را این چنین ساخته و دستگاه عسل سازی در درونش قرار داده است که گیاه را می گیرد و عسل تحویل می دهد. اما الاغ دستگاه پهن سازی دارد او بهترین گل ها را هم که بخورد، جز پهن چیزی تحویل نمی دهد.

هر دو گون زنبور خوردند از محلّ	لیک شد ز آن نیش و زین دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب	زاین یکی سرگین شد و زان مشک ناب
هر دو نی خوردند از یک آبخور	این یکی خالی شد و آن پر از شکر
صد هزاران این چنین اَشباه بین	فرقشان هفتاد ساله راه بین
این خورد گردد پلیدی زو جدا	وان خورد گردد همه نور هُدی
این خورد زاید همه بخل و حسد	وان خورد آید همه نور اَحد

حاصل اینکه اعتراضات مردم در هر زمان نسبت به انبیاء و امامان علیهم السلام از همین قبیل اعتراض گاو و الاغ است نسبت به زنبور عسل که باید گفت:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر	گر چه باشد در نوشتن شیر شیر
آن یکی شیری است کادم می خورد	و این یکی شیری است کادم می خورد

### بت پرستی مدرن!

مطلبی که شاید توجه دادن به آن نسبت به برخی از افراد لازم باشد، این است که ممکن است در بعضی از اذهان این سؤال مطرح شود که چرا قرآن کریم این قدر روی موضوع بت پرستی اظهار نفرت می کند و آن را شدیداً مورد ذمّ و نکوهش قرار می دهد، در حالی که دوران بت پرستی سپری گشته و دیگر نه بتی در دنیای متمدن امروز وجود دارد و نه بت پرستی که از سنگ و چوب و آهن بتی تراشیده و آن را بپرستند. قرآن هم که کتاب مختصّ به هزار سال قبل نبوده بلکه کتاب هدایت



تمام جوامع بشری تا آخرین روز عمر دنیا است. میلیون‌ها سال بعد نیز همین آیات مربوط به بت‌پرستی و ذمّ و نکوهش آن به بشر عرضه خواهد شد که:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا...﴾<sup>۱</sup>

بت‌پرستان، موجوداتی را عبادت می‌کنند که مالک هیچ چیز از آسمان و زمین دربارهی رزق و روزی آنان نمی‌باشند...

در صورتی که نه بشر متمدن امروز که در مسیر رشد علمی و فکری پیش رفته است عبادت بت می‌کند و نه بشر میلیون‌ها سال بعد که به طور مسلم پیشرفته‌تر از بشر امروز خواهد بود عبادت بت خواهد کرد و بت‌پرست خواهد شد. پس این همه ذمّ و نکوهش قرآن نسبت به بت‌پرستی که اکنون تحقق خارجی ندارد، به چه منظور است؟

در جواب عرض می‌شود: شما دوست عزیز اگر اندکی تأمل و دقت بیشتر در وضع و حال بشر به قول شما متمدن پیشرفته‌ی امروز می‌فرمودید، به یقین باورتان می‌شد که دوران بت‌پرستی نه تنها سپری نگشته است، بلکه به گونه‌ای عجیب، بسیار عمیق‌تر و گسترده‌تر شده است و پس از این نیز به موازات پیشرفت تمدن و جلوه‌گری مظاهر آن، بت‌پرستی نیز عمیق‌تر و گسترده‌تر خواهد شد؛ چون شیطان، قهرمان اضلال و اغوا که کار اصلی‌اش گمراه ساختن و فریب دادن اولاد آدم است، دائماً دست‌اندر کار است و در تمام فنون و رشته‌های گوناگون اضلال، تخصص فنی دارد! در هر زمان روی افکار و حالات روحی مردم آن زمان مطالعه می‌کند و می‌فهمد آنها در مقابل چه نیرویی خود را می‌بازند و به زانو



در می آیند، از طریق همان نیرو وارد می شود، دام خود را می گسترانند، دانه می پاشد و گروه گروه از اولاد آدم را به بت پرستی می کشاند و با پیامبران و رجال الهی به جنگ و ستیز و می دارد.

روزگاری، بشر اسیر جهل و نادانی بود. از درک علل و اسباب حوادث طبیعی عاجز بود و قهراً هر موجود بزرگ خارج از حیطه علم و شناختش را منشأ اثر در زندگی اش می پنداشت و در مقابلش کرنش می کرد! از صلابت کوه و از خشم دریا می ترسید از سوزندگی آتش می هراسید از نور خیره کننده ی خورشید احساس ضعف و ناتوانی می کرد و در مقابل این امور به سجده می افتاد و قربانی ها می داد. شیطان هم از همین نقطه ی ضعف وارد می شد و او را به بت پرستی وامی داشت. گاهی نیروی تخیلش را قوی می کرد از کوه و از درخت، صدا به گوشش می رسید که می گوید: من خدای شما و معبود شما هستم، آنها هم به خاک می افتادند و برای کوه و درخت سجده می کردند تا رسید به امروز که بشر، علم و دانشش بالا رفته، پی به علل و اسباب حوادث طبیعی برده است. کوه و دریا را شکافته و از اوضاع جوئی و مدارات کرات آسمانی آگاه گشته است.

دیگر نمی شود این بشر دانشمند متفکر را به کوه و دریا پرستی و آتش و آفتاب پرستی واداشت و لذا شیطان فریبکار، امروز برای اغوای بشر دانشمند، دام دیگری گسترده و دانه ی دیگری پاشیده و بت بزرگ دیگری تراشیده است و مغزهای اندیشمند پژوهشگر را به پرستش آن بت واداشته است و آن بت، بت علم است و دانش.

عصر امروز عصر علم و صنعت است، عصر کامپیوتر و اینترنت و ماهواره است و می بینیم مغزهای متفکر دانشمند، آن چنان باد کبر و غرور و نخوت در



دماغ افکنده‌اند که جز تراوشات مغزشان در مقابل چیزی سر فرود نمی‌آورند و هر چه که از محیط آزمایشگاه و لابراتوار بیرون باشد و زیر دندان علوم تجربی نیاید، آن را از اصل، موهوم و بی‌اساس می‌دانند و لذا امروز، علوم مادی و تجربی، بت بزرگ بشر شده است که داد می‌زند: این منم که قادر بر ایجاد همه چیز هستم، مگر نمی‌بینید من نیروی برق و بخار را استخدام کرده‌ام، صدا را از شرق و غرب عالم به گوش شما می‌رسانم، چهره‌ها را از دورترین نقاط جهان نشانان می‌دهم، من هواپیما و جت و سفینه‌ی فضایی ساختم و انسان در کره‌ی ماه پیاده کرده‌ام، من اعضای داخل بدن و عوارض روده و معده را از خارج بدن به شما می‌نمایانم و...

پس بدانید که من کَشَّافُ الحقایق، به تمام زوایا و خفایای جهان سر می‌کشم. بنابراین اگر افکار دینی و مذهبی، مورد قبول و تصدیق من قرار گرفت و از دارالتَّجْزیه و آزمایشگاه و علوم تجربی صحیح و مطلوب بیرون آمد درست است و نافع به حال بشر، وگرنه که موهوم است و باید از متن زندگی بشر حذف گردد.

آری، شیطان می‌بیند امروز دیگر جای آن نیست که از کوه و درخت و گوساله صدای خود را سر داده و مردم را درخت پرست و آتش پرست و گاو و گوساله پرست سازد، امروز باید از مغزهای دانشمندان و متفکران عصر دانش، صدای خود را سر بدهد، آن مغزهایی که مردم، بی‌چون و چرا در مقابلشان تسلیمند و زاییده‌های فکر آنها را همچون وحی آسمانی می‌پذیرند. در واقع گوساله‌ی سامری دنیای امروز، همان مغزهای مغرور و متکبر علمی مادی و همان لابراتوارها و آزمایشگاههای علوم تجربی است که صدا و خُواری به راه انداخته و افکار شرق و غرب را یکجا متوجه خود ساخته‌اند و فریاد می‌کشند:



ای روشنفکران! بیایید این جمود فکری و ارتجاع و کهنه‌پرستی را از خود دور کنید؛ قید و بندهای موهوم هزار ساله را از دست و پای فکر خود باز کنید و رو به ما بیایید و هر چه می‌خواهید از ما بخواهید. این ندای شیطان از حلقوم بسیاری از دانشمندان مادی بلند می‌شود و یک عده مردم خودباخته‌ی از همه جا بی‌خبر هم که در مقابل اکتشافات و اختراعات شگفت‌انگیز غریبان خود را به کلی باخته‌اند، با شنیدن این صدا فوراً به سجده می‌افتند و سُبُوحُ قُدُوس می‌گویند و طوطی‌وار و میمون‌صفت به تقلید از آنها جست‌وخیز می‌کنند و سخن می‌گویند و برای این که کاملاً با آنها هماهنگ و هم صدا گردند و به رنگ آنها درآیند و متمدن و روشنفکر به حساب آیند، پشت پا به دین و اخلاق و تمام شئون و حیثیات خود می‌زنند و می‌گویند: اگر راستی خدایی بوده و روحی بود، پس چرا سرپنجه‌ی قهار علم به آن دست نیافته و خدا و روح را با چشم تیزبین و دوربین خود در دستگاه آزمایش و لابراتوار ندیده است؟ پس تمام این حرف‌ها موهوم و خرافات است و آنها را باید دور ریخت و روشنفکر شد.

دیگر فکر نمی‌کنند تا بفهمند که ابزار علوم مادی و اکتشافات تجربی فقط در محیط مادیات، صحت عمل دارد. اصلاً موجودات عالم ماوراء ماده و طبیعت از قلمرو حکومت ابزار مادی خارج است و ابزار مادی حق قضاوت درباره‌ی آن نفیاً و اثباتاً ندارد.

خدا و روح مجرد بیرون از عالم ماده و طبیعت را که نمی‌شود با ابزار ماده‌شناس و ماده‌سنج شناخت و سنجید؛ آنگاه آن را نفی یا اثبات کرد. اثبات آن نیاز به ابزار عقلی و معنوی دارد و آن هم در جای خود تفصیلاً به اثبات رسیده است. حاصل این که جمعی تحت عنوان مغزهای متفکر دانشمند، در چاه غرور و



کبر و نخوت علمی افتاده‌اند و جز تراوشات مغزی خود هیچ حقیقتی را نمی‌پذیرند. عده‌ی دیگری هم مردم ناآگاه از حقایق و مرعوب افکار پیشروان کاروان تمدن، دنباله‌رو آنها شده و سخنان بی‌اساس آنها را تکرار می‌کنند و در نتیجه هر دو دسته فریب شیطان خورده‌اند و بت علم را می‌پرستند، پس نباید گفت دوران بت‌پرستی سپری گشته و بشر متمدن امروز دیگر بتی نمی‌پرستد تا قرآن او را مورد تخطئه و ذمّ و نکوهش قرار دهد.

### رواج بت‌پرستی

دوران بت‌پرستی نه تنها سپری نگشته، بلکه با عمق و وسعت بیشتری به مراتب داغ‌تر از زمان جاهلیت اولی دامنگیر این بشر متمدن شده است. آیا امروز پول در دنیا بت بزرگ بشر نیست که در راه رسیدن به آن، سر در مقابل هر ناکسی فرود می‌آورد و دست به هرگونه جنایت و خیانت می‌آلاید؟! آن آدم به قول خود، مسلمان اگر پول پرست نبود، آیا امکان داشت پا روی فرمان خدا بگذارد و رباخوار شود؟! در لسان قرآن کریم، هوای نفس و دلبخواه آدمی که حاکم بر افکار و اعمالش باشد «معبود مطاعش» معرفی شده و فرموده است:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً...﴾<sup>۱</sup>

آیا دیده‌ای آن کسی را که هوای نفسش را معبود مطاع خویش اتخاذ کرده و نتیجتاً به گمراهی افتاده و مهر بر چشم و گوش قلبش خورده و محروم از هدایت خدا گردیده است...



بت که منحصر در تراشیده‌های از چوب و سنگ و آهن نیست، بلکه فرموده‌اند: (كُلُّ مَا شَغَلَكَ عَنْ رَبِّكَ فَهُوَ صَنَمُكَ)؛ هر چه که تو را از توجه به خدایت باز دارد و مشغول به خودش سازد بت توست. امروز در دنیای غرق در مظاهر شهوت و غضب، بت‌هایی که دل‌های آدمیان را از توجه به خدا باز داشته و مشغول به خودشان ساخته‌اند فراوان و از حد شمارش بیرونند. پول، بت است و جاه و مقام و منصب، بت است، زندگی غرق در تجملات و ساختمان‌های مجلل و مرکب‌های آخرین سیستم، بت است، آموزشگاه‌های علمی عاری از درس خداشناسی، بت است و سرانجام این بت پرستی‌ها و از خدا غافل گشتن‌ها آتشی خواهد بود که خدا فرموده است:

﴿...فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ...﴾<sup>۱</sup>

...بپرهیزید از آتشی که آتش گیره‌اش مردم است و سنگ‌ها...

آیه نشان می‌دهد که آتش دوزخ، از برخورد بدن‌های مردم گنهکار با سنگ‌ها برافروخته می‌گردد و شعله می‌کشد. ما هم اکنون اگر با دقت بیندیشیم می‌بینیم هر چه آتش فساد در دنیاروشن شده است، بر اثر برخورد انسان با سنگ بوده است. دلدادگی انسان به سنگ و جمادات که پول در رأس آنها قرار گرفته است، سبب پیدایش این همه جنگ و جدال‌ها و خونریزی‌ها و غارتگری‌ها شده است.

### بت ستیزی

آیات قرآن حکیم، برای همیشه زنده است و در هر عصر و زمان بالای سر این بشر به هر درجه‌ای از تمدن که رسیده باشد، داد می‌زند و او را از بت پرستی

۱- سوره بقره، آیه ۲۴.

نهی و به خداپرستی امر می کند و می فرماید: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئًا وَلَا يَسْتَطِيعُونَ﴾؛ 'مردم به جای خدا، موجوداتی را می پرستند که نه مالک چیزی از رزق و روزی آنها می باشند و نه توانایی بر این کار دارند و برای این که به عامه‌ی آدمیان این حقیقت را تفهیم کند که جز خدا در عالم موجودی نیست که مالک چیزی یا قادر بر کاری باشد مثل‌ها می زند؛ از جمله فرمود: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ...﴾؛<sup>۲</sup> خدا مثلی زده است شما دو نفر را در نظر بگیرید که یکی برده‌ی مملوکی که مالک امر خودش نمی باشد و توانایی بر هیچ کاری ندارد و دیگری آدمی است که مالک اموالی می باشد و می تواند همه گونه تصرف در اموال خود بنماید، آیا این دو نفر از حیث موقعیت اجتماعی با هم مساوی خواهند بود؟ بدیهی است که خیر، اولی اصلاً مورد اعتنا قرار نمی گیرد، اما دومی مرجع و ملجأ مردم می باشد. در جهان هستی نیز خدا مالک همه چیز و قادر بر همه کار است و غیر خدا هر چه که هست، مملوک و عبد خدا و ذاتاً عاجز از هر کاری است که خودش فرموده است:

﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِيَ الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾؛<sup>۳</sup>

هیچ کس در آسمان‌ها و زمین نیست، مگر این که بنده‌ی حضرت رحمان است.

در مثل دیگر هم فرموده: ﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ...﴾؛<sup>۴</sup> و

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۷۳.

۲- همان، آیه‌ی ۷۵.

۳- سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۹۳.

۴- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۷۶.



خدا مثلی زده است شما دو نفر را در نظر بگیرید یکی آدم گنگ مادرزاد، یعنی هم کر است و هم لال و قادر بر هیچ کاری نمی‌باشد و دیگری انسانی عالم و ناطق و عاقل و قادر بر هر کار، آیا این دو نفر باز از حیث موقعیت اجتماعی با هم مساوی می‌باشند؟ طبیعی است که مساوی نمی‌باشند. در جهان هستی نیز تنها خداست که ذاتاً کمال مطلق است و غیر او هر چه که هست، ذاتاً فاقد مطلق کمالات است و از خود هیچ چیز ندارد. بنابراین، بشر در هر زمانی به هر درجه‌ی از تمدن هم که رسیده باشد، در صورتی که از خدا اعراض کرده و دل به غیر خدا داده باشد بت پرست خواهد بود و مصداق این آیه خواهد شد:

﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقًا مِنَ السَّمَاوَاتِ  
وَالْأَرْضِ شَيْئًا وَلَا يَسْتَطِيعُونَ﴾

حال آن غیر خدا، پول و جاه و مقام و مسکن و مرکب باشد، یا مظهري از مظاهر چشمگیر علم و صنعت در زمین و دریا و هوا و کرات و کهکشان‌ها باشد.

### فقر انسان

انسان، در حد ذات خود بدون انعام و احسان خدا سراپا جهل است و نادانی عجز است و ناتوانی، و راستی چه رمز حکیمانه‌ای در خلقت انسان به کار رفته که جاهلاً و عاجزاً از مادر متولد می‌شود، یعنی روز تولدش نه چیزی می‌داند و نه کاری می‌تواند، سراپا فقر است و نیاز و وسائل رفع نیازش هم به طور طبیعی در ساختمان وجودش مهیا نیست تدریجاً باید با کمک گرفتن از موجودات خارج از وجود خودش به علم و قدرت برسد و رفع نیاز بنماید؛ در صورتی که حیوانات این چنین نیستند؛ بچه‌ی حیوان همان لحظه که از مادر متولد می‌شود، در ساختمان



وجود خودش مجهّز به تمام جهازات زندگی اش می‌باشد؛ یعنی آنچه که در زندگی به آن نیاز دارد، همه را با خود آورده است و لذا یک گوسفند نه محتاج به لباس است و نه نیازمند به حَمَام. حَمَامش لیسیدن است و لباسش هم همان پوست و پشم و مو و گُرکی است که بر تن دارد. در طول زندگی اش نه مَتّی از بزّاز و خیاط می‌کشد و نه گردن در مقابل نَجّار و بنا خم می‌کند. اما این بینوا آدمیزاد را ببین که برای به دست آوردن یک لقمه‌ی نان و یک قطعه لباس و یک چهار دیواری خشت و گل، چه خون دل‌ها باید بخورد و چه زحمت‌ها باید بکشد تا بعد از هزاران سال تقلاً و تلاش و متراکم ساختن افکار و تجربه‌ها و آزمایش‌ها، به این درجه از علم و قدرتی که الآن می‌بینیم، رسیده است.

آری بچّهی انسان را از اوّل جاهل و عاجز به دنیا می‌آورند تا وقتی به علم و قدرت رسید، خودش را گم نکند. آن سابقه‌ی جهل و عجزش همیشه نصب‌العینش باشد و دَم به دَم به خود بگوید:

ای ایاز آن پوستین را یاد آر از منی بودن، منی را واگذار

﴿أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ ﴿۱﴾ فَجَعَلْنَا فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ﴿۲﴾ إِلَىٰ قَدَرٍ مَّعْلُومٍ ﴿۳﴾﴾<sup>۱</sup>

ای آدمیان، آیا ما شما را از آبی پست و بی‌ارزش نساخته‌ایم و آن را تا زمان معینی در تاریک‌خانه‌ی رحم نگه داشته‌ایم [و سپس به این دنیا آورده‌ایم].

﴿فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ﴾<sup>۲</sup>



۱- سوره‌ی مرسلات، آیات ۲۰ تا ۲۲.

۲- همان، آیه‌ی ۲۳.

[آری] ما توانا [ی بر این کار] بوده ایم و راستی ما چه توانمند خوبی هستیم و حَقًّا تنها کسی که جا دارد به خودش آفرین بگوید، ذات اقدس الله است - جلّ جلاله و عظم شأنه - که بگوید: ﴿فَقَدَرْنَا فَنِعَمَ الْقَادِرُونَ﴾؛ ماییم که توانای بر خلق انسان بوده ایم و چه خوب توانایی هستیم.

### رسم فروتنی

﴿وَيْلٌ لِّيَوْمٍ إِذِ اللَّكْذِبِينَ﴾<sup>۱</sup>

وای بر حال تکذیب کنندگان حقایق که در روز جزا چه بدبختی ها خواهند داشت. این انسان اگر اندکی از جنجال زندگی مادی فراغتی یافته و درباره ی خود بیندیشد و سابقه ی جهل و عجز خود را به یاد آورد و آینده اش را هم که بار دیگر به جهل و عجز منتهی خواهد شد در نظر بگیرد، هرگز اجازه ی طغیان به خود نمی دهد و داد ﴿إِنَّا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى﴾ نمی زند. رسول اکرم ﷺ فرموده است:

﴿لَوْ لَا ثَلَاثَةٌ فِي ابْنِ آدَمَ مَا طَاطَأَ رَأْسُهُ شَيْءًا: الْفَقْرُ وَالْمَرَضُ وَالْمَوْتُ﴾؛

اگر نه این بود که پسر آدم در پنجه ی سه جریان ناگزیر فشرده می شود هیچ چیزی نمی توانست گردن او را خم کند و از طغیان بازش دارد. آن سه چیز عبارت است از فقر و مرض و مرگ.

و راستی اگر بنا بود آدمی نه فقر به سراغش بیاید و نه بیماری و نه مرگ، چه تاخت و تازهایی می کرد و چه فتنه ها و فسادها به وجود می آورد. (كُلُّهُنَّ فِيهِ وَإِنَّهُ

۱- سوره ی مرسلات، آیه ی ۲۴.





مَعَهُنَّ وَتَّابُ)؛<sup>۱</sup> با اینکه اکنون آن هر سه در سر راه و در کمینش هستند، در عین حال اینقدر در جست و خیز است و گردنکشی‌ها دارد!

بنابراین اگر واقعاً آدمیزاد نیز مانند سایر حیوانات که مجهّز به جهازات زندگي از مادر متولّد می‌شوند از مادر مجهّز به جهاز علم و قدرت متولّد می‌شد، خدا داند که چه عریده‌ها می‌کشید و چه بدمستی‌ها می‌کرد و لذا خداوند حکیم در قرآن کریمش مکرراً سابقه‌ی ننگین جهل و عجز انسان را به رُخَش می‌کشد که نطفه‌ای نجس بوده و آینده‌ی منفورش را گوشزد می‌کند که جیفه‌ای<sup>۲</sup> عَفِن<sup>۳</sup> خواهد شد تا این علم و قدرت اندک که موقتاً در خود می‌بیند مغرورش نسازد و از آفریننده‌اش غافل نگرداند و از اقدام به ادای وظیفه‌ی بندگی بازش ندارد و لذا می‌فرماید:

﴿أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِّن مَّنِيَّ يُمْنِي ۖ ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّىٰ﴾<sup>۴</sup>

آیا او نطفه‌ای از منی که در رحم ریخته می‌شود نبود و سپس خون بسته‌ای شد و آنگاه او را [خدا] خلق تازه‌ای داد و موزونش ساخت.

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿قَتَلَ الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ﴾<sup>۵</sup>

ای کشته باد انسان [مرگ بر انسان] که چه موجود ناسپاس کافر به نعمتی است.



۱- بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۱۸.

۲- جیفه: مردار.

۳- عفن: متعفن، بدبو.

۴- سوره‌ی قیامت، آیات ۳۷ و ۳۸.

۵- سوره‌ی عبس، آیه‌ی ۱۷.

﴿مِنْ أَىِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ﴿۱﴾ مِنْ تُطْفَةِ حَلَقَةٍ فَقَدَّرَهُ﴾؛<sup>۱</sup>

[هیچ نمی‌اندیشد که خدا] او را از چه ساخته است؟ از آبی اندک  
پست بی‌ارزش او را آفریده و سپس موزونش ساخته است.

﴿ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ﴿۲﴾ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ﴾؛<sup>۲</sup>

پس [از پایان یافتن عمرش] او را میرانده و داخل قبرش کرده است  
و آنگاه هنگامی که بخواهد، او را مجدداً زنده می‌سازد.

حاصل اینکه خداوند حکیم، مکرراً تطورات<sup>۳</sup> خلقت انسان را تذکر می‌دهد؛  
دوران نطفه‌ی نجس بودن گذشته‌اش و دوران جیفه‌ی عفن گشتن آینده‌اش را مقابل  
چشمش می‌آورد و نشانش می‌دهد تا به عظمت خالق و حقارت خودش پی ببرد و  
سر خضوع و تسلیم در برابر خالق نعمت بخشش فرود آورد و اینقدر ابلهانه «مَنْ مَن»  
نگوید و خود را به شقاوت و بدبختی دائم مبتلا نسازد.

## شرافت علم

از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام این جمله منقول است که:

﴿كَفَىٰ بِالْعِلْمِ شَرَفًا أَنْ يَدَّعِيَهُ مَنْ لَا يُحْسِنُهُ وَ يَفْرَحُ إِذَا نُسِبَ  
إِلَيْهِ وَ كَفَىٰ بِالْجَهْلِ دَمًّا أَنْ يَبْرَأَ مِنْهُ مَنْ هُوَ فِيهِ﴾؛<sup>۴</sup>

در شرافت علم همین بس که کسی که آن را ندارد، ادعای کند که  
دارم و از اینکه بگویند آن را دارد، خوشحال می‌شود و در پستی

۱- سوره‌ی عبس، آیات ۱۸ و ۱۹.

۲- همان، آیات ۲۱ و ۲۲.

۳- تطوّر: دگرگونی.

۴- بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۸۵.

جهل همین بس که آدمی که آن را دارد، از آن تبرّی می جوید و خود را منزّه از آن می داند.

معلوم می شود انسان، فطرتاً طالب علم و گریزان از جهل است. جمله‌ی دیگر از همان امام بزرگ منقول است: «قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ بِمَنْشِلِ يَهْوِسُهُ»؛<sup>۱</sup> انسانی، همان کاری است که آن را خوب بلد است و می تواند آن را انجام بدهد. معلومات هر کس، معیار ارزش وجودی او در میان مردم است؛ از باب مثل دامپزشک که علم درمان بیماری حیوانات را دارد با پزشکی که علم درمان انسان دارد، طبیعی است که ارزش وجودی شان در میان مردم، به نسبت ارزش حیوان با انسان تفاوت دارد. به همین میزان کسی که با روح و جان انسان سروکار دارد و بیماری‌های قلب‌ها را درمان و دل‌ها را با خدا آشنا می سازد و رو به کمال مطلق و حیات ابدی حرکت می دهد، در میان صاحب‌دلان ارزش وجودی اش به نسبت ارزش بدن با روح و جان با پزشکان تن تفاوت دارد و اصلاً قابل مقایسه نمی باشد. به قول صاحب مثنوی که از زبان انبیاء و اولیای خدا علیهم‌السلام می گوید:

ما طیبیانیم شاگردان حق	بحر قلزم دید ما را فأنفلق
آن طیبیان طبیعت دیگرند	که به دل از راه نبضی بنگرند
ما به دل بی واسطه خوش بنگریم	کز فراست ما به عالی منظریم
آن طیبیان غذایند و ثمار	جان حیوانی بدیشان استوار
ما طیبیان فعالیم و مقال	ملهم ما پرتو نور جلال

این چنین کار انبیاء و اولیای خدا علیهم‌السلام و عالمان دینی دعوت به سوی خداست که بهترین و شریف‌ترین کارهاست که خدا فرموده است: ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ



قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ...؛<sup>۱</sup> چه کسی نیکو سخن تر از کسی که دعوت به سوی

خدا کند و خطاب به رسول گرامی اش ﷺ می فرماید:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي...﴾<sup>۲</sup>

بگو این راه من است که با بصیرت و بینشی لازم، دعوت به سوی

خدا می کنم، خودم و کسی که از من تبعیت می کند...

حاصل اینکه ارزش وجودی هر کسی در گرو ارزش آن علمی است که

راجع به کاری خاص دارد؛ در واقع ارزش انسان از آن علم است تا آن علم مربوط

به چه موضوعی باشد. در روایات معصومین علیهم السلام آمده است:

﴿لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَ لَوْ بِسَفْكِ الْمُهْجِ وَ

خَوْضِ اللَّجَجِ﴾<sup>۳</sup>

اگر مردم می دانستند که در طلب علم چه فوایدی هست، در مقام

تحصیل آن برمی آمدند، اگرچه مستلزم ریختن خون دل‌ها و

فرورفتن در میان امواج دریاها می بود.

در سوره‌ی رحمان خداوند حکیم پیش از توجه دادن به عظمت خلقت

انسان، عظمت علم را مورد توجه قرار داده و فرموده است: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَّمَ

الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ...﴾<sup>۴</sup>؛<sup>۴</sup> و حال آنکه بدیهی است که رتبه‌ی علم از لحاظ

ترتیب طبیعی در رتبه‌ی متأخره از خلقت است؛ یعنی انسان اول خلق می شود و

سپس عالم می گردد؛ ولی در عین حال علم از لحاظ شرافت منزلت، آنچنان بالا

۱- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۳۳.

۲- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۸.

۳- کافی، ج ۱، ص ۳۵.

۴- سوره‌ی رحمن، آیات ۳ تا ۱.

آمده است که در رتبه‌ی متقدمه‌ی بر خلقت ذکر شده است. یعنی اولین نعمتی که به انسان شرف می‌بخشد، نعمت علم است. آن هم علم قرآن نه هر علمی، زیرا تنها علم قرآن است که انسان را به شرف نهایی اش که تقرب به کمال مطلق و لقای خداست می‌رساند.

علوم دیگر اگرچه همه در حدّ خود نافع و تحصیل آنها بر امت اسلامی لازم است، اما محور همه‌ی آنها بُعد جسمانی انسان است و ارتباطی با روح و جان وی ندارند. اما علم قرآن در رتبه‌ی اول سروکارش با روح و جان انسان است و مقصد اصلی اش، آشنا ساختن انسان با خداست. آنگاه در سایه‌ی ایمان به خدا به تنظیم برنامه‌ی زندگی دنیوی و اصلاح بُعد جسمانی او می‌پردازد. ﴿الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾؛ مقام اعظم اقدس حضرت رحمان، ابتدا پس از خلقت انسان، تعلیم قرآن کرد و سپس تعلیم بیان نمود تا از طریق بیان، نشر علوم قرآن بنماید. در اولین سوره‌ای که بر رسول اکرم ﷺ نازل شده یعنی سوره‌ی علق، آنجا نیز سخن از علم و قرائت و قلم به میان آمده و فرموده است:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ... اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾؛

بخوان به نام پروردگارت که آفرید... بخوان و پروردگار اکرمت که تعلیم با قلم کرد و به انسان آنچه را که نمی‌دانست تعلیم نمود.

البته می‌دانیم که پیامبر اکرم ﷺ امی بود و هیچگونه رابطه‌ای با قلم و کتاب و خواندن و نوشتن نداشت، در عین حال اولین سوره‌ای که بر قلب مبارکش نازل و بر زبان شریفش جاری گشته است، عنایت خدا را نسبت به کرامت و شرافت علم و



قرائت و تعلیم و قلم که وسیله‌ی کتابت است ارائه فرموده است.

### صفت گوش

گوش در تکوّن شخصیت علمی انسان، فوق‌العاده مؤثر است، از اهل فنّ و تحقیق نقل شده که می‌گویند اوّل عضو حسّی که در طفل نوزاد باز می‌شود گوش است و بعد چشم است. تا مدّتی بعد از تولّد، چشمش بسته است امّا گوشش می‌شنود و شاید آخرین عضو حسّی هم که موقع مردن از کار می‌افتد، باز گوش باشد. اگرچه در نهج‌البلاغه‌ی شریف از امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل شده که آخرین حسّی که از شخص محتضر از کار می‌افتد، چشم است. چنانکه ضمن بیان حالات انسان به هنگام احتضار و فرارسیدن ساعت مرگ می‌فرماید:

(فَلَمْ يَزَلِ الْمَوْتُ يُبَالِغُ فِي جَسَدِهِ حَتَّى خَالَطَ لِسَانَهُ سَمْعَهُ، فَصَارَ بَيْنَ أَهْلِهِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانِهِ، وَ لَا يَسْمَعُ بِسَمْعِهِ، يُرَدُّ طَرَفَهُ بِالنَّظْرِ فِي وُجُوهِهِمْ، يَرَى حَرَكَاتِ أَلْسِنَتِهِمْ، وَ لَا يَسْمَعُ رَجْعَ كَلَامِهِمْ \* ثُمَّ أُرْدَادَ الْمَوْتُ الْتِيَابًا، فَقَبِضَ بَصَرَهُ كَمَا قَبِضَ سَمْعَهُ وَ خَرَجَتِ الرُّوحُ مِنْ جَسَدِهِ فَصَارَ حَيْفَةً بَيْنَ أَهْلِهِ)؛

پس پیوسته مرگ در بدن او پیش می‌رود [و اعضاء و جوارحش را از کار می‌اندازد] تا اینکه گوش او هم مانند زبانش از کار باز می‌ماند [دیگر سخنی نمی‌شنود] و در میان افراد خانواده‌اش، طوری می‌شود که نه به زبانش حرفی می‌زند و نه به گوشش سخنی می‌شنود. چشم خودش را به چهره‌های اطرافیان بسترش می‌چرخاند

و حرکات زبان آنها را می بیند اما سخنانشان را نمی شنود، پس پیشروی مرگ در بدنش بیشتر می شود و چشمش را هم فرا می گیرد [دیگر چیزی را نمی بیند] همانطور که گوشش را فرا گرفته بود [و چیزی را نمی شنید] در این موقع است که جان از بدنش خارج می شود و مرداری می شود افتاده در میان افراد خانواده اش.

(قَدْ أَوْحَشُوا مِنْ جَانِبِهِ وَ تَبَاعَدُوا مِنْ قُرْبِهِ.... ثُمَّ حَمَلُوهُ إِلَى مَحَطٍّ فِي الْأَرْضِ فَأَسْلَمُوهُ فِيهِ إِلَى عَمَلِهِ)؛<sup>۱</sup>

که از او وحشت می کنند و از نزدیک شدن به او دوری می جویند... آنگاه او را بر می دارند و میان گودالی از زمین قرار می دهند و او را به عملش وا می گذارند.

(اللَّهُمَّ ارْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ وَ وَقِّفْنَا لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى وَ اجْعَلْ خَاتِمَةَ أَمْرِنَا خَيْرًا).

منظور این بود که گوش و قوه‌ی سامعه در تحصیل علوم انسانی بیش از چشم و قوه‌ی باصره، کاربرد دارد و لذا می بینیم در آیات قرآن کریم، حتی آنجا که سخن از صفات خدا - جلّ و علا- به میان آمده، صفت سمیع مقدم بر صفت بصیر ذکر شده است:

﴿...إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾؛<sup>۲</sup>

﴿...إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرَى﴾؛<sup>۳</sup>

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۰۸.

۲- سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۲۰.

۳- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۴۶.



## آفت غفلت

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾<sup>۱</sup>؛

چه بسیار آیت و نشانه در آسمان‌ها و زمین وجود دارد که این مردم با بی‌اعتنایی از کنار آنها می‌گذرند و از آنها رو بر می‌گردانند.

این همه آیات و نشانه‌های علم و حکمت و قدرت از زمین و آسمان، از زیر پای و بالای سر، در مرئی و منظر ما قرار داده شده است و ما علی‌الدوام با آنها سروکار داریم و خداوند رحمان رحیم خواسته است که ما با دیدن آثار صنع حکیمانه‌ی او، با او آشنا شویم و خود را به او نزدیک کنیم و به سعادت ابدی نائل گردیم. ولی یاللاسف که آنچه در ما نیست، همین انتقال از آیت به ذوالآیت<sup>۲</sup> است. خط را دیدن و تحسین کردن و خطاط را به حساب نیاوردن! و این روش، مخالف با روش عقلای عالم و منافی با حکم عقل سلیم است که از اثر باید پی به مؤثر برد و از طریق مصنوع با صانع آشنا گشت و این حال غفلت از روش عقلی و عقلانی هم معلول عادت است که وقتی انسان مکرراً چیزی را دید و پیوسته با او در تماس بود، در نظرش عادی می‌شود و اصلاً مجال تفکر درباره‌ی اسرار وجودی آن را پیدا نمی‌کند و تنها به چگونگی بهره‌برداری از آن می‌پردازد.

از باب مثال ما از آن لحظه که چشم به این دنیا گشوده‌ایم، دیده‌ایم زمینی هست و آسمانی، خورشید و ماهی هست و ستارگانی، طلوع و غروبی هست و شب و روزی به دنبال هم می‌آیند و می‌روند. آب و هوایی هست و خوردن و خوابیدن و بیدار

۱- سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۰۵.

۲- ذوالآیت: صاحب نشانه.





شدن و دنبال کار رفتن. اما آیا زمین یعنی چه و آسمان یعنی چه؟ طلوع و غروب ماه و خورشید و رفت و آمد شب و روز چه معنایی دارد و... آورنده و برنده شان کیست و چه هدفی از آوردن و بردن اینها دارد؟ اصلاً به فکر ما راه نمی‌یابد.

## تفاوت روش‌ها

آدم جاهل نادان برنامه‌ی کارش همین است. تا چیزی را روی جریان عادی ندیده است اگر بشنود که می‌گویند هست، انکار می‌کند و چون ندیده است آن را، می‌گوید نیست و امکان ندارد که چنین چیزی باشد! ولی وقتی آن چیز روی کار می‌آید و او با چشمش آن را دید با تعجب و حیرت به آن نگاه می‌کند اما باز به فکر درکِ اسرار آن نمی‌افتد و پس از مدتی که آن را مکرر دید، در نظرش عادی می‌شود و با بی‌اعتنایی از کنارش می‌گذرد. این علامت جهل و نشان آدم نادان است. مردم جاهل پیش از دیدن هر چیز خلاف جریان عادی، آن را ناممکن می‌دانند و امکان وجودش را منکر می‌شوند. اما وقتی آن را دیدند، متحیرانه به او می‌نگرند و پس از مدتی که عادی شد، مُعرضانه از آن می‌گذرند. یعنی در هیچ مرحله‌ای از مراحل شناخت، متفکرانه و اندیشمندانه با آن روبه‌رو نمی‌شوند. این بنده وقتی درباره‌ی تلویزیون فکر می‌کردم، مردم می‌شنیدند که در دنیا چیزی ساخته شده است که هم چهره‌ها را نشان می‌دهد و هم صداها را به گوش می‌رساند می‌گفتند این دروغ است و بی‌اساس. مگر امکان دارد که کسی مثلاً در هندوستان ایستاده و صحبت می‌کند و ما در تهران که نشسته‌ایم هم چهره‌اش را ببینیم و هم صدای او را بشنویم؟ این ناشدنی است.

تا گذشت مدتی و تلویزیون وارد بازار تهران شد، دیدیم همان مردمی که

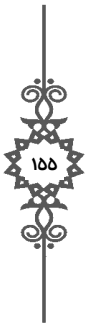


منکر امکان وجودش بودند، در مقابل قهوه‌خانه‌ها که تلویزیون داشتند پشت سر هم می‌ایستادند، گردن می‌کشیدند و با چشم‌های حیرت‌زده و دهان از تعجب بازمانده به تماشای صفحه‌ی آن می‌پرداختند و پس از مدتی که گذشت، تلویزیون فراگیر شد و داخل خانه‌ها راه یافت و عادی شد؛ در این موقع این مردم تنها بهره‌ای که از آن می‌بردند، تماشای فیلم‌های بدآموز محرک شهوت بود و مُقْسِد اخلاق. این روش انسان‌های جاهل و نادان است.

اما انسان‌های اندیشمند متفکر که خدا از آنها تعبیر به ﴿اولوالالباب﴾ کرده، یعنی مغزداران عالم، به هر چه که می‌رسند، درباره‌اش می‌اندیشند تا ماهیت آن را بشناسند و سپس در اصل وجود و مبدأ پیدایش و کیفیت پیدایش و اسرار و فواید وجودی‌اش به تحقیق و تحلیل می‌پردازند تا از این طریق آشنایی بیشتری با مبدأ عالم هستی که کمال مطلق است پیدا کنند و خود را با نزدیک کردن به او به حیات و سعادت ابدی نائل گردانند. اینانند که خدا در مقام معرفی آنان فرموده است:

﴿الَّذِينَ يَذُكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا...﴾<sup>۱</sup>

کسانی که خدا را در همه حال، ایستاده و نشسته و به پهلو خوابیده یاد می‌کنند و پیوسته در آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند] و می‌گویند] خدا یا تو این [نظام حیرت‌انگیز عالم] را به باطل] و بی‌هدف] نیافریده‌ای...



## مؤمن واقعی

مردمی که از دنیا چیزی جز این نفهمیده‌اند که بخورند و بنوشند و با مشتیهات نفسانی<sup>۱</sup> خود بازی کنند و سپس بمیرند. اینان لیاقت این را ندارند که طرف صحبت با خدا قرار گیرند. او - جلّ جلاله - با کسانی طرف صحبت است که اندیشمند و مؤمنند؛ اما نه مؤمن به آن معنا که در ذهن اکثر ما هست. آدمی که تسبیحی به دست دارد و علی‌الدوام مشغول گفتن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و... است، بلکه مقصود، آدم باوردار چشم و گوش دل باز است که به هر چه و هر جا نگاه می‌کند، آیتی از آیات خدا در آن مشاهده می‌نماید. از زمین و آسمان، از طلوع و غروب ماه و خورشید و ستارگان، از ماهیان شناور در دریا، از پرندگان در حال پرواز در هوا و... از همه چیز و همه جا، ندای حضرت خالق مَنان به گوش دل می‌شنود که:

﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ... وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾<sup>۲</sup>

﴿هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِيُّ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى...﴾<sup>۳</sup>

آری، اینانند که مؤمن به معنای واقعی هستند و شب و روز با خدا در حال عرض بندگی و مناجاتند و خوب می‌دانند که ذکر خدا و راز دل‌گویی با خدا و عرض نیاز به درگاه خدا چه حلاوتی دارد. باید مزاج را متناسب ساخت تا بتواند غذای عالی را بپذیرد. در دنیا انواع و اقسام غذاها فراوان است، اما کو مزاج مناسب

۱- مشتیهات نفسانی: دلخواهی‌ها.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۴.

۳- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲۴.



تا بهره‌برداری از آنها بنماید وگرنه:

گر جهان باغی پراز نعمت شود  
قسم مار و مور هم خاکی بود

الآن ما سفره‌های رنگین از غذاهای لذت‌بخش از مرغ و ماهی و بوقلمون  
بریان و خورش فسنجان می‌گسترانیم، اما کرم‌های خاکی از غذاهای ما اصلاً  
خبری ندارند، نه طعم آنها را چشیده‌اند و نه بوی آنها به شامه‌شان رسیده  
است، چرا؟ چون مزاج آنها خاک طلب است و جز خاک از چیزی لذت نمی‌برند  
و اصلاً نمی‌توانند درک کنند که انسان‌ها چه نوع غذاهایی می‌خورند و چه  
لذت‌ها از آن غذاها می‌برند. اکنون قرآن نیز سفره‌های رنگین از غذاهای عالی  
معنوی دارد لیکن بسیاری از ما مردم هیچ خبری از آن غذاهای عالی قرآنی  
نداریم، نه طعمی از آنها چشیده‌ایم و نه بویی از آنها بوییده‌ایم؛ چون مزاج ما  
حلواطلب است و همچون کودکان برای به دست آوردن حلوا بر سروکله‌ی هم  
می‌کوبیم و آبروی هم را می‌ریزیم. در روایت معراج خطاب به رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
آمده است:

(يَا أَحْمَدُ، إِخْذَرُ أَنْ تَكُونَ مِثْلَ الصَّبِيِّ إِذَا نَظَرَ إِلَى الْأَخْضَرِ وَ  
الْأَصْفَرِ وَ أُعْطِيَ الْخُلُوفَ وَ الْحَامِضَ اعْتَرَّتْ بِهِ)؛<sup>۱</sup>

ای احمد، بر حذر باش از اینکه مانند بچه باشی که چون سبز و زردی  
ببیند و ترش و شیرینی داده شود، گول می‌خورد.

در میان چوب گوید کرم چوب  
مر که را باشد چنین حلوی خوب  
آن کرم داخل چوب که خوراکش مغز چوب است، در ذائقه‌اش حلوی  
بہتر از آن در عالم پیدا نمی‌شود.

۱- بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۲۱.



در میان خاک گوید کرم خُرد  
 این چنین حلوا به عالم کس نخورد  
 کرم سرگین در میان آن حَدَث  
 در جهان نقلی نداند جز خَبَث  
 جز نجاست هیچ نشناسد کلاغ  
 شد نجاست مرورا چشم و چراغ

مردم فرو رفته‌ی در گنداب شهوات شکم و دامن، چه می فهمند که قرآن هم حلاوتی دارد، نماز و مناجات با خدا، لَذَّتِی فوق لَذَّاتِ دارد که هیچ لَذَّتِی در عالم قابل مقایسه‌ی با آن نمی باشد. آن را علی امیرالمؤمنین علیه السلام و امام العارفین می فهمد که آرزو می کند شب فرا برسد و او مجلس انس با پروردگارش تشکیل دهد و آن چنان دل به او داده و مستغرق در بحر جلال و جمال او گردد که از همه چیز و همه جای عالم حتّی از جسم خودش بی خبر افتد و در گوشه‌ی نخلستان مدهوش شود...!!!

### آیات توحیدی

از صاحبان تحقیق در علم حیوان شناسی نقل شده که می گویند ماهی در عمق بیش از هزار متری دریا زندگی می کند و فشار چندین هزار متر مکعب آب را بر پیکر ضعیف و ناتوان خود می کشد که حساب کرده و گفته اند: گاهی فشار آب به قدر فشار چند واگن پر از آهن است. بعد دیده اند که خَلّاق علیم حکیم، در زیر شکم این حیوان کیسه‌ی کوچکی قرار داده که همان کیسه، فشار آب را در حدّ تعادل نگه می دارد و پیکر ناتوان حیوان را آماده برای تحمّل این فشار سنگین آب می سازد؛ یعنی ماهی با این کیسه‌ی زیر شکمش از عمق دریا داد می زند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»؛ سازنده‌ی من، خدای علیم قدیری است که نقشه‌های حکیمانه طرح می کند، اوست که این کیسه‌ی زیر شکم را روی حساب



دقیق به من داده که بتوانم فشار سنگین آب را تحمل کنم و به آسانی در عمق دریا به هر طرف که می‌خواهم بچرخم.

سپس سری به آسمان می‌زنیم و پرنده‌ی در هوا را می‌بینیم، آنجا به جای کیسه‌ی زیر شکم ماهی، بال و پر سوراخ سوراخ به او داده که امواج هوا را از لابه‌لای پرها داخل و خارج کرده و حیوان را در وسط هوا در حد تعادل نگه دارد. اینک به سراغ بچه‌گذاری حیوانات می‌رویم و می‌بینیم به حیوان زمینی دستور داده که بچه‌اش را در شکم نگه دارد، ولی به پرنده‌ی در هوا دستور داده که جوجه‌اش را در میان تخم روی زمین بیرواند تا بارش سبک باشد و در هوا به آسانی پرواز کند. به بوته‌ی هندوانه گفته بار خودت را روی زمین بگذار، به درخت سیب گفته روی دوش خودت نگه دار و... همه روی حساب است و غایت‌نگری. عنکبوت را آفریده و غذای او را مگس قرار داده است، ای عجب چه تناسب بین عنکبوت و مگس، مگس در هوا پرواز می‌کند و عنکبوت در زمین راه می‌رود، چگونه یک حشره‌ی زمینی، یک حشره‌ی هوایی را شکار می‌کند؟ اما آن آفریننده‌ی حکیم به عنکبوت گفته لازم نیست تو به هوا پبری، آنجا مگس را شکار کنی؛ من به تو نیروی تار تنیدن داده‌ام، با همین پاهای بلندت روی زمین راه برو و از زیر دیوار بگیر و بالا برو و در زاویه‌ی دیوار با لعاب دهانت به تار تنیدن مشغول شو، وقتی تمام شد، در کنار تارت آسوده و آرام بنشین و منتظر باش من خودم به مگس که روزی توست بال و پر داده‌ام به سوی تو پروازش می‌دهم. آری، رزق را روزی رسان پر می‌دهد او همین که به کنار تارت رسید و پایش بند شد، تو فوراً به پا خیز و طناب پیچش کن؛ آنگاه با کمال آرامش خاطر، کنار سفره‌ات بنشین و مشغول خوردن باش. اگر خواستی کله‌اش را ناهار روزت قرار

بده و دنبه‌اش را شام شبت و پره‌های ظریف و زیبایش هم دِسر بعد از غذا و صبحانه‌ات باشد.

چشم دل باز کن که جان بینی  
گر به اقلیم عشق روی آری  
دل هر ذره را که بشکافی  
که یکی هست و هیچ نیست جز او  
آنچه نادیدنی است آن بینی  
همه آفاق، گلستان بینی  
آفتابیش در میان بینی  
وَحَدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

مولای ما امام سیدالشهداء علیه السلام فرموده است:

(عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا)؛

کور است آن چشمی که تو را مراقب بر خودش نمی‌بیند.

از اعماق دریا تا عرش اعلای خدا، از تمام ذرات جهان این صدا به گوش صاحب‌دلان می‌رسد که:

(لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ)؛

﴿...وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...﴾<sup>۱</sup>

## انسان واقع بین

می‌بینیم که چهره‌های زیبا تدریجاً زیبایی را از دست می‌دهند و دلبرها تهوع آور می‌شوند؛ این خود هشداری است به بشر که ای انسان عاقل، سر عقل بیا و مراقب باش مبادا این ظواهر فریبنده‌ی زودگذر فریبت دهند و عالم سراسر نور و سرور و جلال و جمال جاودانه‌ی آخرت را با این زشت‌های زیبا نما که از خاک برمی‌آیند و



۱- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۴۴.

به خاک برمی گردند معاوضه نمایی و خود را به محرومیت دائم مبتلا سازی.

به این چند بیت از شاعر عارف هم با دقت توجه کنیم:

ای قدیم رازدان ذوالمنن	در ره تو عاجزیم و مُمتَحَن
جرعه‌ای بر ریختی زان خُفیه <sup>۱</sup> جام	بر زمین خاک من کأس الِکرام
جرعه‌ای چون ریخت ساقی الست <sup>۲</sup>	بر سر این شوره خاک زیر دست
جوش کرد آن خاک و مازان جوششیم	جرعه‌ی دیگر که بس بی کوششیم
جست بر زلف و رخ از جرعه نشان	خاک را شاهان همی لیسند از آن
حبذا <sup>۳</sup> آن مطبخ پر نوش و قند	که سلاطین کاسه لیسان و بند
هر کسی پیش کلوخی سینه چاک	کان کلوخ از حُسن آمد جرعه ناک
جرعه خاک آمیز چون مجنون کند	گر شود صافی شما را چون کند
جرعه‌ای بر روی خوبان لطاف	تا چگونه باشد آن را ووق <sup>۴</sup> صاف
جرعه‌ای بر ماه و خورشید و حَمَل	جرعه‌ای بر عرش و کرسی و زحل
جرعه‌ای بر لعل و بر زَرّ و دُرّ	جرعه‌ای بر عمر و بر نُقل <sup>۵</sup> و ثمر

آری؛ یک قطره از آن دریای مواج بیکران حسن و جمال آفریدگار جمال چکیده بر صفحه‌ی این خاک تیره‌ی فاقد هرگونه کمال، آن قطره به جوش آمده و این همه جمال‌ها و زیبایی‌ها به وجود آمده که هر گوشه‌ای از آن دل‌ها را می‌برد و چشم‌ها را خیره می‌سازد و عقل‌ها را واله و سرگشته و حیران می‌گرداند. بنابراین

۱- خفیه: پنهان.

۲- الست: اشاره به آغاز خلقت است.

۳- حبذا: چه نیکوست.

۴- راووق: شراب.

۵- نقل: شیرینی.





انسان عاقل واقع‌بین، باید بیندیشد که به‌راستی:  
قطره خاک آمیز چون مجنون کند      گر شود صافی ندانم چون کند  
در عالم سراسر نور و طهارت و صفای پس از مرگ آن منبعِ حُسن و جمالِ  
بی‌همتا به دور از هرگونه پرده و حجاب‌های دنیا تجلّی خواهد کرد و چه لطف و  
عنایت‌ها خواهد فرمود و ما را با چه زیباییانی محشور خواهد نمود ان شاء الله.

### نگهبان بشر

﴿...و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup>

...ما به انسان از رگ گردنش نیز نزدیک‌تریم.

بلکه پیش از اینکه خود انسان از خطورات قلبی خویش آگاه شود، خدایش آگاه است: ﴿...أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ...﴾<sup>۲</sup>. این را بدانید که خدا بین انسان و قلبش حائل می‌شود. پیش از اینکه چیزی به قلب انسان خطور کند، از مرز اذن و اراده‌ی خدا عبور می‌کند و آنگاه وارد قلب انسان می‌شود. بنابراین خدا نیازی ندارد که برای آگاه شدن از اعمال بندگانش شهدا و گواهانی از خارج بگمارد تا اعمال او را ضبط و به خدا گزارش دهند. پس گماشتن این همه شاهد و گواه از داخل و خارج وجود انسان برای ضبط اعمال او، در واقع عنایت خاصی است که از جانب خداوند مٔان نسبت به انسان اعمال می‌شود تا حال مراقبت شدید در روح و قلب او نسبت به اعمالش پدید آید و خود را در حصار حافظان و کاتبان متعدّد ببیند و قهراً اعمال خود را تحت انضباط و نظم و حساب دقیق قرار داده و بی‌پروای



۱- سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۶.

۲- سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲۴.

در ارتکاب گناه که سبب هلاک ابدی او خواهد گشت، نشود. این طبیعت انسان است که اگر خود را تحت نظارت و مراقبت شدید مثلاً ده نفر و زیادتر ببیند، بیشتر به حساب کار خود می‌رسد و رعایت پروا و تقوا می‌کند تا مثلاً یک نفر را ناظر رفتار خود ببیند و این لطف و عنایت خداست که با گماشتن شاهدان و گواهان متعدّد برای ضبط اعمال بندگانش و ایجاد حال مراقبت شدید در آنها به آنها مصونیت از عذاب داده و اعلام کرده که:

﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ ۖ كِرَامًا كَاتِبِينَ ۖ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾؛<sup>۱</sup>

به طور مسلم بر شما نگهبانانی گماشته شده‌اند، نویسندگانی گرامی در نزد خدا، آنچه را که انجام می‌دهید، آنها خوب می‌دانند.

﴿إِذْ يَتَلَفَّى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ﴾؛<sup>۲</sup>

فراموش نکنید این حقیقت را که پیوسته از جانب خدا دو گیرنده‌ی حرف و عمل از راست و چپ در کنار شما نشسته‌اند.

﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾؛<sup>۳</sup>

یک کلمه از دهان کسی خارج نمی‌شود، مگر اینکه مراقبی آماده‌ی ضبط آن می‌باشد.

## دانای اسرار

من به این دیوار که نگاه می‌کنم، نمی‌فهمم در داخل آن چه گذاشته‌اند، آیا آهن است یا آجر، ولی امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام به صورت ابن ملجم که نگاه

۱- سوره‌ی انفطار، آیات ۱۰ تا ۱۲.

۲- سوره‌ی ق، آیه‌ی ۱۷.

۳- همان، آیه‌ی ۱۸.



کرد، فرمود: تو قاتل من خواهی شد، او از شنیدن این سخن تعجب کرد و گفت: آقا، من غلط می‌کنم، من و این جسارت، دستم بریده و شکمم دریده باد. من بنده‌ی جان نثار شما و دوستدار شما هستم. او در آن موقع راست می‌گفت در سطح قلبش که نگاه می‌کرد جز حبّ علی علیه السلام در آن چیزی نمی‌دید و از گفتار امیرالمؤمنین علی علیه السلام تعجب می‌کرد. آری او خودش را نمی‌دید و خودش را نمی‌شناخت، او سطح وجود خود را می‌دید، از عمق وجود خودش بی‌خبر بود. اما امام علی علیه السلام با یک نگاه به پوست ابن ملجم تا آخرین طبقات مغزی او را می‌خواند و نطفه‌اش را می‌دید، شرایط صلب پدر و رحم مادر را مشاهده می‌کرد، موازین سعادت و شقاوتش را از عمیق‌ترین صفحات وجودش بیرون می‌کشید، تخم را می‌دید و خبر از محصولش می‌داد.

بنده و شما که نگاه به یک مزرعه و کشتزاری کنیم، جز گل و گیاه و سبزه چیزی نمی‌بینیم، اما یک دانشمند گیاه‌شناس یا یک کشاورز کارآزموده و باتجربه با یک نگاه به آن، هم بذر را می‌شناسد و هم محصولش را می‌داند، ما به زمین در دامن یک کوه که نگاه کنیم جز خاک تیره و سنگ و کلوخ چیزی نمی‌بینیم، آیا دو‌یست متر پایین‌تر، چه هست نمی‌فهمیم، ولی یک دانشمند زمین‌شناس، با وسایل فنی که در دست دارد، می‌فهمد دو‌یست متر پایین‌تر، نفت است یا آب، آهن است یا طلا. عالم انسان‌شناس بیاور تا از ظاهرت به باطنت پی‌برد و از سرنوشت آینده‌ات آگاهی سازد.

### پیشگویی امام علی علیه السلام

امام علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته و جمعی در اطراف او حاضرند، در اثناء



کسی وارد شد و گفت: یا امیرالمؤمنین، خالد بن عویطه در وادی القریٰ از دنیا رفت، امام علیه السلام فرمود:

(لَمْ يَمُتْ وَلَا يَمُوتُ حَتَّىٰ يَقُودَ جَيْشَ ضَلَالَةٍ وَ صَاحِبُ لُؤَائِهِ حَبِيبُ بَنِ عَمَّارٍ)؛<sup>۱</sup>

خیر، او نمرده است و نخواهد مرد تا فرماندهی لشکر کفر و ضلالت را به عهده بگیرد و پرچمدار او هم حبیب بن عمار خواهد بود.

جوانی از میان جمعیت به سخن درآمد و گفت: یا امیرالمؤمنین، حبیب بن عمار منم که از دوستان صمیمی شما هستم، مگر ممکن است من پرچمدار لشکر کفر و ضلالت باشم؟ امام علیه السلام فرمود: دروغ نگفته‌ام و نخواهم گفت، گویی که هم اکنون می‌بینم خالد، سردار لشکر ضلالت گشته و تو علمدار او هستی و از این درب مسجد وارد می‌شوید (اشاره به باب الفیل مسجد کرد) و پرده‌ی پرچم به حلقه‌ی درب مسجد گرفت و پاره شد.

سال‌ها از این پیشگویی امام امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت تا در دوره‌ی حکومت یزید پلید، عبیدالله بن زیاد فرماندار کوفه شد و لشکر انبوهی برای جنگ با امام حسین علیه السلام اعزام کرد. بیشتر همان مردمی که آن روز از امام امیرالمؤمنین علیه السلام خبر مربوط به خالد و حبیب بن عمار را شنیده بودند، روزی در مسجد حاضر بودند که صدای هلهله و هیاهوی لشکریان برخاست؛ چون محلّ اجتماعات مردم مسجد بود، از اینرو لشکریان برای نمایش قدرت به مسجد، ورود و خروج می‌نمودند. آن روز دیدند خالد بن عویطه سردار لشکر ضلالت اثر، به عزم جنگ با پسر پیغمبر از همان باب الفیل وارد مسجد شد، در حالی که حبیب بن عمار علمدار او بود و هنگام ورود

۱- بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۱۳.



به مسجد، پرده‌ی پرچم به حلقه‌ی در مسجد گرفت و پاره شد! آنها که حاضر بودند به یاد گفتار و پیشگویی امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام افتادند که از این جریان خبر داده بود، بی اختیار گفتند: صدق مولانا امیرالمؤمنین!

## شاهدان آسمانی

قرآن کریم رسول اکرم صلی الله علیه و آله را به عنوان شاهد و آگاه از تمام اعمال امت معرفی کرده و سپس در مقام تأکید این مطلب می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾؛ «ما این کتاب آسمانی [قرآن] را بر تو نازل کردیم که بیان همه چیز در آن است. یعنی تو با در دست داشتن قرآن که بیان و تبیان همه چیز در آن هست، طبیعی است که شاهد و آگاه از اعمال تمام امت خواهی بود، چرا که اعمال امت نیز از مصادیق مفهوم وسیع «کل شیء» یعنی «همه چیز» می‌باشد.

﴿وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾<sup>۲</sup>

این قرآن، هم وسیله‌ی هدایت [عالم انسان به سوی خداست] و هم [سبب نزول] رحمت [از جانب خداست به سوی عالم انسان] و هم [موجب] بشارت است برای مسلمانان.

در نهج البلاغه‌ی شریف از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقول است که فرمود:

﴿ذَلِكَ الْقُرْآنُ فَاسْتَنْطِقُوهُ وَ لَنْ يَنْطِقَ وَ لَكِنْ أُخْبِرْكُمْ عَنْهُ أَلَا إِنَّ

فِيهِ عِلْمٌ مَا يَأْتِي إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾<sup>۳</sup>

ای مردم، این قرآن در دسترس شماست که علم آنچه در زمان‌های گذشته

۱- سوره نحل، آیه‌ی ۸۹.

۲- همان.

۳- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۵۷.



بوده و علم آنچه در زمان‌های آینده خواهد آمد تا روز قیامت در آن منظوی<sup>۱</sup> است. حال از او بخواهید که با شما سخن بگوید و از محتویات خویش آگاهتان سازد، ولی بدانید که هیچگاه با شما سخن نخواهد گفت، تنها منم که می‌توانم از حقایق آن باخبرتان سازم.

(فَلَوْ سَأَلْتُمُونِي عَنْهُ لَعَلَّمْتُكُمْ)؛<sup>۲</sup>

حال اگر از من راجع به قرآن سؤال کنید، تعلیمتان می‌کنم.

مقصود اینکه ما شیعه‌ی امامیه بر اساس آیات قرآن و روایات منقوله‌ی از رسول خدا ﷺ معتقدیم که پس از رحلت رسول اکرم ﷺ باید در هر زمان تا روز قیامت در میان امت مسلمان یک فرد انسانی کامل معصوم از هرگونه خطا منصوب از جانب خدا وجود داشته باشد، تا شاهد اعمال آدمیان در دنیا و گواهی دهنده‌ی بر آنها در روز جزا باشد و او در این زمان وجود اقدس امام حجة بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است که از سال ۲۶۰ هجری یعنی بعد از شهادت امام یازدهم امام حسن عسکری علیه السلام متصدی امر امامت شده و تا به امروز ادامه دارد و پس از این هم تا روزی که خدا اذن ظهورش دهد، در پس پرده‌ی غیبت تصدی امر امامت را به عهده دارد و به اذن خدا، شاهد افکار و اخلاق و اعمال ما آدمیان می‌باشد. در زیاراتشان می‌خوانیم:

(أَشْهَدُ أَنَّكَ تَرَىٰ مَقَامِي وَ تَسْمَعُ كَلَامِي وَ تَرُدُّ سَلَامِي)؛

من شهادت می‌دهم [ای ولی خدا که] تو هم محل ایستادنم را می‌بینی

و هم سخنم را می‌شنوی و هم به سلامم جواب می‌دهی.

۱- منظوی: پنهان.

۲- کافی، ج ۱، ص ۶۰.



این بشر ناقص با این علم و دانش محدودش توانسته است هم چهره‌ها را از راه دور در صفحه‌ی تلویزیون نشان بدهد و هم صداها را از راه دور بشنواند. آیا تعجب دارد که خداوند علیم قدیر که علم و قدرتش نامحدود است، یک فرد انسانی را به نام امام عصر - ارواحنا فداه - آنچنان بینا و شنوا گرداند که در هر نقطه‌ی عالم که هست، هم چهره‌های افراد را در هر کجا که هستند ببیند و هم صداها را بشنود و همچنین ساختمان بدنی و جسمانی آن حضرت را چنان قوی و آسیب‌ناپذیر بسازد که گذشت زمان، کمترین تأثیری در قوایش نکند و فرضاً که بعد از هزاران سال ظهور کند، در قیافه‌ی یک انسان چهل ساله‌ی شاداب، مشاهده گردد.

حالا مقصود اصلی در آیات مورد بحث، توجه دادن به مسأله‌ی حسابِ روز جزا و کیفر و پاداش دادن به اعمال آدمیان است که بر اساس شهادت و گواهی شاهدان به‌ویژه انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام به مرحله‌ی اجرا خواهد درآمد و هر انسان مؤمنِ عاقلی باید دقیقاً مراقب رفتار و گفتار خود باشد و بداند که کمترین حرکت مردمک چشم و باریکترین جنبش مغز در روز قیامت، به حساب گذاشته می‌شود و آدم غافل بی‌اعتنا به اوامر و نواهی خدا آن روز از دیدن نامه‌ی عملش وحشت می‌کند و ناله کنان می‌گوید:

﴿... يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا...﴾<sup>۱</sup>

...ای وای بر من، این چه نامه‌ای است که از کوچک و بزرگ اعمالم فروگذار نکرده و همه را ضبط کرده است و اکنون نشان می‌دهد...



انسان، ممکن است از باب مثل یک حبه‌ی گندم از دستش بیفتد در لابه‌لای خاک‌ها و خودش هم متوجه نباشد، آن حبه‌ی گندم میان آب و خاک به صورت کاه‌گل درآمد و با دست یک کارگر به سینه‌ی دیوار و پشت‌بام کشیده شد؛ این گذشت؛ و فصل بهار که هنگام نشور نباتات است فرارسید، یک روز می‌بینیم همان دانه‌ی گندم از لب بام و گوشه‌ی دیوار به صورت سبزه‌ای سر برآورده و با وزش نسیم بهاری سری تکان داده لبخندی به ما می‌زند و می‌گوید: ای انسان، تو خیال کردی که من در لابه‌لای خاک‌ها گم شدم و از بین رفتم و نفهمیدی که هیچ چیز در این عالم از بین نمی‌رود و گم نمی‌شود، بلکه تغییر صورت می‌دهد.

﴿...لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسِي﴾<sup>۱</sup>!

...به یقین، خدای من نه چیزی را گم و نه چیزی را فراموش می‌کند.

ضمن مواظظ لقمان حکیم در قرآن کریم آمده است:

﴿يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ حَبِيرٌ﴾<sup>۲</sup>؛

ای فرزندم، به طور یقین اگر به قدر سنگینی دانه‌ی خردلی، عمل از تو صادر شده باشد و آن در میان سنگی یا در آسمان‌ها و یا در زمین افتاده باشد، آن را خدای می‌آورد، چه آنکه خدا بار یک‌بار بین و آگاه است.

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۵۲.

۲- سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۶.





## آثار اعمال

در یکی از مشاهدات رؤیایی رسول اکرم ﷺ نقل شده که فرموده است: دیدم مردی عذاب بر او احاطه کرده بود، وضویش آمد نجاتش داد. مردی را دیدم که فرشتگان عذاب پیرامونش را گرفته بودند، نمازش آمد نجاتش داد. مردی را دیدم که از سوز عطش، زبانش از دهانش بیرون افتاده بود، کنار هر حوضی که می‌رفت، راهش نمی‌دادند، روزه‌ی ماه رمضانش آمد و سیرابش کرد. مردی را دیدم متحیر و سرگردان بود و به جرگه‌ی صلحا که می‌رفت راهش نمی‌دادند، غسل جنابتش آمد، آرامش کرد. مردی را دیدم آتش شعله‌ور به سمت او هجوم می‌آورد، او با دستش آن را از صورتش دور می‌کرد، صدقه‌اش آمد آن آتش را خاموش کرد. مردی را دیدم از صراط که می‌خواست عبور کند می‌لغزید و گاهی به شکم روی صراط می‌افتاد و خودش را می‌چسباند و مثل خزنده‌ها حرکت می‌کرد و گاهی هم پرت می‌شد و آویخته می‌شد، دیدم صلوات بر محمد و آل محمد آمد و او را نجات داد. یعنی آثار این اعمال را سبک نشمارید. همین‌ها که به نظر ما کوچک می‌آیند، نجات‌بخش ما در روز جزا خواهند بود.

در مشاهده‌ی رؤیایی دیگر باز از آن حضرت نقل شده که فرمود: در عالم رؤیا دیدم (البته می‌دانیم که خواب انبیاء علیهم‌السلام هم مرتبه‌ای از وحی است).

دو نفر پیشم آمدند و گفتند: برخیز برویم، با هم آمدیم. دیدم مردی روی زمین خوابیده و مرد دیگری بالای سرش ایستاده و سنگی بزرگ در دست دارد و آن را بر سر آن مرد کوبید و مغز او متلاشی شد. او ناله‌ای کرد و سنگ به کنار افتاد. آن مرد رفت آن سنگ را برداشت تا برگردد. سر این آدم به حال اولش برگشت، دوباره آمد و زد به سر او و مغزش متلاشی شد. فریاد کشید. باز سنگ افتاد و رفت



که بردارد، باز سرش به حال اولش برگشت و علی الدوام عذاب او این بود. مرد دیگری را دیدم که نشسته و یک نفر هم بالای سرش ایستاده بود، در حالی که یک حربه‌ی آهنی مانند عصای سرکج به دستش بود. این حربه‌ی آهنی را می‌انداخت به چاک دهان و سوراخ بینی و گوشه‌ی چشم او و می‌کشید تالب گوشش پاره می‌کرد. او می‌فریاد می‌کشید و بعد می‌آمد این سمت او، می‌ایستاد و باز عصا را می‌انداخت به چاک دهان و سوراخ بینی و گوشه‌ی چشم این سمت او می‌کشید تالب گوشش پاره می‌کرد و او فریاد می‌کشید. عذاب او هم علی الدوام این بود.

تنوری پراز آتش دیدم، مردان و زنانی در میان آن که آتش از زیر پاهایشان شعله می‌کشد و سراپایشان را می‌گیرد و آنها فریاد می‌کشند.

مردی را دیدم میان دریاچه‌ی خون دست و پا می‌زد و می‌خواست خود را به کنار برساند، در کنار دریاچه کسی ایستاده بود و سنگ‌هایی در دست داشت، او همین که نزدیک می‌شد که به ساحل برسد، آن مرد، سنگ‌ها را به سمت او پرتاب می‌کرد و دهان خود را باز می‌کرد و سنگ‌ها را به دهان می‌گرفت و بر می‌گشت. دوباره دست و پا می‌زد در میان خون و می‌خواست به ساحل برسد و باز آن مرد سنگ به دهان او می‌انداخت. این هم عذاب او بود در میان دریاچه‌ی خون.

آنگاه آن فرشته‌ای که همراهم بود به من گفت: آنکه سنگ بر مغزش می‌کوبیدند آدمی است که عالم به احکام قرآن بود، اما عمداً زیر پا می‌گذاشت؛ به آنچه که می‌دانست عمل نمی‌کرد و عمداً می‌خوابید و نمازش قضا می‌شد؛ او عذابش در برزخ همین است تا قیامت برپا شود.

آن کس که حربه‌ی آهنی به چاک دهانش می‌افکنند، آدمی است که



صبح که از خانه بیرون می آید، دروغ‌هایی می سازد و تحویل مردم می دهد، پناه بر خدا می بریم از اینکه امثال بنده که سخنگو در بالای منابر هستیم از این گروه باشیم و دروغ‌هایی (معاذالله) به خدا و رسول و امامان علیهم‌السلام نسبت بدهیم که بدترین نوع دروغ‌هاست؛ مخصوصاً در ذکر مصائب اهل بیت علیهم‌السلام برای آقایان مداحان محترم مسئولیت سنگینی بر دوششان هست و همچنین اصناف دیگر از تاجران و کاسبان و صاحبان بنگاه‌های معاملاتی که زمینه برای دروغ‌سازی کثیراً پیش می آید و آدمی را مبتلا به عذاب الیم در برزخ می سازد.

سپس فرشته گفت: آنها که میان تنور آتشین دیدی، مردان و زنان بی عقّتند که از پایین پایشان آتش شعله می کشد و سراپای وجودشان را می سوزاند، در برزخ عذابشان همین است تا قیامت برپا شود.

آن کس که دیدی در میان دریاچه‌ی خون دست و پا می زد و سنگ می خورد، او هم نمونه‌ای از گروه رباخوار خونخوار است و عذابش در برزخ همین است تا صحنه‌ی عذاب محشری اش پیش آید و مبتلا به عذاب الیم و عظیم جهنّم گردد.

### شرمندگی معاویه

داستانی از معاویه (علیه اللعنة و الهاویة) نقل شده که وقتی در زمان حکومت خودش در مجلسی که اعیان و اشراف اجتماع تشکیل داده بودند و حضرت امام مجتبی علیه‌السلام نیز آنجا حاضر بود، او خواست اهانتی به امام علیه‌السلام کرده و به زعم خود آن حضرت را خجل کند، رو به امام علیه‌السلام کرد و گفت: در قرآن آمده که بیان همه چیز در قرآن هست و شما هم مدّعی هستید که عالم به تمام محتویات قرآن



می‌باشید؛ حال بفرمایید آیا در قرآن سخنی از ریش من و ریش شما هم آمده است (پیدا است که هدف به استهزاء گرفتن قرآن و امام بوده است).

امام علیه السلام محاسن شریفش پر پشت و توپی بود، اما معاویه ریشش کم و جسته و گریخته بود. امام علیه السلام در جواب او این آیه از قرآن را تلاوت فرمود که:

﴿وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي حَبَتْ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا...﴾<sup>۱</sup>

سرزمین پاکیزه [و شیرین] گیاهش به اذن پروردگارش می‌روید اما سرزمین خبیث بدطینت شوره‌زار، جز گیاه ناچیز کم‌ارزش چیزی از خود بیرون نمی‌دهد...

یعنی محاسن من مصداق جمله‌ی اول آیه و ریش نحس تو مصداق جمله‌ی دوم آیه است. معاویه از این جواب، شرمنده شد و سر به زیر انداخت.

ای روبه‌ک چرانشستی به جای خویش

با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش



ای مگس عرصه‌ی سیم‌رخ نه جولانگه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

### پاسخ محکم

ابن ابی العوجاء آدمی کافر و ملحد، اما سخنوری قهار بود و اطلاع از آیات قرآنی هم داشت. اصلاً قرآن برای این می‌خواند و حفظ می‌کرد که به زعم خود

۱- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۸.



تناقضاتی در آیات آن به دست آورد.

روزی هشام بن حکم را که یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام بود ملاقات کرد و گفت: من در قرآن شما تناقضی یافته‌ام، هشام گفت: آن کجاست؟ گفت: در سوره‌ی نساء دو آیه هست که با هم تناقض دارند، یکی آیه‌ی سوم است که راجع به ازدواج با زن‌ها می‌گوید:

﴿وَأِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً...﴾<sup>۱</sup>

اگر می‌ترسید از اینکه به هنگام ازدواج با دختران یتیم، رعایت عدالت درباره‌ی آنها ننمایید، از ازدواج با آنها صرف نظر کنید و با زنان دیگر که مطلوبتان هست ازدواج کنید، دو یا سه یا چهار همسر اختیار نمایید و اگر می‌ترسید از اینکه رعایت عدالت درباره‌ی همسران متعدّد داشته باشید، تنها به یک همسر اکتفا نمایید...

این آیه نشان می‌دهد که رعایت عدالت در میان همسران متعدّد ممکن هست، در صورتی که آیه‌ی دیگر از همین سوره می‌گوید:

﴿وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ...﴾<sup>۱</sup>

شما هر قدر کوشش کنید نمی‌توانید در میان همسران خود عدالت و مساوات برقرار سازید...

این آیه نشان می‌دهد که اصلاً رعایت عدالت در میان همسران متعدّد ممکن نیست؛ آیا این دو مضمون با هم متناقض نیستند، اولی امکان رعایت عدالت و دومی عدم امکان آن. بدیهی است که متناقضند. هشام از جواب این



۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲۹.

اشکال عاجز شد و از ابن ابی العوجاء مهلت خواست، او گفت: تا یک سال به تو مهلت می‌دهم که جواب بیاوری، هشام دید چاره‌ای جز استمداد از ولیّ زمان و مبین قرآن، حضرت امام صادق علیه السلام ندارد، لذا سوار بر مرکب خود شد و راه بین عراق و حجاز را با دشواری زیاد پیمود. در مدینه خدمت امام علیه السلام رسید، طرح مشکل کرد و جواب خواست. امام علیه السلام فرمود:

آن آیه که امکان رعایت عدالت را اثبات می‌کند، مربوط به نفقه یعنی تأمین خوراک و پوشاک و مسکن و دیگر وسایل رفاه و آسایش در زندگی است که هر مردی موظف است در این جهات در حدّ شأن خود عدالت و مساوات بین همسران متعدّدش برقرار سازد.

و اما آن آیه که امکان رعایت عدالت را نفی می‌کند، مربوط به تمایل و محبت قلبی است که معلول عوامل خارج از اختیار آدمی است. از باب مثال دو زن که یکی زیبا صورت است و دیگری نازیبا، یکی خوش زبان است و دیگری بدزبان، طبیعی است که ممکن نیست شوهر این دو زن، هر دو را یکسان دوست داشته باشد، چون محبت قلبی خارج از اختیار انسان است و معلول عوامل بیرون از وجود اوست؛ اینجاست که آیه می‌فرماید:

﴿وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ...﴾

شما هر قدر هم بکوشید که بین همسرانتان [از لحاظ تمایل و محبت قلبی] مساوات و عدالت برقرار سازید، نخواهید توانست.

آری، در تأمین وسایل رفاه در زندگی باید در میانشان در حدّ شأن و توانایی تان رعایت عدالت و مساوات بنمایید.

هشام بعد از دریافت جواب بی‌درنگ به بغداد برگشت و به ابن ابی



العوجاء گفت: جواب آورده‌ام، او که هیچ باور نمی کرد اشکال او جواب داشته باشد، آن هم به این زودی، وقتی سخن هشام را شنید حیرت زده گفت: این سخن از آن تو نیست، این را از حجاز آورده‌ای.<sup>۱</sup>

### کسب آرامش

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾؛ عدل، به منزله‌ی پیکر یک ساختمان است که تنها با آن نمی شود انسان آسایش کامل داشته باشد، بلکه نیاز به مَرافِق<sup>۲</sup> و امکانات دیگر دارد و احسان، به وجود آورنده‌ی آن مرافق و امکانات است.

از باب مثال در زندگی خانوادگی، رعایت عدل و احسان هر دو لازم است تا آرامش کامل برقرار گردد. عدل یک حقّ قانونی است، امّا احسان یک حقّ اخلاقی است. تنها با قانون خشک نتوان زندگی خوش و مطلوبی داشت. توأم بودن با خُلُق حَسَن لازم است.

از باب مثل، هر یک از زن و شوهر نسبت به دیگری حقّی دارد که اگر او ادا نکرد، این با قانون، او را ملزم به ادا می کند. زن، شوهر را به ادای نفقه و شوهر، زن را به اطاعت در پاره‌ای از امور زندگی اش ملزم می کند؛ این عدل است و خشک است، امّا وقتی پای احسان به میان آمد و هر یک از زن و شوهر در جلب محبّت دیگری کوشید و دل‌ها به هم مهربان شد، طبیعی است که مسأله‌ی عاطفی عفو و اغماض از حقّ قانونی پیش می آید و زندگی توأم با خوشی و شادابی می گردد. این گفتار خداوند حکیم است که:

۱- تفسیر برهان، ج ۱، ص ۴۲۰.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۰.

۳- مرافق: وسایل تأمین آسایش.



﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ  
جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً...﴾<sup>۱</sup>

از نشانه‌های حکمت او [حضرت خالق متّان] اینکه همسرانی از خودتان برای شما آفریده و اکسیر محبت و مهربانی در بین [دل‌های] شما قرار داده است تا سکونت و آرامش [کامل] در زندگیتان به وجود آید.

راستی یکی از شاهکارهای قدرت و حکمت الهی، همین جعل مودت و رحمتی است که بین زن و شوهر ایجاد می‌شود. در واقع، ازدواج یک نوع ترکیب بین مرد و زن است که هر یک استقلال انفرادی خود را که داشته است کنار می‌گذارد و با دیگری منضم می‌شود و با هم به صورت موجودی واحد در می‌آیند، آنگونه که سرکه و شیر به هم می‌آمیزند و با هم می‌جوشند و مبدل به سکنجین می‌شوند و طعم و بو و رنگ خاصی به خود می‌گیرند و مطبوع و محبوب واقع می‌شوند. اگر سرکه به همان تندی خود که داشت باقی بماند و شیر به همان شیرینی زنده‌ی خود، طبیعی است که سکنجین مطبوع به وجود نخواهد آمد.

ازدواج نیز به همین شکل است و مرکب از دو جزء است و هر جزئی باید استقلال انفرادی خود را کنار بگذارد و با جزء دیگر انضمام پیدا کند تا واحد مرکب به وجود آید و این مصداق احسان و مکمل قانون عدل است. ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾

۱- سوره‌ی روم، آیه‌ی ۲۱.





## حکومت چهار نیرو

بزرگان از علمای اخلاق می گویند: در وجود انسان چهار قوه حکومت

می کنند:

شهوَت، غضب، شیطنَت، حکمت.

گاهی تعبیر می کنند که چهار موجود در باطن انسان کمین کرده اند:

خوک، سگ، شیطان، حکیم.

و هر کدام از اینها به دنبال فرصتی هستند که بر سایرین غالب بشوند و کشور وجود آدمی را به تسخیر خود درآورند و حاکم مطلق بر آن گردند و لذا گاهی سگ که مظهر غضب و درنده خوئی است حاکم بر وجود انسان می شود و انسان می شود یک سگ که از زدن و کشتن و آزردن دیگران لذت می برد، منتهی کسی یک ساعت سگ می شود و کس دیگر یک سال و ده سال و دیگری یک عمر سگی می کند.

گاه دیگر خوک که مظهر بی عفتی و بی غیرتی است بر تخت حکومت در مملکت وجود انسان می نشیند و انسان تبدیل به یک خوک می گردد و در اشباع غریزه جنسی و شهوترانی از خوک هم فراتر می رود و گاهی شیطان، قهرمان اضلال و اغواء مُسَیْطِر بر کشور وجود انسان می شود و علی الدوام نقشه های مکر و حيله و تزویر طرح می کند و راه های تعدی و تجاوز به حقوق دیگران را به انسان یاد می دهد؛ در این موقع است که انسان می شود یک شیطان مجسم و پیوسته فکرش بر این محور می چرخد که چه کنم خواسته های سگ غضب را تأمین کنم و چه کنم به خواسته های خوک شهوت جواب مثبت بدهم.

یک وقت به خود می آید و می بیند ای عجب! شصت، هفتاد سال است که



سگ پرستی و خوگ پرستی می کند و دائماً یا به فکر تأمین شهوت شکم و اشباع شهوت دامن بوده یا در فکر طرح نقشه برای جنگیدن با دیگران و بدیهی است که پرستش شیطان و هوای نفس، به مراتب بدتر و زیان بخش تر از پرستش بت های سنگی و چوبی و فلزی است که خداوند حکیم این نوع بت پرستی را مورد ذم و نکوهش قرار داده و سبب ضلالت و آفت چشم و گوش دل معرفی کرده و فرموده است:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ عِشَاوَةً...﴾<sup>۱</sup>

آیا دیده ای آن کسی را که هوای نفس خود را معبود مطاع خود قرار داده و خدا هم به کیفر این گناه، او را در وادی ضلالت به حال خود رها کرده و در نتیجه چشم و گوش قلبش از دیدن و شنیدن حقایق آسمانی محروم گشته است...

از یکی از ارباب کشف و شهود که بر اثر ریاضت شرعی، صفای نفسی در او پیدا شده بود، نقل شده که گفته است: نفس خودم را دیدم مانند غلامی در مقابل سگ و خوگ ایستاده و آماده اطاعت فرمان، هر دم که سگ، میل به چیزی می کند، نفسم از جا می جنبد و فرمان می برد و دم دیگر که خوگ، میل به چیزی می کند، نفسم از جا می جنبد و فرمان می برد.<sup>۲</sup>

اگر ما نیز اندکی در خود فرو برویم و حرکات و سکنات و جنبش های چشم و گوش و زبان و دیگر اعضای خود را تحت نظر توأم با دقت قرار بدهیم،

۱- سوره ی جائیه، آیه ۲۳.

۲- المحجة البيضاء، ج ۵، صفحات ۱۸ تا ۲۰.



خواهیم دید که نفس ما هم چنین است و برای اطاعت فرمان از سگ و خوک و شیطان آماده‌ی خدمت است، آنگونه که قرآن فرموده است: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْشَيْنَاهُمْ فَهْمًا لَا يُبْصِرُونَ﴾؛<sup>۱</sup> از پیش و پس زنجیرهای محکم به دست و پای عقل پیچیده و در قعر چاه ظلمات اسیر هوای نفس گشته و از دیدن و فهمیدن کلّ حقایق عالم محروم شده است و یقیناً همین زنجیرهاست که فردا - روز جزا - به صورت زنجیرهای آتشین جهنّم خواهد درآمد و ندا به گوشش خواهد رسید که:

﴿خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ۖ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ۖ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ﴾؛<sup>۲</sup>

[ای فرشتگان عذاب] بگیرید او را و به زنجیرش بکشید و میان آتش سوزان جهنّمش بیفکنید.

آری، می‌دانیم آنجانه آتشخانه‌ای هست و نه زنجیرهای آتشین، بلکه هر چه هست آدمی از همین دنیا با اعمال و اخلاق آتش افروز خودش می‌برد. (انّما هی اَعْمَالُكُمْ تَرَدُّ اِلَيْكُمْ)؛ اینها همان اعمال خود شماست که در دنیا از شما صادر شده و اکنون به این صورت تحویل خودتان داده می‌شود.

## اثر اذان

حدیث عجیبی از رسول خدا ﷺ نقل شده است که:

﴿اِذَا تَعَوَّلَتْ بِكُمْ الْغِيْلَانُ فَادُّنُوا بِاَذَانِ الصَّلَاةِ﴾؛<sup>۳</sup>

۱- سوره‌ی یس، آیه‌ی ۹.

۲- سوره‌ی حاقّه، آیات ۳۰ تا ۳۲.

۳- وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۴۵۶.



وقتی غول‌ها برای شما نمایان شدند [شما برای دفع آنها] به گونه‌ی  
اذان نماز، اذان بگویید.

از این حدیث به دست می‌آید که در میان عرب جاهلی، پندار موهومی در  
افکارشان راه یافته بود که در بیابان‌های خلوت، حیوانی وجود دارد به نام «غول»  
که به شکل‌های گوناگون ظاهر می‌شود و راهزنی می‌کند، شب‌ها از دور صدای  
آشنایی به گوش کاروانیان می‌رساند و آنها را در تاریکی شب به سمت خود  
می‌کشاند و گمراهشان می‌سازد و به هلاکت می‌افکند. این مطلب را به حضور  
رسول خدا ﷺ عرض کرده و راه چاره‌ای خواستند.

آن حضرت برای اینکه این پندار موهوم خرافی را از ذهن آنها بیرون بیاورد  
و نوعی آرامش روحی به آنها بدهد، فرمود: هرگاه در بیابان چنین شکلی دیدید یا  
چنین صدایی شنیدید، اذان بگویید، آنگونه که برای نماز می‌گویید تا از شر آن  
غول در امان باشید. ظاهراً صاحب مثنوی نیز راجع به همین مطلب می‌گوید:

بانگ غولان هست بانگ آشنا	آشنایی کو کشد سوی فنا
بانگ می‌دارد که هان ای کاروان	سوی من آید نک نام و نشان
چون رسد آنجا ببیند گرگ و شیر	عمر ضایع، راه دور و روز دیر
ذکر حق کن پای غولان را بسوز	چشم نرگس را از این کرکس بدوز

این غول بیابانی راهزن، در داخل وجود ما نیز کمین کرده و بانگ آشنا، سر  
می‌دهد و با ترفندهای گوناگون ما را از راه به در می‌برد و به درّه‌های هولناک و  
هلاکت‌بار اتباع شهوات و دوری از خدا می‌کشاند. جمال دلربای پول و زن و جاه و  
مقام نشان می‌دهد و جوان را به مراکز فحشاء و فساد دعوت می‌کند. او هم صدای  
آشنای با شهوات خود را می‌شنود؛ دنبالش می‌دود و وقتی به هوش می‌آید که عمر

ضایع، راه دور و روز دیر. اصلاح عمر تباہ گشته هم که به این سادگی میسر نخواهد شد، پس حال ای جوان عاقل، به خود بیا و خود را تسلیم هوس‌های زودگذر آتشبار نفسانی نکن.

ذکر حق کن پای غولان را بسوز      چشم نرگس را از این کرکس بدوز  
هین نگو فردا که فرداها گذشت      تا به کلی نگذرد دوران کشت

### وفای به عهد

﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ  
عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿۱﴾ وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾<sup>۱</sup>

ای فرزندان آدم، آیا من با شما عهد نکرده‌ام که شیطان را عبادت نکنید، او دشمن آشکار شماست و اینکه مرا عبادت کنید این راه مستقیم است.

پس چرا به عهدی که با من بسته‌اید عمل نمی‌کنید و به جای عبادت من به عبادت شیطان می‌پردازید. آنگاه از من گله می‌کنید که چرا به وعده‌ای که به شما داده‌ام -راجع به اجابت دعا- وفانمی‌کنم. سزا و کیفر بی‌وفایی شما، بی‌وفایی من است.

﴿...أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ...﴾<sup>۲</sup>

...به عهد من وفادار باشید تا من هم به عهد شما وفادار باشم...

چه خوش بی، مهربانی هر دو سرببی      ز یک سو مهربانی درد سرببی



۱-سوره یس، آیات ۶۰ و ۶۱.

۲-سوره بقره، آیه ۴۰.

ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند

بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست

وعده‌ی عبادت به من داده‌اید، در شبانه‌روز چندین بار ﴿يَا كُفْرًا﴾ می‌گویید اما عملاً بنده‌ی زر خرید شیطان و غلام حلقه به گوش شیطان شده‌اید؟ آیا نمی‌دانید که شیطان فریبکار چگونه پدر بزرگ و مادر بزرگ شما آدم و حوا را فریب داد و آنها را از بهشت غرق در راحت و عزت، بیرونشان کرد و به این زمین سراسر رنج و محنت تبعیدشان نمود. آنها چون به عهدی که با خدا بسته بودند وفادار نماندند و ترک اولایی مرتکب شدند: ﴿وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَسَيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾؛ از آن شجره‌ی منتهیه<sup>۲</sup> که موظف به عدم تناول از آن بودند تناول کردند. ﴿...فَبَدَّتْ لَهُمَا سَوَاتُهُمَا وَ طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ...﴾<sup>۳</sup>؛ لباس بهشتی از تنشان فرو ریخت و اندامشان آشکار شد و چون خود را چنین دیدند برای پوشاندن اندام خود دست به دامن درختان بهشتی شده و خواستند از برگ‌های آنها کمک بگیرند و اندام خود را بپوشانند، ولی شاخه‌های درختان نیز سر بالا کشیده و از خود چیزی به آنها ندادند؛ عاقبت فرمان رسید:

﴿...اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ...﴾<sup>۴</sup>؛

اینک به [همراهی شیطان از آسمان] به زمین فرود آید در حالی که شما [آدمیان با دستیاران شیطان، علی‌الدوام] به دشمنی با یکدیگر خواهید برخاست.

۱- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۵.

۲- منتهیه: مورد نهی واقع شده.

۳- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۱.

۴- همان، آیه‌ی ۱۲۳.



حال، شیطان، آن قهرمانِ اضلال و اغوا، نسبت به ما آدمزادگان نیز چنین نقشه‌ای دارد و می‌کوشد از راه‌های گوناگون ما را به پیمان‌شکنی نسبت به عهد خدا وا دارد، در نتیجه لباس تقوا و عبودیت خدا را از اندام جان ما، بر کند و زشتی‌ها و سَوآت<sup>۱</sup> ما را در اعتقادات و اخلاقیات و اعمال آشکار سازد و به فقر و تهی‌دستی همه جانبه در اعتقاد و اخلاق و عمل از فرهنگ و اقتصاد و ارتش مبتلا گرداند. در این صورت است که ما تهی‌دستان فقیر برای پوشاندن سَوآت و زشتی‌های همه جانبه‌ی خود، دست به دامن سایر موجودات از زمین و آسمان، جماد و نبات و حیوان و انسان می‌شویم و می‌خواهیم از آنها مدد بگیریم، ولی آنها هم به فرمان خالقشان سر بالا می‌کشند و خیرات و برکات خود را از دسترس ما خارج می‌سازند، زیرا هر که خالق از او روگردان شود، تمام عالم از او رو بر می‌گردانند که خودش فرموده است: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا...﴾؛<sup>۲</sup> هر که از ذکر و یاد و فرمان من اعراض کند، دچار زندگی دشوار و پرمشکل خواهد شد و روز خوش نخواهد دید.

پس سلیمان گفت بادا کثر مَعْرُ <sup>۳</sup>	باد بر تخت سلیمان رفت کثر
ور روی کثر از کثرم خشمین مشو	باد هم گفت ای سلیمان کثر مرو
تا تو با من روشنی من روشنم	از ترازو کم کنی من کم کنم

من ترازو و میزان در زندگی شما قرار داده‌ام: ﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ﴾؛<sup>۴</sup> و از شما پیمان گرفته‌ام:

۱- سَوآت: بدی‌ها.

۲- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۴.

۳- مَعْرُ: مرو، از مصدر غُرِیدن به معنای نشسته به راه رفتن، کج مَعْرُ: کج مرو.

۴- سوره‌ی رحمن، آیه‌ی ۷.



﴿الَّا تَطْعَمُوا فِي الْمِيزَانِ ﴿۹۱﴾ وَ أَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ﴾<sup>۱</sup>!

در [مورد] میزان طغیان نکنید و [از مسیر عدالت منحرف نشوید] وزن را بر اساس عدالت برپا دارید و در میزان کم و کسر نگذارید. اگر از فرمان خالقتان سرپیچی کنید و اعتنا به میزان او ننمایید، تمام عالم از مسیر خدمتگذاری به شما سرپیچی می کنند و اعتنا به خواسته های شما نمی نمایند.

### پیمان شکن نابکار

قرآن کریم کار زشت پیمان شکنی را مورد ذمّ و نکوهش قرار داده و با لحنی توبیخ آمیز ملامت بار می فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَفَضَتْ غَرْلَهُمَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا﴾<sup>۲</sup>!

و نباشید مانند آن زن [احمقی] که پشم های تابیده ی خود را پس از استحکام و امی تابید.

اشاره به داستان زنی است که در میان قریش به سفاقت و کم عقلی معروف بوده و کار احمقانه اش این بوده که از صبح تا ظهر، خود و خدمتکارانش پشم ها و موها را می تابیدند و بعد از ظهر همان تابیده ها را که محکم شده بود، از هم می گشودند و به شکل و صورت اول در می آوردند و تمام رشته ها را پنبه می کردند. اینک شما هم با قسم ها و سوگندهای مؤکد در میان مردم، خود را مؤمن معتقد قاطع ارائه می دهید و آنها را می فریبید، آنگاه عملاً خط بطلان روی تمام اظهارات ایمانی

۱- سوره ی رحمن، آیات ۸ و ۹.

۲- سوره ی نحل، آیه ی ۹۲.



خود می کشید و پایه های اعتقادی مردم را نسبت به حَقانیت دین می لرزانید. در روز دوازدهم محرم سال ۶۱ هجری، عقیده ی بنی هاشم حضرت زینب کبری علیها السلام مردم کوفه را با خطابه ی آتشین خود بر اساس همین کار احمقانه شان مورد ذمّ و نکوهش قرار داد. آن مردمی که در رکاب امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام در میدان های خونین سه جنگ جمل و صفین و نهروان چه فداکاری ها کردند و چه کشته ها دادند اما همین مردم با روی کار آمدن یزیدیان، آنچنان سست عنصری و دل مردگی از خود نشان دادند که در مقابل چشم آنها اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و دختران امیرالمؤمنین علیهم السلام را به اسارت کشیدند و میان شهرشان گردانیدند. حال این چند جمله از سخنان کوبنده ی زینب کبری علیها السلام را که در میان شهر پرغوغای کوفه ایراد فرموده است بشنوید که:

(يا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْحَثَلِ وَالْعُدْرِ وَالْحَذَلِ... أَتَبْكُونَ أَجَلٌ وَ  
اللَّهِ فَأَبْكُوا فَإِنَّكُمْ آخِرُ بِالْبُكَاءِ)؛<sup>۱</sup>

ای اهل کوفه، ای صاحبان مکر و خیانت و خذلان... آیا گریه می کنید، آری به خدا قسم باید گریه کنید که شما سزاوارتر از همه کس به گریه کردن هستید.

(إِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثاً)؛<sup>۲</sup>  
مَثَل شما، مَثَل آن زنی است که پشم های تابیده اش را بعد از استحکام  
و امی تایید.

شما هم بعد از آن همه فداکاری ها در رکاب پدرم و تظاهر به اسلام و ایمان



۱- احتجاج، ج ۲، ص ۳۰۳.  
۲- بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۰۸.

اینچنین فاقد ایمان از آب درآمدید! از این آیات قرآن و از این وقایع عبرت انگیز جهان باید درس عبرت گرفت، تنها به ذکر مصیبت و گریه بر مصائب بزرگان نباید اکتفا کرد.

### نفاق ثعلبه

خداوند متعال راجع به پیمان شکنان با لحنی گله آمیز می فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنِ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿۷۵﴾ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ ﴿۷۶﴾﴾

از آنها کسانی هستند که با خدا پیمان بسته اند که اگر خدا ما را از فضل خود روزی کند، حتماً و قطعاً صدقه خواهیم داد و از صالحان خواهیم بود. اما هنگامی که خدا از فضل خود به آنها عطا کرد، آنها بخل ورزیدند و با حال اعراض از فرمان خدا سرپیچی کردند.

آری هستند افرادی که هوس پولدار شدن در دلشان پیدا می شود، از خدا می خواهند و عهد و پیمان با خدا می بندند که اگر به ما ثروت و پول فراوان بدهی و ما را به مقام و منصبی برسانی بین که چه خدمت ها به تو و به بندگان تو می کنیم. با ثروتمان همه جا را آباد می کنیم و با قدرتمان در همه جا اقامه ی قسط و عدل می نماییم. اما همین که خدا به آنها عنایت فرمود و به آرزوهایشان رسانید، دیگر همه چیز یادشان می رود و آنچنان خدا را فراموش می کنند که گویی اصلاً با خدا سابقه و رابطه ای نداشته اند؛ تا فقیر و تهی دستند، اهل دعا و تضرع و مسجد



و ختم انعام و زیارت عاشورا می‌باشند، اما همین که دستشان به جایی بند شد و آب به زیر پوستشان دوید به فرموده‌ی قرآن:

﴿...تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ﴾؛

...[از خدا] رو بر می‌گردانند و پشت [به سمت او] می‌کنند.

در ادامه‌ی آیه می‌فرماید: ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أُخْلِفُوا لِلَّهِ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾؛ نتیجه‌ی این پیمان‌شکنی و دروغگویی این شد که روح نفاق به گونه‌ی مستمرّ و پایدار در دل آنها ریشه کرده و تا روز قیامت و روز دیدار با خدا ادامه یابد.

در شأن نزول این آیه، داستان ثعلبة بن حاطب آمده که مرد فقیری بود و مرتّب به مسجد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مدینه می‌آمد و همیشه اول وقت نماز در صف جماعت حاضر می‌شد و خیلی اصرار داشت که رسول اکرم صلی الله علیه و آله دعا کند خدا مال و ثروت فراوانی به او بدهد تا او هم مانند سایر پولداران انفاقات مالی زیاد داشته باشد و از این راه درجات بهشتی بسیاری به دست آورد، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله به او می‌فرمود:

(قَلِيلٌ تُؤَدِّي شُكْرَهُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا تُطِيقُهُ)؛<sup>۲</sup>

مقدار کمی که بتوانی ادای حَقّش بنمایی بهتر از این است که مقدار زیاد داشته باشی اما از ادای حَقّ آن ناتوان باشی.

او گفت: یا رسول الله، من به خدایی که تو را به حق فرستاده است سوگند یاد می‌کنم اگر خدا به من ثروت و مال فراوان بدهد، تمام حقوق الهی آن را می‌پردازم.

۱- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۷.

۲- بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۰.



باری، پیامبر اکرم ﷺ دعا کرد و خدا خیر و برکتی به کسب و کار او داد و صاحب مال و منال و گوسفند فراوان شد؛ تا آنجا که مدینه گنجایش گوسفندان او را نداشت و در خارج از شهر مدینه جایی خرید و آنجا مشغول گوسفندداری شد. تنها هفته‌ای یک بار به شهر می‌آمد و در نماز جمعه شرکت می‌کرد که آن هم تعطیل شد و به کلی از خدا و مسجد برید و یک جا به دامن دنیا افتاد. تا اینکه رسول اکرم ﷺ مأمور جمع‌آوری زکات را نزد او فرستاد که زکات گوسفندانش را بگیرد. آن دنیازدهی بدبخت نه تنها از دادن زکات استنکاف کرد، بلکه به اصل تشریح حکم زکات اعتراض کرد و گفت: این همان جزیه‌ای است که از کفار گرفته می‌شود، در حالی که ما مسلمانیم و نباید موظف به دادن زکات باشیم. رسول اکرم ﷺ وقتی از جریان آگاه شد فرمود:

(يا وَيْحَ تَعْلَبَةَ، يا وَيْحَ تَعْلَبَةَ)؛ 'وای بر ثعلبه، وای بر ثعلبه.

در این موقع این آیات نازل شد و افرادی همچون ثعلبه‌ی پیمان‌شکن را مورد ذمّ و نکوهش قرار داد و آنها را به ابتلاء به بیماری نفاق هشدار داد. یعنی نتیجه‌ی پیمان‌شکنی و زیر پا نهادن سوگند به نام خدا را، مبتلا گشتن به بیماری هلاکت‌بار نفاق اعلام فرمود.

### نشانه‌های منافق

در حدیثی از رسول اکرم ﷺ رسیده که:

(لِلْمُنَافِقِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ: إِذَا حَدَّثَ كَذَبَ وَ إِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ وَ إِذَا أْتَمِنَ خَانَ)؛<sup>۲</sup>

۱- بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۰.

۲- فقیه، ج ۴، ص ۳۵۸.



آدم منافق سه نشانه دارد: به هنگام سخن گفتن دروغ می گوید و هرگاه وعده ای دهد، تخلف می کند و اگر امانتی به او سپرده شود، در آن خیانت می نماید.

در حدیث دیگری نیز از آن حضرت نقل شده که:

(ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ كَانَتْ مُنَافِقًا وَ إِنْ صَامَ وَ صَلَّى وَ زَعَمَ أَنَّهُ مُسْلِمٌ مَنْ إِذَا اتُّمِنَ خَانَ وَ إِذَا حَدَّثَ كَذَبَ وَ إِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ)؛<sup>۱</sup>  
سه چیز است در هر کس باشد او منافق است، هر چند روزه بگیرد و نماز بخواند و خود را مسلمان بیندارد. کسی که خیانت در امانت کند و در سخن دروغ بگوید و هرگاه وعده ای دهد، از آن تخلف کند.

از امام صادق علیه السلام منقول است که: (لَا تَخْلِفُوا بِاللَّهِ صَادِقِينَ وَلَا كَاذِبِينَ فَإِنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ)؛<sup>۲</sup> به خدا سوگند یاد نکنید چه صادق باشید و چه کاذب، زیرا خدا فرموده است خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید و برای هر کار کوچک و بزرگی قسم یاد نکنید که این نام خدا را سبک شمردن و کوچک کردن است.

نقل شده که کسی مدعی شد که من چهارصد دینار از امام صادق علیه السلام طلبکارم و به قاضی مراجعه کرد. امام علیه السلام در محکمه حاضر شد و فرمود: من به او بدهی ندارم. قاضی از آن مرد مدعی، طلب شاهد کرد و او شاهد نداشت. قاضی به امام علیه السلام عرض کرد او چون شاهد ندارد، بر حسب قانون قضا شما باید سوگند

۱- کافی، ج ۲، ص ۲۹۱.

۲- همان، ج ۷، ص ۴۳۴.



یاد کنید که بدهکار به او نیستید.

امام علیه السلام به فرزندش که همراهش بود فرمود: فرزندم برخیز چهارصد دینار بیاور و به او بده. من نام خدا را اجلّ از این می‌دانم که برای چهارصد دینار قسم بخورم، با اینکه می‌دانم که حق با من است و من بدهکار به او نیستم.

### آثار وفا به پیمان

در صلح حدیبیه که میان کفار مکه و مسلمانان پیمانی بسته شد، از جمله مقررات این بود که اگر از مشرکین مکه کسی به مدینه پناهنده شود، مسلمانان باید او را به مکه برگردانند و اگر از مسلمانان کسی از دین اسلام برگشت و به مشرکین مکه پناهنده شد، آنها موظف نباشند که او را به مسلمانان برگردانند. این قرارداد به حسب ظاهر به نفع مسلمانان نبود ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را قبول کرد. آن کسی که به نمایندگی از جانب مشرکین مکه آمده بود، پسری داشت که قبلاً مسلمان شده بود و در مکه به جرم مسلمان شدنش زندانی بود، او بر حسب اتفاق در همان روز برقراری پیمان از فرصتی استفاده کرد و از زندان فرار کرد و خود را در حدیبیه به مسلمانان رساند. پدرش تا او را دید، از جا برخاست و یک سیلی به صورت او زد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت این اولین موردی است که باید طبق این پیمان عمل شود و این فراری به ما برگردد. رسول خدا صلی الله علیه و آله هم پذیرفت. پسر گفت: یا رسول الله، من اگر برگردم، تحت شکنجه قرار می‌گیرم. فرمود: ما نمی‌توانیم مخالف پیمان خویش عمل کنیم. تو برگرد و مطمئن باش که خدا برای تو فرجی خواهد داد. به پدر هم فرمود: ما طبق پیمان عمل کردیم و او را به تو بر می‌گردانیم، ولی تو هم به ما قول بده که اذیت و آزارش نکنی. این یک نمونه‌ی

جالب از وفا به پیمان در تاریخ اسلام است.

همچنین نقل شده از ابورفع که می گوید: من جزء مشرکین مکه بودم، پیغامی از جانب مشرکین برای رسول خدا ﷺ به مدینه آوردم. به محض اینکه چهره‌ی رسول خدا ﷺ را دیدم، نور ایمان به قلبم تابید و مسلمان شدم و گفتم: یا رسول الله، من دیگر به مکه بر نمی‌گردم. رسول اکرم ﷺ فرمود: نه، باید برگردی، زیرا ما پیمان بسته‌ایم. تو برگرد، ان شاء الله خدا برای تو فرجی حاصل می‌کند. این هم نمونه‌ی دیگری از وفاداری نسبت به پیمان، اگرچه طرف مقابل آن پیمان، آدم کافری باشد و چه بسا همین مطلب سبب گرایش بسیاری از کفار به اسلام شده است.

در نقلی آمده که هرمان از شاهزادگان ساسانی از فرماندهان بزرگ ارتش ایران در جنگ با مسلمانان در زمان حکومت عمر بود. وقتی او را اسیر کردند و نزد عمر آوردند او دستور قتلش را صادر کرد. او گفت: من تشنه‌ام. دستور داد برایش آب آوردند. او ظرف آب را به دست گرفت و نگاه به آب کرد و با حال اضطراب شدید به اطرافش نگاه می‌کرد. گفتند: چرا هراسانی. گفت: می‌ترسم در حال آشامیدن آب مرا بکشید. عمر گفت: ما به تو امان می‌دهیم تا این آب را نخورده‌ای تو را نخواهیم کشت. او همین که این امان را از عمر گرفت فوراً آب را بر زمین ریخت و گفت طبق این امان تا من این آب را نخورده‌ام مرا نباید بکشید. عمر گفت: تو مرا فریب دادی. ولی من طبق همین پیمان عمل می‌کنم. او هم گفت: اکنون که چنین است، پس من هم مسلمان شدم.

(اشهد أن لا اله الا الله و اشهد أن محمداً رسول الله)؛

ولی یاللاسف که همین جناب عمر و همکارانش بودند که پیش از همه



پیمان شکنی کردند و خلیفه‌ی منصوب از جانب خدا و رسولش علی بن ابیطالب علیه السلام را از مسند خلافت کنار زدند؛ با اینکه همان روز غدیر خم پس از نصب علی علیه السلام به خلافت، اولین کسانی بودند که برای عرض تبریک به این منصب الهی جلو آمدند و گفتند:

(بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا بَنَ ابِيطَالِبِ، أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ)؛<sup>۱</sup>

به به از این منصب که نصیبت شد ای پسر ابیطالب، مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن گشتی.

خدا هم پیمان شکنان را شدیداً تهدید کرده و فرموده است: ﴿فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ﴾؛ نتیجه‌ی این پیمان شکنی پیدایش نفاق شد در دل‌هایشان و پایدار ماند تا روزی که با خدا دیدار کنند.

### چرا امتحان؟

﴿...إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾؛<sup>۲</sup>

...خدا شما را به این وسیله مورد آزمایش قرار می‌دهد و نتیجه‌ی این آزمایش و آنچه را در آن اختلاف داشتید، در روز قیامت برای شما آشکار می‌سازد.

۱- بحار الانوار، ج. ۲۱، ص. ۳۸۷.

۲- سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۷.

۳- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۲.



مسأله‌ی امتحان و آزمایش خدا که در مواضع متعدّد از آیات قرآن مورد بحث قرار گرفته است، احیاناً در برخی از اذهان این شبهه را ایجاد می‌کند که اساساً خدا چرا نوع انسان را طوری نیافریده که نتواند در زندگی اش قدمی بر خلاف رضای خدا بردارد و همگی تسلیم در مقابل خواست خدا و جبراً مطیع فرمان خدا باشند که در این صورت دیگر نیازی به ایجاد صحنه‌ی امتحان و آزمایش نبود. حال، آیه‌ی شریفه در مقام دفع و رفع این شبهه می‌فرماید:

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾؛<sup>۱</sup>

آری، اگر خدا می‌خواست، همه‌ی شما [افراد بشر] را امت

واحدی [از لحاظ تسلیم اجباری بودن در مقابل حق] قرار می‌داد.

آنگونه که اصلاً نتوانید کمترین تخطی از امر و نهی خدا بنمایید. درست مانند سایر موجودات از جماد و نبات و حیوان که تکویناً تسلیم محض در مقابل خواست خالقشان هستند و هیچگاه از مسیر تعیین و تقدیر شده‌ی از جانب خالقشان تخطی نمی‌کنند. شما آدمیان نیز چنین می‌بودید، اما بدیهی است که در این صورت، دیگر شما انسان نبودید و از جماد و نبات و حیوان امتیازی نداشتید، زیرا انسان یعنی موجود دارای عقل و اراده و اختیار که هم می‌تواند در مقابل حق تسلیم گردد و با حریت و آزادی در عمل رو به تکامل و تعالی برود و به اعلا علیین سعادت نائل شود و هم می‌تواند بی‌اعتنای به حق گردد و با حریت و آزادی در عمل، رو به تنزل و انحطاط برود و به اسفل السّافلین شقاوت سقوط کند و لذا حضرت خالق متّان، منتّ بر انسان نهاده و علاوه بر مشعل فروزان عقل که در وجود خودش روشن کرده است، چراغ پرفروز وحی را هم از طریق ارسال رسول



و انزال کتاب بر سر راهش قرار داده و او را به صراط مستقیم سعادت هدایت نموده است، آنگاه او وقتی با راهنمایی عقل از داخل و وحی از خارج به صراط مستقیم حق افتاد، خدا هم به اقتضای ربوبیتش او را در همان صراط حق تأیید و تقویت می‌کند و به سرمنزل مقصود از سعادت نائلش می‌سازد و اگر بر اساس داشتن اراده و اختیار از اطاعت فرمان عقل و وحی خدا سرپیچی کرد و به راه باطل افتاد، در این صورت باز خدا او را به حکم ربوبیت مطلقه‌اش در همان راه پیش می‌برد تا سر از جهنم خالد در می‌آورد.

### حیات طیبه

در تفسیر مجمع‌البیان در شأن نزول برخی از آیات مربوط به عهد و پیمان و قسم این داستان آمده که مردی خدمت رسول اکرم ﷺ عرضه داشت: من یک همسایه‌ی ملکی به نام امرء القیس دارم. او قسمتی از زمین مرا غصب کرده و به زمین خویش افزوده است و چون آدم ثروتمند و زورمندی است، کسی نمی‌تواند از من حمایت کرده علیه او شهادت دهد، در حالی که همه می‌دانند حق با من است.

رسول اکرم ﷺ آن مرد غاصب را احضار کرد و راجع به مطلب مورد دعوی از او پرسش نمود. او منکر شد و گفت: اصلاً من نمی‌فهمم این مرد چه می‌گوید، تصرف غصبی یعنی چه؟! رسول اکرم ﷺ به او فرمود: این مرد مدّعی، چون شاهد بر ادّعای خود ندارد تو باید قسم بخوری که تصرفی در ملک او نکرده‌ای، او آماده شد که قسم بخورد. آن مرد مدّعی گفت: یا رسول الله، این آدم فاسق و بی‌بندوباری است و هیچ ابایی از دروغ‌گویی ندارد، قسم دروغ می‌خورد و خیلی راحت زمین را تصرف می‌کند.



رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: در قانون قضاء، راهی جز این نیست، اکنون که تو شاهد بر اَدعای خود نداری باید تن به سوگند او بدهی و دست از اَدعای خود برداری. آن مرد غاصب که آماده برای قسم خوردن شد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: من فعلاً به تو مهلت می‌دهم که درباره‌ی کار خود بیندیشی و آنگاه اقدام به قسم خوردن نمایی. در این موقع این دو آیه از جانب خدا نازل شد و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن آیات را بر آنها تلاوت فرمود:

﴿وَلَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا إِنَّمَا عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾<sup>۱</sup>

آن مرد غاصب به محض شنیدن این آیات، دگرگونی در حالش پیدا شد و بالحنی جدی گفت: آری، حق است. آنچه نزد من است، سرانجام فانی می‌شود و آنچه نزد خداست باقی می‌ماند. ای رسول خدا، این مرد راست می‌گوید و من قسمتی از زمین او را به ناحق تصرف کرده‌ام و اکنون نمی‌دانم آن چه مقدار بوده است، اینک که چنین است، هر مقداری که او می‌خواهد از زمین برگیرد و معادل آن را هم بر آن بیفزاید، به خاطر بهره‌ای که من در این مدت از زمین او برده‌ام. اینجا بود که آیه‌ی بعدی هم نازل شد و به افراد مؤمن صالح‌العمل، رسیدن به زندگی پاکیزه و طیب را بشارت داد که:

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاتًا طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾<sup>۲</sup>



۱- سوره‌ی نحل، آیات ۹۵ و ۹۶.

۲- همان، آیه‌ی ۹۷.

هر کس عمل صالح و کار شایسته‌ای انجام دهد، اعمّ از مرد و زن و دارای ایمان باشد، ما به او زندگی پاکیزه و خوش عطا می‌کنیم و پاداششان را به تناسب بهترین کاری که انجام داده‌اند قرار می‌دهیم.

### ایمان به غیب

یکی از ارباب تحقیق گفته است: اگر ما آمار دقیق بگیریم، معلوم می‌شود که شمار موجودات غایب نامحسوس خیلی بیشتر از شمار موجودات محسوس است و اساساً در مکتب انبیاء علیهم‌السلام و ادیان آسمانی، اولین پایه برای ساختن انسان کامل «ایمان به غیب» است. این قرآن است که عصاره‌ی تمام کتاب‌های آسمانی است می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ ﴿۱۹۷﴾ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ  
بِالْغَيْبِ...﴾<sup>۱</sup>

این کتاب [آسمانی قرآن] که هیچ شک و تردید در [حقانیت] آن نیست، وسیله‌ی هدایت برای دارندگان تقواست، آنان که ایمان به غیب می‌آورند...

اولین صفت برای پرورش یافتگان در دامن قرآن، ایمان به غیب است و غیب یعنی موجود پنهان از عالم حسّ که در رأس تمام موجودات غایب از حسّ، ذات اقدس الله - جلّ جلاله - قرار گرفته است و در پرتو نور ایمان به وجود آن ذات اقدس، ایمان به وحی و نبوّت و امامت و معاد و عالم برزخ و محشر و جنّ و ملک داریم که همه از مصادیق غیب و موجود پنهان از عالم حسّ می‌باشد و اگر

۱- سوره‌ی بقره، آیات ۲ و ۳.



ایمان به غیب از رده خارج شود تمام معتقدات دینی ما هیچ و پوچ خواهد شد و لذا منحصر دانستن عالم وجود به عالم محسوسات، اولین پایه‌ی کفر و الحاد است و اولین پایه برای تحصیل عقاید حقّه، ایمان به غیب است.

شیطان گاهی یک مرد یا یک زن مسلمان را در مسائل مربوط به طهارت و نجاست دچار مشکلاتی می‌سازد، آنگونه که او تمام دینداری و تقوا را در رعایت طهارت و نجاست می‌داند و بس و از این جهت به چه دشواری‌ها در زندگی مبتلا می‌شود، در صورتی که دین مقدّس فرموده است:

(كُلُّ شَيْءٍ طَاهِرٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ نَجِسٌ)؛

همه چیز پاک است تا وقتی که یقین پیدا کنی که فلان چیز نجس است.

بعضی را در وضو و غسل به شک و تردید می‌اندازد، زیر دوش حمام حیثاً ساعت‌ها معطل می‌شود و از اینکه در مصرف آب اسراف می‌کند و گنجهکار می‌شود، احساس ناراحتی نمی‌کند و چه بسا بر اثر معطل شدن برای وضو و غسل، وقت نماز نیز تنگ می‌شود و در آخر وقت با عجله و شتاب به نماز می‌ایستد و نماز دست و پا شکسته‌ای می‌خواند که نه حضور قلبی دارد و نه حلاوتی از نماز می‌فهمد. تازه برای گفتن تکبیرة الاحرام نماز و قرائت حمد و سوره باز دچار شک و تردید می‌شود و هی تکرار می‌کند و به خود فشار می‌آورد آنگونه که نماز را بار سنگینی بر دوش خویش احساس می‌کند و از عبادت هم متنفر می‌شود. در برخی، حالت خشکه مقدّسی نسبت به بعضی از امور ایجاد می‌کند.

در کتابی از بزرگی نقل شده که گفته است در روز عرفه در صحرای عرفات آن ساعتی که مردم مشغول دعا و مناجات با خدا بودند و حال خوشی داشتند، مردی را دیدم دانه‌ی کشمشی از لای خاک‌ها پیدا کرده و روی دست



گرفته، چادر به چادر می چرخد و با صدای بلند می گوید: چه کسی کشمش گم کرده، بیاید و بگیرد. این هم مثلاً نوعی ورع و پرهیز از حرام خوری افراطی است که مایه‌ی استهزاء و تمسخر می شود. افرادی را هم از راه اعتقاد به کشف و کرامت دیگران به راه‌های انحرافی می افکنند و احیاناً بی سروسامانشان می سازد.

در هر زمان هستند دستیاران شیطان که ادعای کشف و کرامت و علم غیب و آگاهی از اسرار و مافی الضمائر اشخاص می کنند و حتی خود را در ارتباط با امام زمان علیه السلام معرفی می نمایند و ساده دلانی از مرد و زن و پیر و جوان هم به سراغ آنها می روند و خود را در اختیار آنها می گذارند و خدا داند که چه مفاسد اعتقادی و اخلاقی و عملی را باعث می گردند. البته شیطان بی ایمان نیز در این بازار داغ شیادان، به سراغ کسانی می رود که خود را در مسیر دین و قرآن و اهل بیت علیهم السلام می پندارند و آنها را وسیله‌ی اضلال دیگران قرار می دهد. در سوره‌ی جن این آیه را می خوانیم: ﴿وَ أَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾<sup>۱</sup>؛ در بعض تفاسیر آمده که در عصر جاهلیت از جمله عقاید انحرافی این بوده که وقتی بعضی از قافله‌های عرب به هنگام شب در میان بیابان به درّه‌ای وارد می شدند می گفتند:

(نَعُوذُ بِعَزِيزٍ هَذَا الْوَادِي مِّنَ شَرِّ سُفَهَاءِ قَوْمِهِ)؛<sup>۲</sup>

پناه می بریم به رئیس این سرزمین از شر سفیهان قومش.

و عقیده داشتند که با گفتن این سخن، بزرگ جتّیان، آنها را از شر سفیهان جن در امان نگه می دارد. آیه‌ی شریفه هم می فرماید: مردانی از انسان‌ها به مردانی

۱- سوره‌ی جن، آیه‌ی ۶.

۲- بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۸۱.



از جنّ پناه می‌بردند و آنها(بر اثر این انحطاط فکری انسان‌ها) سبب افزایش گمراهی و طغیانشان می‌شدند.

### وسوسه‌ی شیطان

این قصّه را مرحوم ملا هاشم خراسانی در کتاب منتخب التّواریخ نقل می‌کند که عالم بسیار بزرگوار جلیل‌القدر، مرحوم آخوند ملا محمدصادق یزدی (رَحْمَةُ اللهِ) فرموده است: من در اوایل زمان تحصیل خودم در یزد، یک حالت انزوا و گوشه‌گیری پیدا کردم، آنگونه که از همه کس متوحّش و متنفر شدم. همه را بد و کثیف می‌دانستم و با احدی نمی‌توانستم مأنوس و مُجالس باشم، ناچار از شهر بیرون رفته و در روستایی که با شهر فاصله داشت اقامت گزیدم. آنجا هم میان مردم نمی‌ماندم، بلکه غالباً به قبرستان می‌رفتم و آنجا تنها به سر می‌بردم. تا اینکه یک روز صدایی به گوشم رسید که من را به اسم صدا می‌زد. هر چه به اطراف نگاه کردم کسی را ندیدم؛ متحیّر شدم. چند بار صدا زد. عاقبت گفتم: ای صاحب صدا من که تو را نمی‌بینم بگو کیستی و از من چه می‌خواهی؟ گفت: من ملک‌الموتم، مأمور به قبض روح تو می‌باشم. بخواب تا قبض روح کنم. من هم فوراً رو به قبله خوابیدم و دامنم را روی صورتم انداختم. مدّتی طول کشید، گفتم پس چرا قبض روح نمی‌کنی؟ گفت: فعلاً مرگ تو، به تأخیر افتاد، برخیز و به خانه‌ات برو، وصیّت کن و آماده باش تا بیایم.

من هم برخاستم و به خانه رفتم، وصیّت کردم و رفتم میان اطلاق خلوتی و آنجا رو به قبله خوابیدم و گفتم: حال بیا و قبض روح کن. گفت: نه، فعلاً مرگ تو، به تأخیر افتاد. تو باید به مقامات عالیه برسی. چند روز به همین کیفیت می‌آمد



و با من سخنانی می گفت و می رفت. اما خودش را نمی دیدم. یک شب به من گفت: مردم ممکن است در مورد تو چیزهایی بگویند، اعتنا به حرف های آنها نکن، تو باید ترقی کنی. یک شب که در خواب بودم، احساس کردم کسی با فشار پا بیدارم می کند و می گوید: برخیز نافله ی شب را بخوان و بعد بالای پشت بام برو و اذان بگو. من برخاستم و نافله ی شب خواندم و بعد پشت بام رفتم و اذان گفتم. البته اذان بی موقعی بود، دیدم آمد و گفت: فردا چند نفر پیش تو می آیند و به کار تو اعتراض می کنند. اسامی آن چند نفر را بگرد و گفت: یکی از آنها سخت تو را توبیخ می کند و می گوید این کار تو خلاف شرع بوده است. به او بگو تو خودت در خلوت فلان کار نامشروع را مرتکب شدی، حالا آمدی اذان گفتن مرا خلاف شرع می دانی! این را گفت و رفت. فردا صبح همان چند نفر که گفته بود آمدند و به یکی از آنها که اعتراض تند و شدید داشت گفتم: تو خودت مرتکب خلاف شرع شدی. تا این را گفتم دیدم او دگرگون شد و رنگ از رخسار پشیم و سر به زیر انداخت و هیچ نگفت. آنها برخاستند و رفتند. چند روزی گذشت و او همچنان با من در ارتباط بود و امر و نهی می کرد تا اینکه روزی اسم کسی را برد و به من گفت: او را از پشت بام بینداز. من این کار را نکردم و ترسیدم. این جریان نیز گذشت تا اینکه یک شب به من گفت: امام زمان علیه السلام ظهور کرده و اکنون در مکه است و تو باید خودت را به آنجا برسانی. حالا من تو را بر ابر سوار کنم و به آنجا بفرستم، یا خودت صلوات می گویی و آنجا حاضر می شوی. گفتم: هر کدام را تو می گویی. گفت: تو خودت برو پشت بام و صلوات بگو و روی هوا راه برو و آنجا حاضر شو.

من پشت بام رفتم و لب بام ایستادم و صلوات گفتم و خواستم پا روی هوا





بگذارم، ترسیدم و ایستادم. صدا زد چرا نمی‌روی؟ گفتم: می‌ترسم بیفتم. گفت: برو و نترس. باز من ایستادم. این بار به من تندی کرد و گفت: من می‌خواستم تو را به مقامات عالی‌ه برسانم ولی فهمیدم تو قابلیت آن را نداری و در چند مورد از فرمان من تخلف کردی، اکنون دیگر تو را رها می‌کنم و به سراغ میرزا علی محمد شیرازی می‌روم. من تا آن زمان این اسم به گوشم نخورده بود. این را گفت و رفت و دیگر به سراغ من نیامد. من که حالم سخت دگرگون شده بود، از اهل منزل خواستم گوشتی بریان کردند و آوردند، آن را بویدم و اندکی از آن خوردم تا کم‌کم مزاجم به حال اعتدال آمد و فهمیدم که شیطان از چه راه خطرناکی می‌خواسته گمراه کند و وسیله‌ی گمراه کردن دیگرانم سازد. پس از چندی خبر میرزا علی محمد شیرازی پایه گذار فرقه‌ی بایته و بهایته منتشر شد. خدا را شکر کردم که به دادم رسیده و از دام و کمند شیطان نجاتم داده است. حالا قرآن کریم می‌فرماید:

﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾<sup>۱</sup>

به هنگام تلاوت قرآن، از شرّ شیطان طرد شده‌ی از درگاه خدا به خدا پناه ببر.

یعنی به هوش باشید که شیطان با شما ارتباط دارندگان با قرآن، بغض و عداوت بیشتری دارد و برای اینکه شما را از قرآن بیگانه سازد و به آسانی دنبال خود بکشد، سعی و تلاش بسیار می‌کند. چرا که بدیهی است دزد عیار سراغ کسانی می‌رود که راهی به گنجینه یافته‌اند. آشنایان با معارف قرآن از راه یافتگان به گنجینه‌های آسمانی هستند و لذا شیطان، آن دزد یغماگر، در کمین قرآنیان نشسته است تا



۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۸.

دستبردی به فرآورده‌های قرآنی آنها بزند و آنها را بی سروسامان گرداند.

از این روست که خداوند رحیم می‌فرماید: اینک که شما قدم به آستان قرآن نهاده و دست به دامن قرآن زده‌اید، از شرّ شیطان به خدا پناه ببرید و خود را به پناهگاه خدا بیفکنید تا از حقایق و معارف قرآن آگاه و بهره‌مند گردید. و این هم روشن است که تنها با گفتن جمله‌ی «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» به هنگام تلاوت قرآن این پناهندگی حاصل نخواهد شد. بلکه هدف، تن دادن عملی به دستورات آسمانی خدا از انجام واجبات و ترک محرّمات است و خانه‌ی قلب را مزین به اخلاق فاضله نمودن و چهره‌ی جان را مطهّر از آلودگی رذائل ساختن تا آینه‌ی دل آماده برای انعکاس جمال حق گردد؛ وگرنه قلبی که بر اثر ارتکاب انواع گناهان و فرو رفتن در گنداب شهوات حیوانی به اسارت شیطان بی‌ایمان درآمده و سر به آستان او نهاده است، تنها گفتن «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» چه نفعی به حال او خواهد داشت و چه نوری از قرآن بر او خواهد تابید.

موانع تا نگردانی ز خود دور  
 درون خانه‌ی دل نایدت نور

### معنی بدا

«نسخ» در احکام و تشریحات مانند «بدا» در تکوینیات است؛ از باب مثل حادثه‌ای را خدا مقدر کرده برای زید که در فلان روز و فلان ساعت به او برسد، آنگاه حادثه‌ی دیگری را هم مقدر کرده که در همان روز و همان ساعت پیش بیاید و مانع وقوع آن حادثه‌ی پیشین گردد؛ در این صورت است که گفته می‌شود بدا حاصل شد. «بدا» یعنی ظهور بعد الخفاء. مطلبی که از ما پنهان بود آشکار شد. مثلاً فرض می‌کنیم خدا بئینه و ساختمان جسمانی زید را طوری تنظیم کرده که تا هفتاد



سال استعداد زنده ماندن را داشته باشد، یعنی مقدر شده که هفتاد سال عمر کند، آنگاه باز مقدر کرده که اگر او در فلان روز از عمرش، صله‌ی رَحِم کرد و احسانی به خویشاوندانش نمود، بیست سال دیگر بر مدّت عمرش افزوده شود و در نمود سالگی بمیرد و اگر در فلان روز او قطع رَحِم کرد و از خویشاوندش برید، بیست سال از مدّت عمرش کاسته شود و در پنجاه سالگی بمیرد؛ یعنی در هر دو صورت بدا حاصل شده و مقدر اوّل تغییر کرده و مقدر دوّم جای آن نشسته است و خود این تغییر هم به تقدیر خدا بر اساس مصلحتی بوده است که از دید ما پنهان است.

پس بدا یعنی تغییر سرنوشت و تغییر مقدر، آن هم بر اثر دخالت اعمال نیک و بد انسان. نظیر این جریان در احکام و تشریعیات تحت عنوان نسخ ارائه می‌گردد. از باب نمونه، قبله‌ی مسلمانان از اوّل بعثت تا سال اوّل هجرت، بیت‌المقدس بوده است و به هنگام نماز رو به سمت آن می‌ایستادند، در سال اوّل هجرت دستور رسید که از این پس کعبه را قبله قرار دهند و به هنگام نماز رو به سمت آن بایستند؛ یعنی حکم استقبال بیت‌المقدس در حین نماز نسخ شد و حکم استقبال کعبه جای آن نشست و این بدین معنا نیست که حکم به استقبال بیت‌المقدس (العیاذبالله) اشتباهی و باطل بوده است، بلکه به این معناست که تا سال اوّل هجرت، مصلحت الهیّه مقتضی بوده که بیت‌المقدس، قبله باشد و از آن سال به بعد تا روز قیامت کعبه قبله باشد. پس نسخ، در واقع، اعلام انقضای مدّت حکم نخستین است نه باطل بودن آن.

### فانون تقيه

﴿مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ﴾



## بِالْإِيمَانِ...<sup>۱</sup>

در شأن نزول این آیه‌ی شریفه در بعض تفاسیر آمده است: جمعی از مسلمانان که عمار، صحابی رسول خدا ﷺ و پدرش یاسر و مادرش سُمَیَّه در میانشان بودند گرفتار چنگال مشرکان شدند و آن قوم لَجوجِ عنود آنها را تحت شکنجه و آزار و اذیت قرار داده و مجبورشان نمودند که باید از اسلام تبری بجویند و کلمات شرک و کفر بر زبانشان جاری سازند تا آزاد شوند. پدر و مادر عمار پای حرف خود ایستادند و کشته شدند، اما عمار که جوان بود، از روی اکراه آنچه را که مشرکان می‌خواستند بر زبان جاری کرد و آزاد شد. این جریان در میان مسلمانان پخش شد و آنها از پیش خود به داوری نشستند و گفتند: عمار از اسلام برگشته و کافر شده است. رسول اکرم ﷺ فرمود: نه، چنین نیست.

(إِنَّ عَمَّارًا مِّلًّا إِيْمَانًا مِنْ قَرْنِهِ إِلَى قَدَمِهِ وَ اخْتَلَطَ الْإِيْمَانُ بِلَحْمِهِ وَ دَمِهِ)<sup>۲</sup>

حقیقت اینکه عمار از سر تا قدم مملو و سرشار از ایمان است و ایمان با گوشت و خون او آمیخته است.

او ممکن نیست دست از اسلام بردارد و به مشرکان بپیوندد. در این موقع عمار در حالی که گریه می‌کرد به حضور رسول اکرم ﷺ مشرف شد. رسول اکرم ﷺ فرمود: ای عمار، چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد: ای رسول خدا سخت ترسان و پریشان‌حالم، مشرکان ناگزیرم کردند که زبان به جسارت نسبت به ساحت قدس شما بگشایم و از بت‌های آنها به نیکی یاد کنم؛ اکنون از حضور

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۰۶.

۲- بحارالانوار، ج ۱۹، ص ۳۵.



خدا و شما شرمندهام. آن رسول گرامی در حالی که با دست مبارکش اشک از چشمان عمّار پاک می کرد فرمود: تو کار بدی نکرده‌ای، باز هم اگر چنین جریانی پیش آمد و تحت فشار آنها قرار گرفتی، آنچه می خواهند بگو و جان خود را حفظ کن. در آیه‌ی شریفه، کلمه‌ی (غضب) با تنوین تنکیر آمده که دلالت بر شدت دارد، آن هم بر کسی که: ﴿شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا﴾؛ کفر و بی ایمانی را با شرح صدر و آغوش باز استقبال می کند و آن را از دل و جان می پذیرد، همانگونه که درباره‌ی مسلمان به معنای واقعی نیز فرموده است:

﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ...﴾؛<sup>۱</sup>

کسی را که خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای پذیرش اسلام منشرح می سازد...

آنگونه که او اسلام را با آغوش باز استقبال می کند و آن را در دل و جان می نشاند، یعنی آنچه که از نظر قرآن مورد توجه است و اثرگذار، موضوع شرح صدر است و پذیرش از عمق جان، اعمّ از اینکه راجع به کفر باشد یا راجع به اسلام. همانگونه که تظاهر به اسلام و ایمان، خالی از پذیرش جان ارزش معنوی ندارد و نجات بخش انسان نخواهد بود، تظاهر به کفر، توأم با ایمان در عمق جان نیز در صورتی که مورد اکراه و اجبار از ناحیه‌ی کافران قرار گرفته باشد، ضرری به روح ایمانی انسان نخواهد داشت و او در زمره‌ی مرتدّین و برگشتگان از اسلام محسوب نخواهد شد؛ بلکه از کسانی به حساب خواهد آمد که عمل به وظیفه‌ی تقیه کرده‌اند.

در مذهب ما شیعه‌ی امامیه این دستور هست که اگر از حیث زمان و مکان



۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۵.

در شرایطی قرار گرفتیم که اگر عقاید حقّی خود را اظهار کنیم و یا عملی از اعمال خاصّه‌ی مذهبی را انجام بدهیم مورد تعرّض از ناحیه‌ی دشمن قرار می‌گیریم و احیاناً صدمه‌ی جانی یا مالی یا عرضی به ما می‌رسد در حالی که تحمّل این صدمات نه اثر ارشادی و هدایتی نسبت به کسی یا کسانی خواهد داشت و نه نسبت به ترویج و دفاع از حریم دین مؤثّر خواهد شد؛ در این صورت است که موظّف به پیمودن راه تقیّه می‌باشیم و طبق خواسته‌ی دشمن تظاهر به کفر و حتّی تبری از اولیای دین می‌نماییم. آیه‌ی شریفه‌ی مورد بحث، اشاره به همین مطلب دارد که می‌فرماید:

﴿مَنْ كَفَرَ بِاللّٰهِ مِنْ بَعْدِ اِيْمَانِهٖ...فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ اللّٰهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيْمٌ﴾؛

کسانی که بعد از ایمانشان نسبت به خدا کفر بورزند... استحقاق غضبی شدید از جانب خدا و عذابی بزرگ خواهند داشت،

آنگاه اصحاب تقیّه را استثنا کرده و می‌فرماید:

﴿اِلَّا مَن اُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِيْمَانِ﴾؛

مگر آن کسانی که مجبور به اظهار کفر شده‌اند، در حالی که قلبشان بدون هرگونه شکّ و تردید دارای اطمینان و استواری در ایمان است.

﴿وَ لٰكِن مِّنْ شَرَحٍ بِالْکُفْرِ صَدْرًا﴾؛<sup>۱</sup>

[تنها] کسانی [محرک به خشم خدا و عذاب عظیمند] که قلباً نسبت به کفر اظهار اشتیاق کرده و آن را با جان و دل پذیرفته‌اند.

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۰۶.



جناب عمار یاسر(رض) از مصادیق اولیه‌ی این آیه‌ی کریمه گردید که از طرف دشمن مجبور به اظهار کفر شد، در حالی که قلبش مطمئن به ایمان بود و از طرف رسول خدا ﷺ مورد تقدیر و تحسین قرار گرفت.

### مغلطه‌ی وهابيون

فرقه‌ی وهابیه که پیوسته به بهانه‌های گوناگون، شیعه را متهم به شرک و کفر می‌کنند، موضوع تقیّه را بهانه قرار داده و می‌گویند: شیعه ارتداد و کفر بعد از ایمان را تجویز می‌کند؛ در صورتی که آن فرقه‌ی بهانه‌جو یا مقصود ما را از تقیّه نمی‌فهمد و یا می‌فهمد اما غرض ورزی می‌کند و نمی‌خواهد در مقابل حق خاضع گردد و گرنه تقیّه به معنای واقعی اش نه تنها وظیفه‌ی هر فرد شیعی مذهب است، بلکه وظیفه‌ی هر انسان عاقل اعم از مسلمان و کافر است؛ زیرا تقیّه در واقع به معنای دفع ضرر اکثر از طریق تحمّل ضرر اقل است؛ یعنی انسان ضرر کمتر را تحمّل کند تا مبتلا به ضرر زیادتر نگردد. تن به ضرر اندک بدهد تا منافع اکثر را به دست آورد. این یک روش عقلایی است و هر انسان عاقلی باید این چنین باشد. حالا شیعه هم می‌گوید: اگر من در شرایطی قرار گرفتم و مواجه با مردمی گشتم که از من می‌خواهند از عقاید حقّهم که با جان و دلم آمیخته است تبری بجویم و نسبت به اولیای دین علیهم‌السلام اهانت کنم و من دیدم اگر پای حرف خود بایستم و سرسختی از خود نشان بدهم، هیچ اثر هدایتی در آنها نخواهد داشت، بلکه به طور حتم به دست آنها کشته خواهم شد، در این صورت وظیفه دارم از اظهار عقاید حقّهم پرهیز کنم و بلکه آنچه را که آنها می‌خواهند از تبری نسبت به دین و اولیای دین علیهم‌السلام بر زبان جاری کنم تا زنده بمانم و در شرایط دیگری به دفاع از



حریم دین و تکریم اولیای دین علیهم السلام که وظیفه‌ی اصلی من است بپردازم. البته اگر بدانم با کشته شدن من، دین مقدّس ترویج می‌شود و جمعیت‌ها از بیراهه به راه می‌آیند، اینجاست که فداکاری در راه دین تا حدّ دادن جان واجب و لازم می‌شود و تقیّه حرام می‌گردد. منتهی تشخیص اینکه کدام شرایط، شرایط تقیّه یا فداکاری است، احتیاج به بصیرت لازم دارد و لذا می‌بینیم ائمه‌ی اطهار علیهم السلام بر حسب پیش آمدن شرایط گوناگون، گاهی برای حفظ جان خود و جان پیروانشان از اظهار عقیده‌ی صریح خودداری می‌کردند و می‌فرمودند: (لَا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ)؛ دین ندارد کسی که تقیّه ندارد و گاهی هم برای ترویج دین و حفظ اساس دین، اقدام به فداکاری تا حدّ دادن جان خود و جان عزیزان و پیروانشان می‌نمودند.

حاصل اینکه آیه‌ی شریفه‌ی مورد بحث، موضوع ارتداد یعنی برگشت از ایمان به کفر را سبب خشم و غضب شدید خدا و استحقاق عذاب عظیم ارائه کرده و در عین حال تقیّه یعنی اظهار کفر به حسب زبان را در حالی که قلباً مطمئن به ایمان است در جایی که مجبور به اظهار کفر شده باشد تجویز می‌نماید و می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنْ أٰكْرَهٗ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ﴾.

### سرمايه‌های معنوی

جمله‌ای از مواعظ امام جواد علیه السلام بشنویم که می‌فرماید:

(اَلْثِقَةُ بِاللّٰهِ تَمَنَّٰ لِكُلِّ غَالٍ وَ سَلَّمَ اِلَىٰ كُلِّ عَالٍ)؛<sup>۲</sup>

و ثوق و اطمینان قلبی به خدا داشتن، قیمت هر متاع گرانبها و نردبان



۱- کافى، ج ۲، ص ۲۱۷.

۲- بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۶۴.



به سوی هر مقام بلندی است.

انسان ممکن است متاع گرانبهایی را در نظر بگیرد و خواهان آن باشد، آنگاه آن را با فقر و تهی دستی خود بسنجد و بگوید من فقیر تهی دست کجا و آن متاع گرانبها کجا؟ به دست آوردن آن برای من هیچگاه امکان نخواهد داشت یا مقامی از مقامات بلند معنوی را طالب باشد، آنگاه بگوید دسترسی به آن مقام بلند، از من فاقد هرگونه کمال هیچگاه تحقق پذیر نخواهد بود. اینک امام جواد علیه السلام می فرماید: این حقیقت را هیچگاه از یاد مبر که تو تحت ولایت و سرپرستی خدایی هستی که خزینه‌ها و گنجینه‌های آسمان‌ها و زمین از آن او و در اختیار اوست.

﴿رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا﴾؛<sup>۱</sup>

صاحب اختیار مشرق و مغرب عالم خداست و جز او معبودی نیست پس او را وکیل و کارساز خویش اتخاذ کن.

پس تکیه به خدا کردن و دلگرم به خدا بودن، قیمت هر متاع گرانبها و نردبان صعود به هر مقام بلندی است. تسلیم محض در مقابل فرمان او باش و صلاح و مصلحت خود را به دست او بسپار، رضا به قضای او بده، آنگاه خواهی دید که به گرانقدرترین متاع‌ها که رضوان او و بلندترین مقام‌ها که ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾؛<sup>۲</sup> است نائل گشته‌ای. اینها سرمایه‌های معنوی است که از دست اولیای خدا و حجج الهیه علیهم السلام به دست ما رسیده و یاللاسف که ما قدر این سرمایه‌ها را آنچنان که شایسته است نمی‌دانیم و اگر می‌دانستیم، مسلم صدها برابر بیش از آنچه که برای به دست آوردن پول و امتعه‌ی فناپذیر دنیا سعی و

۱- سوره‌ی مزمل، آیه‌ی ۹.

۲- سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۵۵.



تلاش می‌کنیم، برای به دست آوردن آنها سعی و تلاش می‌کردیم. برای افزایش مرتبه‌ی ایمان و یقین، رضا و تسلیم و توکل، و ثوق به کرم خدا، صبر و ثبات و استقامت در راه خدا، شکر و سپاس در مقابل نعمت‌های خدا، اینها سرمایه‌هایی است که در حین انتقال از عالم دنیا به عالم برزخ و محشر باید همراه خود داشته باشیم و گرنه بدبختی‌ها و تهی‌دستی‌های دردآور سوزان خواهیم داشت. اینک تا مهلتی باقی است و شماره‌ی نفس‌ها تمام نشده است، دست به دامن امامان علیهم‌السلام با صدق و صفا بزنیم و از آن مجاری فیض الهی مدد بخواهیم. حضرت امام جواد علیه‌السلام جواد است و به اذن خدا منبع جود و بخشش است و کریمانه می‌بخشد. امام ابوالحسن الرضا علیه‌السلام پدر بزرگوارش این جمله را به عنوان وصیت به فرزندش جواد فرموده است که: فرزندم!

(فَأَنْفِقْ وَلَا تَخْشَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ إِقْتَارًا)؛<sup>۱</sup>

تا می‌توانی انفاق کن و هیچگاه از کاستی از جانب خدا مترس، او مَلِكُ الْعَرْشِ است و خزینه‌اش پایان نخواهد یافت.

### کفران نعمت

از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که قومی از بنی اسرائیل، دارای زندگی مرفه غرق در نعمت بودند، طغیان کردند و در کفران نعمت کارشان به جایی رسید که مواد غذایی را برای پاک کردن آلودگی‌های بدن به کار می‌بردند. از خمیر گندم مجسمه‌های کوچک ساخته بودند و به جای سنگ و کلوخ از آنها برای استنجاء<sup>۲</sup>

۱- کافی، ج ۴، ص ۴۳.

۲- استنجاء: پاک کردن مخرج مدفوع و غائط.



استفاده می کردند! تا اینکه قهر و غضب خدا دامن بر زندگی آنها گسترده و به قحطی مبتلایشان ساخت، آنچنان که از شدت استیصال و گرسنگی به سراغ همان مواد غذایی آلوده به کثافت می رفتند و آنها را می خوردند. این است که خدا می فرماید: ﴿فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾؛<sup>۱</sup> به کیفر آن کفران نعمت‌ها که مرتکب می شدند، خدا لباس گرسنگی و ترس را بر اندامشان پوشانید و تلخی آن را به ذائقه‌ی جانشان چشانید و ذکر این داستان در قرآن کریم به عنوان ضرب‌المثل، زنگ هشدار و بانگ بیداری است که طنین در گوش‌های پیروان قرآن بیفکند و آنها را از اسراف و تبذیرهای بی حد و حساب باز دارد که:

﴿...إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾<sup>۲</sup>؛

...اسراف کنندگان را خدا دوست ندارد.

﴿إِنَّ الْمُبَدِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ...﴾<sup>۳</sup>؛

تبذیرکنندگان برادران شیاطینند...

اسراف این است که چیزی در مورد خودش بیش از مقدار لازم مصرف شود، ولی تبذیر این است که در غیر موردش صرف شود، هر چند کم باشد. حالا ما مسلمانان نیز اگر روی مسند انصاف بنشینیم و درباره‌ی خود و قرآن داوری کنیم، مسلم خواهیم گفت که ما هم نسبت به نعمت بسیار بزرگ خدا که قرآن کریم است کفران کرده‌ایم و می‌کنیم و می‌ترسیم عاقبت، دیر یا زود در دنیا و نیز در آخرت به کیفر این کفران مبتلا گردیم و رسول خدا ﷺ آورنده‌ی قرآن از ما در نزد خدا شکایت کند که: ﴿...يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ



۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۱۲.

۲- سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۱.

۳- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۷.

اَمْهَجُورٍ﴾<sup>۱</sup>؛ خدای من، اَمّت من این قرآن را متروک کردند و آن را از متن زندگی خود بیرون رانده و در حاشیه‌ی زندگی‌شان نشانیدند و تنها با قرائت آیات و به حافظه سپردن سوره‌های آن خود را سرگرم ساختند و آن را به مسابقه گذاشتند و با هم به مفاخره پرداختند، در صورتی که قرآن برای تعلیم و تربیت آمده و می‌خواهد عالم انسان را در مسیر تقرب به خدا پیش ببرد و او را برای حیات ابدی پس از مرگ آماده سازد.

﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ...﴾<sup>۲</sup>؛

این قرآن [آدمیان را] به استوارترین [برنامه‌های زندگی] هدایت می‌کند...

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾<sup>۳</sup>؛

این کتاب پربرکت، برای این نازل شده که درباره‌ی آیاتش به تدبّر و تحقّق و تأمل پردازند و خردمندان از حکم و لطائف آن بهره‌ها بگیرند و این بدیهی است که تنها با قرائت آیات و حفظ سوره‌های آن تحقّق پذیر نخواهد بود.

بنابراین ما با این روش که نسبت به قرآن پیش گرفته‌ایم، مسلماً از مصادیق بارز کفران کنندگان نعمت قرآن به حساب خواهیم آمد و همین نقص و کمبود را ما متأسفانه در رفتارمان با نعمت ولایت اهل بیت علیهم‌السلام که عدیل قرآنند نیز مشاهده می‌کنیم. اینجا هم اکتفا به یک سلسله ظواهر از اقامه‌ی مجالس عزرا در ایام شهادتشان و تشکیل مجالس جشن و سرور در ایام ولادتشان می‌نماییم و مسأله‌ی

۱- سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۳۰.

۲- سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۹.

۳- سوره‌ی ص، آیه‌ی ۲۹.



اتباع و پیروی از تعالیم و فرامینشان که هدف اصلی از تمسک به ولایتشان می باشد در سراسر شئون زندگیمان بسیار کم‌رنگ و احیاناً نزدیک به صفر است. این هم مصداق دیگری از کفران نعمت الهی است که ما مدعیان تشیع، ابتلاء به آن پیدا کرده ایم.

### سقیفه‌ی بنی ساعده

اولین پایه‌ی کفران نعمت ولایت در سقیفه‌ی بنی ساعده نهاده شده که هنوز بیش از چند روز از رحلت رسول الله ﷺ نگذشته بود که دنیا طلبان مدعی اسلام و ایمان گرد هم آمدند و امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام را که منصوب از جانب خدا و رسولش به ولایت بود، با دسیسه‌های شیطانی کنار زدند و دیگران را بر مسند خلافت نشانند و کاری کردند که علی علیه السلام گوینده‌ی:

(سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْي بِطُرُقِ الْأَرْضِ)؛<sup>۱</sup>

تا من را از دست نداده‌اید از من بپرسید آنچه می خواهید، من به راه‌های آسمان، آشناتر از راه‌های زمین هستم.

آری، علی علیه السلام باید بیل بر دوش بگیرد و برود در میان بیابان، زمین را شخم بزند و درخت آبیاری کند و افرادی سراپا جهل و بی خبری و بی ایمانی، تکیه بر مسند حکومت امت اسلامی بزنند و کتاب آسمانی تفسیر کنند و برنامه‌ی زندگی به دست مردم بدهند و لذا جا داشت که عزیز رسول خدا صلی الله علیه و آله صدیق‌ی کبری علیه السلام چنان قلبش به درد آید که بگوید: ای خدا، زودتر مرگم را برسان که



دیگر تاب تحمل اینگونه کفران نعمت‌ها را ندارم. آن کسی که ولایت او سرمایه برای حیات جاودانه‌ی عالم انسان است، آنچنان منزوی‌اش کردند که مدّت بیست و پنج سال آن زندگی بر او گذشت که فرمود:

(فَصَبْرَتْ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْخَلْقِ شَجَا)؛<sup>۱</sup>

صبر و تحمل کردم در حالی که خار در چشم و استخوان در گلویم بود.

ای جان تمام دوستداران تو، قربان قلب دردناکت ای مولا و ای آقای ما یا امیرالمؤمنین علیه السلام.

وقتی هم بعد از بیست و پنج سال ریختند در خانه‌اش برای بیعت کردن با او، باز آنچنان رنجیده و آزرده خاطرش ساختند که بالای منبر مسجد کوفه، گاه پدران موعظه‌شان می‌کرد و گاه به آنها تندی می‌نمود و می‌گفت:

(يَا أَشْبَاهَ الرَّجَالِ وَ لَا رِجَالٍ... لَوِدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرْكُمُ وَ لَمْ أَعْرِفُكُمْ.... فَآتَلَكُمُ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحاً وَ شَحْنْتُمْ صَدْرِي غَيْظاً وَ جَرَّعْتُمُونِي نُعْبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاساً)؛<sup>۲</sup>

ای نامرده‌های مردنما! ای کاش من شما را ندیده بودم و اصلاً با شما آشنا نمی‌شدم، خدا شما را بکشد که دلم را چرکین و سینه‌ام را از خشم آکندید و در هر نفس، جرعه جرعه غصه‌ها به قلبم ریختید.

در آخرین ساعات عمر شریفش که با فرق شکافته میان بستر افتاده بود به اطرافیان بسترش می‌فرمود:

(عَدَا تَرُونَ أَيَّامِي وَ يُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي وَ تَعْرِفُونَنِي بَعْدَ

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۳.

۲- همان، خطبه‌ی ۲۷.



خُلُوْ مَكَانِي وَ قِيَامَ غَيْرِي مَقَامِي؛<sup>۱</sup>

فردا که من رفتم، به یاد روزهای من می‌افتید و افکار و مقاصد من برای شما آشکار می‌گردد [و می‌فهمید که من از حکومت بر شما هدفی جز اطاعت امر خدا و تأمین سعادت هر دو جهانی شما نداشته‌ام] بعد از اینکه جای من خالی شد و دیگران جای من نشستند، آن روز مرا خواهید شناخت [و پی به قدر و منزلت من در اقامه‌ی عدل و داد و رحمت خواهید برد].

بعد از من کسانی بر شما مسلط می‌شوند که هم دین شما را از دستتان می‌گیرند و هم دنیای شما را به تباهی می‌کشند. آن روز همه گریان خواهید شد.

(بَاكِ يَبْكِي لِدِينِهِ وَ بَاكِ يَبْكِي لِدُنْيَاهُ)؛<sup>۲</sup>

یکی برای دینش گریه می‌کند [که از ترس ظالمان نمی‌تواند عمل به وظایف دینی‌اش کند] و دیگری برای دنیایش گریان است [که می‌بیند مالش را به غارت می‌برند و او توانایی دفاع از خود ندارد].

آن روز گذشت و مردم وقتی به خود آمدند و دیدند علی رفته و جای او یک قدرت دیوانه به نام معاویه بن ابی سفیان نشسته که نه علمی دارد و نه حلمی، داد می‌زند:

(أَلَا رَضُ لِلَّهِ وَ أَنَا خَلِيقَةُ اللَّهِ)؛

زمین از آن خدا و من هم جانشین خدا در روی زمینم.

همه جا مال من است و همه کس غلام حلقه به گوش من. همه‌ی استانداریها

۱- نهج البلاغه‌ی فیض، خطبه‌ی ۱۴۹.

۲- همان، خطبه‌ی ۹۷.



و فرماندارهای کشور را به پای تخت دعوت کرد که از آنها رسماً برای پسرش یزید بیعت بگیرد. در آن مجلس، خطیب رسمی اش یزید بن مُقَفَّع از جا برخاست و به سخنرانی ایستاد و گفت: مردم! امیرالمؤمنین این است و اشاره به معاویه کرد. بعد از او هم این است و اشاره به یزید کرد و هر که نپذیرد، این است و اشاره به شمشیر کرد. عبدالملک مروان به نام خلیفه‌ی اسلامی بالای منبر نشست و گفت: هر کس مرا موعظه کند و بگوید: (اتَّقِ اللَّهَ)؛ از خدا بترس. من گردن او را می‌زنم.

حجاج بن یوسف ثقفی - استاندار خونخوار بنی مروان - در مسجد جامع کوفه روی منبر جای علی نشست و گفت: من شمشیر به دست آمده‌ام، می‌بینم چشم‌هایی به من تند نگاه می‌کنند که وقت کور کردنشان رسیده و گردن‌هایی کشیده، خود را نشان می‌دهند که هنگام زدنشان رسیده است. کو سری که بجنبند و کو چشمی که به من تند بنگرد.

آن روز مردم فهمیدند که ای عجب! علی آن چوپان مهربان، سایه‌اش از سرشان کم شده و این گله‌ی بی چوپان به چنگال گرگانی خونخوار افتاده که باید همه چیز این مردم را ببلعند تا خود و مقام و منصب خود را حفظ کنند. آن روز افسوس‌ها خوردند و گریه‌ها کردند، ولی آن افسوس‌ها و گریه‌ها دیگر بی اثر بود.

### تَأْتِيرَ بِسْمِ اللَّهِ

﴿إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِغَيْرِ

اللَّهِ بِهِ...﴾؛<sup>۱</sup>

راز تحریم گوشت مردار و خون و گوشت خوک بر کسی پوشیده نیست و

۱- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۱۵.





همه، کم و بیش از مفاسد ضدّ بهداشتی آنها آگاهند، اما موضوع ﴿مَا أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ﴾ حیوانی که با نام غیر الله یا بی نام الله سر بریده شده باشد، راز و رمز تحریمش روشن نیست. یعنی اگر مثلاً شخص مسلمانی گوسفندی را رو به قبله روی زمین خوابانده با کارد آهنی چهار رگ آن را بریده و خون به قدر کافی از بدن حیوان خارج شده و فقط بِسْمِ اللَّهِ نگفته است، از نظر آیه‌ی شریفه این حیوان در ردیف مردار و خون و گوشتِ خوک قرار گرفته و خوردنِ گوشت آن حرام است. در صورتی که روشن است که گوشت این حیوان هیچگونه ضرر و زیان بهداشتی برای انسان ندارد، زیرا گفتن و نگفتن بِسْمِ اللَّهِ هنگام سر بریدن حیوان، تأثیری در گوشت آن نمی‌کند.

در مقام حلّ این اشکال عرض می‌شود: مشکل اصلی ما در شناختن حقیقت انسان است که ما خیال می‌کنیم انسان عبارت از همین جسم و تن است که مجموعه‌ی مرگبی از گوشت و پوست و استخوان و... است و معیار در حلال و حرام بودن موادّ غذایی در دین نیز نفع و زیانی است که از ناحیه‌ی آنها عاید این بدن می‌شود و لذا هر مادّه‌ی غذایی که مضرّ و زیان‌بخش به سلامت بدن شد حرام است و آنچه که زیان ندارد حلال است. بنابراین گوشت حیوانی که به نام الله سر بریده نشده است، در صورتی که از لحاظ سایر شرایط تکمیل است چه زیانی برای بدن دارد که آیه‌ی شریفه آن را تحریم کرده است؟

آری، اشکال اصلی مطلب این است که ما انسان را خلاصه در همین بدن کرده‌ایم و حال آنکه حقیقت انسان، عبارت از روح و جان انسان است و این بدن و اعضاء و جوارحش به منزله‌ی ابزار کار اوست و به بیان دیگر، انسان دارای دو بُعد جسمی و روحی است و هر کدام از این دو بُعد از لحاظ تأمین صحت و



بیماری اش و از لحاظ نفع و ضرر بردنش از اشیاء، معیار خاصی دارد و لذا معیار تشخیص موجبات صحّت و بیماری روح را باید دین و شریعت - که نازل شده‌ی از عالم ربوبیت حضرت خالق علیم حکیم است - تعیین کند و تعیین کرده و فرموده است ملائک صحّت و سلامت روح انسان قرب به خدا و توجّه قلبی به حضرت او و ملائک بیماری او، بُعد و دور گشتن از خدا و غافل بودن قلب از خداست. ولی مع الاسف ما مردم ظاهرین گرفتار تن که از کمالات روحی انسان ناآگاهیم، از بیماری تن سخت می‌ترسیم و از تصوّر اینکه نکند روزی میکروب وبا و سرطان به تن ما راه یابد وحشت می‌کنیم؛ ولی از بیماری روح هرگز نمی‌ترسیم و از راهیابی میکروب بُعد و دوری از خدا به فضای جان احساس وحشتی نمی‌نماییم!

قرآن می‌گوید: گوسفندی که موقع سر بریدنش نام خدا بر آن برده نشود اگرچه خوردن گوشت او ضرر بدنی ندارد، اما سبب دوری روح از خدا می‌گردد، آنها که از طرفی ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ...﴾<sup>۱</sup> خدا را آنچنان که باید نشناخته‌اند و موقعیت او را در عالم به دست نیاورده‌اند، از طرفی هم به حقیقت معنای انسان پی نبرده‌اند و از انسان جز بدن چیزی نفهمیده‌اند، طبیعی است که هضم این سخن در مزاجشان بسیار دشوار می‌آید که خوردن گوشت گوسفندی که هنگام ذبحش نام خدا بر آن برده نشده است سبب دوری روح از خدا می‌گردد، ولی آنان که در مکتب انسان‌ساز انبیاء و پیامبران الهی علیهم‌السلام تربیت یافته‌اند، پی برده‌اند که تنها وجود کامل در عالم هستی که کمال مطلق است، ذات اقدس الله است و بس، بقیّه هر چه هست، مخلوقات او هستند که در پرتو نور

۱- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۹۱.



وجود اقدس او از کتَمِ عدم پا به عرصه‌ی هستی نهاده‌اند و انسان هم که یکی از مخلوقات اوست، دارای روحی است که تنها طریق ترقّی و تکاملش، شناختن حضرت خالق و سپس راهیابی به سوی تقرب و نزدیک گشتن به او و آن نیز منحصرأ عمل کردن طبق دستورات آسمانی او در تمام شئون زندگی اش می‌باشد که به نام دین و احکام شریعت در دسترسش قرار گرفته است.

حال از جمله‌ی آن دستورات و احکام اینکه هنگام ذبح هر حیوان حلال گوشت، باید نام خدا بر آن برده شود و بِسْمِ اللَّهِ گفته شود تا روح انسان نیز بدین طریق راه تقرب به خدا را بییماید و این نشان می‌دهد که از نظر تربیت شدگان در مکتب انبیاء، آن دنیا و زندگی دنیا که با نام خدا آغاز نشود و با نام خدا همراه نباشد، در واقع مِیْتَه است و مردار است و نفرت‌انگیز و باید تا آنجا که می‌توانند برای دگرگون سازی آن و تبدیل آن به یک دنیا و زندگی الهی بکوشند و به موازات تقویت بدن، روح را هم تقویت کنند و از این رو پیوسته سعی می‌کنند که تمام شئون زندگی خود را با نام خدا آغاز کنند و با نام خدا ختم کنند.

مسلمانان طفل نوزاد خود را از بدو تولّد با نام خدا آشنا می‌سازند و اذان به گوشش می‌گویند تا اولین صدا که تارهای صوتی او را به ارتعاش در می‌آورد، صدای همراه با نام خدا و اولیای خدا باشد، سفره‌ی غذا و طعام خود را با نام خدا و گفتن ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ می‌گسترانند و با نام خدا و گفتن ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ بر می‌چینند. محلّ کسب و کار خود را صبح با نام خدا باز می‌کنند و شب با نام خدا می‌بندند. ازدواج و اتّخاذ همسر و حتّی شب زفاف خود را با نماز و دعا و مناجات با خدا آغاز و همراه می‌سازند و همین ارتباط با خدا، راز و رمز امتیاز ما مسلمانان از کافران است؛ وگرنه آنها هم مثل ما و بلکه خیلی وسیع‌تر از ما



کسب و کار و تجارت و فرهنگ و اقتصاد و سیاست دارند. ازدواج و تولید فرزند دارند. تنها چیزی که آنها ندارند و ما داریم، همین مسأله‌ی ارتباط با خداست که به زندگی ما صورتِ زندگی انسانی داده است و آنها یک زندگی به تمام معنا حیوانی دارند.

این گفتار خداوند حکیم در قرآن کریم است که می‌فرماید:

﴿... وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ...﴾؛<sup>۱</sup>

... آنان که به خدا کفر ورزیده‌اند [و ارتباطی با خدا ندارند از لذت‌ات

این جهان] برخوردار می‌باشند و می‌خورند، آنگونه که چهارپایان

می‌خورند...

تنها شرف امت مسلمان این است که در سایه‌ی ارتباط با خدا و اولیای خدا زندگی انسانی به وجود آورده و زنده به حیات الهی شده است. از اینرو معتقد است آن دنیا و آن زندگی که با برنامه‌ی آسمانی الله جلّ جلاله افتتاح و اختتام پذیرد، در واقع مَیْتَه است و مردار است و نجس. اجتناب از آن واجب است و دگرگون ساختن آن در حدّ توان لازم. پس گوسفندی که به هنگام ذبحش نام خدا برده نشود، درست است که زیان بدنی و بهداشتی ندارد، ولی از آن نظر که خداوند حکیم دستور نام خدا بردن به هنگام ذبحش داده است، اطاعت امر او واجب است که سبب تقرّب روح انسان به خدا می‌گردد و یک مسلمان واقعی، موظّف است طبق دستور خدایش عمل کند؛ هر چند از فلسفه و سرّ آن دستور آگاه نباشد.

---

۱- سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۱۲.



## تسلیم امر خدا

ممکن است دستوری از دستورات دینی بر حسب ظاهر هیچ فلسفه‌ی عقلانی یا طبیعی یا نفسانی نداشته باشد، از قبیل حرام بودن گوشت گوسفندی که هنگام سر بردنش نام خدا برده نشده است که ما هر چه فکر کنیم از گفتن بِسْمِ اللَّهِ و نگفتن آن اثری از نفع و زیان در آن گوشت نمی‌فهمیم و نمی‌یابیم و همچنین در احکام مربوط به حجّ واجب است شخص مُحْرَم با شرایط مخصوصی هفت بار دور خانه‌ی کعبه که یک چهار دیواری سنگی بیش نیست بچرخد و هفت بار بین دو کوه صفا و مروه برود و برگردد. در بیابان منی سنگ ریزه‌هایی را با نوک انگشت به تخته سنگ‌هایی معین بزنند. آدمی که سال‌ها زحمت کشیده موی سر زیبا برای خود درست کرده که شدیداً مورد علاقه‌ی اوست در مکه روز عید قربان آن را باید بترشد و... از اینگونه دستورات که هیچ فایده‌ی عقلانی یا نفسانی در آن نمی‌بینیم در احکام دین مقدّس اسلام داریم، ولی گفتیم عالی‌ترین فایده و فلسفه‌ی این دستورات، تسلیم بودن انسان است در مقابل فرمان ولی نعمت حیات بخش روزی ده، یعنی ذات اقدس الله جلّ جلاله و بر اثر این تسلیم بودن و سر فرود آوردن در برابر آن منبع فیاض، جوهر جان را حرکت دادن و به مقام قرب او رساندن و منور به نور ﴿الله نور السموات والارض﴾ گشتن، آیا چه فایده و فلسفه‌ای از این عظیم‌تر و عالی‌تر می‌شود تصوّر کرد و لذا جمله‌ی «قُرْبَةُ إِلَى اللَّهِ» هدف اصلی عبادت معرفی شده است، یعنی نزدیک گشتن روح و جان انسان به خدا از طریق اطاعت امر او. نماز قُرْبَةُ إِلَى اللَّهِ، روزه قُرْبَةُ إِلَى اللَّهِ، انجام مناسک حجّ قُرْبَةُ إِلَى اللَّهِ و ادای خمس و زکات مال، قُرْبَةُ إِلَى اللَّهِ، یعنی خود عمل از قیام و قعود و رکوع و سجود در نماز مطلوب اصلی نیست؛ این کارها را آدم ریاکار نیز انجام می‌دهد. آنچه که هدف و



مطلوب اصلی است اطاعت فرمان و امتثال امر است.

## لیافت درک دین

منظور از غسل و وضو در دین، فقط تنظیف و شستشوی بدن نیست؛ زیرا اگر انسان جُنُب زیر دوش حَمَّام برود و چندین بار بدن را با لیف و صابون بشوید اما نیت اطاعت امر خدا نکند، غسل نکرده و هنوز جُنُب است و حَقّ ورود به مسجد و تماس با کتابت قرآن ندارد. در ادای وظیفه‌ی خمس و زکات تنها انفاق مال هدف نیست، بلکه قصد اطاعت امر خدا هدف است و لذا آدم ریاکار، اگر چندین برابر خمس و زکات انسانِ مؤمن با اخلاص، از اموال خویش انفاق کند، در نزد خدا هیچ ارزش اخروی نخواهد داشت، بلکه به فرموده‌ی قرآن:

﴿...فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا...﴾؛<sup>۱</sup>

...بسان مشتی خاک بر روی سنگی صاف خواهد بود که بارش

بارانی تند از بین برود...

آنچه که در تمام اعمال عبادی منظور است قُرْبُ الی الله است و تقرّب روح انسان به خدا از طریق امتثال فرمان خدا. ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...﴾؛ تسلیم خدا بودن دین مرضی در نزد خداوند است. آری خود قانون از نظر دین ارزشی ندارد، پذیرش آن دارای اجری عظیم است.

تیمم یعنی کف دست‌ها را بر خاک زدن و بر صورت کشیدن - که از جمله دستورات دینی است - چه توجیه عقلانی دارد؟ بلکه از نظر ظاهرینان سزاوار

۱- سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۶۴.



تویخ و سرزنش هم می‌باشد، ولی من که متدین به این دینم می‌گویم من با خود این عمل کاری ندارم، بلکه با آن کس که این دستور را داده است کار دارم و جز رضا و خشنودی او طالب چیزی نمی‌باشم. من تمام شرف و عزّت را در امثال امر و اطاعت فرمان او می‌دانم. مسأله‌ی تیمّم و کف دست‌ها را به خاک مالیدن و به صورت کشیدن که سهل است، او بگوید در میان خاک و خاکستر باید بلولی، می‌لولم. بگوید: در میان خون خود باید بغلّی، می‌غلطم. مولای عزیز ما حسین علیه السلام فرمود:

(رِضَا اللَّهِ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ)؛

تنها خشنودی خداست که خشنودی ما اهل بیت است.

من همین خواهم که بی‌سر بر زمین گه چنین غلطم به خون گاهی چنین منتهی درک این حقیقت و تحقّق دادن به آن در مرکز جان که خدا همه چیز است و دیگر همه هیچ، برای امثال ما که تمام ارزش‌ها را برای همین ظواهر عالم مادّه شناخته‌ایم بسیار دشوار و احیاناً غیر قابل امکان است. شما از باب مثل که می‌خواهید کودک شش هفت ساله‌ی خود را ترغیب و تشویق برای مدرسه رفتن نمایید، اگر به او بگویید فرزند عزیزم! برو درس بخوان تا مردی بشوی عالم و دانشمند، متفکر و محقّق، مبتکری مخترع، فیلسوفی آگاه از اسرار و رموز هستی و... شما هر چه این الفاظ پر معنا را بگویید آن بچه هیچ چیز نمی‌فهمد و قهراً شوق و رغبتی هم به درس خواندن در او پیدا نمی‌شود اما اگر بگویید عزیزم برو مدرسه درس بخوان برای تو لباس و کفش و کلاه نو می‌خرم، مداد رنگی و دفتر نقاشی می‌خرم، همه گونه وسایل بازی برایت تهیّه می‌کنم؛ می‌بینید خوشحال می‌شود و با شوق و رغبت تمام مدرسه می‌رود.



حال بسیاری از مردم ما هم چنینند، اگر بگویی ای جوان عزیز مسلمان شراب خوردن در دین ما حرام است، زیرا مخالفت فرمان خدا حجاب عقلی را سبب می‌شود، چشم بصیرت را کور می‌کند، از قرب کمال مطلق محرومت می‌گرداند و... او که اعتقاد به این حقایق ندارد، از شنیدن این سخنان پوزخندی می‌زند و پیش خود می‌گوید این آقا جنّی شده، پرت و پلا می‌گوید. حجاب عقلی یعنی چه؟ چشم بصیرت کدام است و قرب کمال مطلق چه معجونی است؟ اما اگر سخن از مفسد بدنی شراب بگویند که خوردن شراب چگونه وضع معده و روده را به هم می‌ریزد و کلیه و کبد را ویران می‌کند، این حرف‌ها را از شما می‌پذیرد و بر اطلاعات علمی شما نیز آفرین می‌گوید. این برای آن است که او انسان را به همین بدن و اجزای بدنی شناخته است و معیار صلاح و فساد او را هم نفع و زیان بدنی فهمیده است، در صورتی که همانگونه که گفتیم، حقیقت انسان روح و قلب و جوهر جان اوست و معیار صلاح و فساد او هم قرب و بُعد و دور و نزدیک گشتن جوهر جان به مقام ربوبیت الله از طریق اطاعت امر و یا مخالفت فرمان اوست.

### صلاحیت مرجعیت

فتاوی‌های فقهای شیعه، مستند به روایات صادره از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام است و صلاحیت مرجعیتشان نیز مشروط به شرایطی است که خود امامان علیهم‌السلام مشخص فرموده‌اند که:

(فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلِيًّا  
هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ وَذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا





## بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا كُلَّهُمْ<sup>۱</sup>؛

هر کدام از فقها که نفس خود را مهار، دین خود را حفظ، با هوای نفس مخالفت کند و اطاعت امر مولایش بنماید، عوام می‌توانند از او تقلید کنند و دارندگان تمام این فضایل هم بعضی از فقهای شیعه می‌باشند نه همه‌ی آنها.

یعنی مردم باید توجه داشته باشند که هر مدعی فقهاتی، صلاحیت مرجعیت دینی که صاحب فتوا در احکام دینی باشد ندارد، بلکه باید از فقیهانی تقلید کنند که واجد شرایط مذکور در حدیث باشند آقایان علما نیز باید توجه داشته باشند در صورتی که خود را واجد آن شرایط مذکور نمی‌بینند، در معرض مرجعیت و افتاء در احکام قرار نگیرند طبیعی است که بیمار باید در مقام شناخت طیب حاذق برآید و طیب هم اگر خود را متخصص در رشته‌ی مخصوص نمی‌بیند، اقدام به تجویز و دستور فلان دارو ننماید.

متأسفانه در زمان ما مسائل مربوط به اجتهاد و تقلید در احکام دین مورد سهل‌انگاری قرار گرفته است و افراد بسیاری در عین ادعای تدین به اسلام و تشیع، خود را در انجام وظایف و تکالیف دینی، مستغنی از تقلید از فقها می‌دانند و همین قدر که اطلاعات اندکی از ادبیات عرب به دست آورده و درس‌هایی هم از علوم دینی خوانده و فرضاً دانشگاه هم در داخل و خارج دیده باشند، پیش خود فکر می‌کنند ما خودمان می‌توانیم از آیات قرآن و احادیث امامان علیهم‌السلام احکام دین را بفهمیم و احتیاج به تقلید از دیگران نداریم. در صورتی که اهل اطلاع می‌دانند که موضوع استنباط احکام از آیات قرآن و روایات امامان علیهم‌السلام نیاز به



یک نیروی فکری خاص دارد که پس از طیّ مراحل از تحصیل علوم مقدماتی متعدد از صرف و نحو و منطق، معانی و بیان، اصول فقه و تفسیر، رجال و درایه و شناختن اقسام حدیث و پی بردن به موازین اطلاق و تقیید، عام و خاص، منطوق و مفهومی، مجمل و مبین و آگاه گشتن از راه علاج تعارض بین روایات و... در انسان به وجود می آید که به ظنّ قوی احتیاج به چهل پنجاه سال صرف زمان دارد، تازه پس از طیّ این مراحل لازم است سال‌های متمادی اشتغال به تدریس و مباحثه و مناظره‌ی علمی داشته باشد تا نیروی استنباط و اجتهاد و ردّ فروع به اصول به صورت ملکه‌ی راسخه در فکرش پیدا شود.

در این صورت است که می‌تواند در مقام استنباط احکام از آیات و روایات برآید و فتوا به دست مردم بدهد و در غیر این صورت، دخالت غیر اهل فن در فنی خاصّ به حساب خواهد آمد و نزد خدا و خلق خدا مسئول و محکوم به توبیخ و ذمّ و نکوهش خواهد شد.

در مجله یا کتابی خواندم که در یکی از کشورهای اروپایی در مسافرت با قطار، یکی از شخصیت‌های عالی مقام آن کشور مبتلا به سردرد می‌شود و اظهار ناراحتی پیش همسفرها می‌کند؛ در میان آنها یکی از رجال ایران بوده و در میان ساکش قرص مسکن داشته به او می‌دهد و او دردش آرام می‌گیرد و ضمن تشکر از آن آقای ایرانی سؤال می‌کند شما تحصیلات پزشکی خودتان را در کجا به پایان رسانده‌اید؟ او می‌گوید آقا من پزشک نیستم و اصلاً درس پزشکی نخوانده‌ام، قرص مسکنی همراهم بود به شما دادم و خوشبختانه مؤثر واقع شد. آن شخص اروپایی سخت ناراحت می‌شود که چرا کسی که طیب نیست دارو به بیماری می‌دهد وقتی از قطار پیاده می‌شود دستور جلب او را داده و علیه او



شکایت می‌کند که تجاوز به حریم پزشکی کرده است و کاری را که شایستگی انجام آن را نداشته به عهده گرفته است و او را محکوم به زندان می‌کنند. این قصه فرضاً واقع هم نشده باشد، ولی در حدّ خودش درس است و آموزندگی دارد که کسی بدون داشتن صلاحیت و شایستگی، در فتنی دخالت کرده و اظهار نظر بنماید، این نوعی خیانت است. حال، خیانت در عالم پزشکی زیان نهایی اش این است که به حیات دنیوی انسان لطمه می‌زند و او را می‌کشد؛ اما خیانت در عالم دیانت به حیات ابدی انسان لطمه می‌زند و او را به محرومیت دائم از رحمت خدا مبتلا می‌سازد. این وسوسه‌ی شیطانی که ما خودمان می‌توانیم احکام دین خود را بفهمیم و احتیاج به تقلید از علما نداریم، مخصوصاً در مسائل مربوط به امور مالی شاید در بسیاری از اذهان راه یابد.

### نایب امام زمان علیه السلام

شنیده می‌شود افرادی می‌گویند چه لزومی دارد که ما سهم امام را به دست آقایان فقها برسانیم، ما خودمان افراد مستحقّ را می‌شناسیم و به مصارف خیریه می‌رسانیم این حرف از افراد متدبّین آگاه از موازین شرع مقدّس بسیار بعید به نظر می‌رسد، اما ما سؤال می‌کنیم اگر مالی از یک شخص غایبی در دست شما به امانت هست، آیا شما می‌توانید آن را به هر که صلاح دانستید بدهید و بگویید من خود می‌دانم او از کار من راضی است! بدیهی است که نمی‌توانید، بلکه موظّفید آن را به هر طریق ممکن به خود آن شخص غایب برسانید و یا به کسی که آن شخص غایب او را به عنوان وکیل و نایب خود در امور مربوط به خودش معین و معرفی نموده است تحویل بدهید.



اینک سهم امام علیه السلام که در دین مقدّس اسلام نیمی از خمس مال هر مسلمان است، به امر خدا متعلّق به وجود اقدس ولیّ زمان امام حجّة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف می باشد و آن حضرت به تقدیر خدا اکنون در پس پرده ی غیبت به سر می برد و از ابصار ما غایب است و ما به عنوان یک مسلمان مکلف به ادای خمس و سهم امام علیه السلام دسترسی به وجود اقدس خودش نداریم تا مال خودش را تقدیم به محضر مبارکش بنماییم؛ از طرفی هم نمی توانیم بگوئیم من مال او را به هر مصرفی که خودم تشخیص دادم که مرضیّ اوست می رسانم، چرا که این ادّعایی بی دلیل است و موجب برائت ذمّه ی انسان نمی شود. بنابراین بر ما لازم می شود که تفحص کنیم و ببینیم آیا آن امام غایب کسی یا گروهی را به عنوان وکیل و نایب خود در امور مربوط به خودش معین و معرفی فرموده است که مال متعلّق به حضرتش را تحویل آن وکیل و آن نایب بدهیم.

آری، خوشبختانه می بینیم آن امام غایب برای دوران غیبتش صنف خاصّی از پیروان خود را به نام آقایان فقها تحت شرایط خاصّی که در گذشته بیان شد معین کرده و مردم را در زمان غیبتش، ارجاع به آنان نموده و فرموده است:

(وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقْعَةُ فَأَرْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ)؛<sup>۱</sup>

در تمام وقایع و حوادث، به راویان حدیث ما رجوع کنید چه آنکه آنها حجّت من بر شما هستند و من حجّت خدا بر آنها می باشم.

و وقتی در مسائل مربوط به احکام حلال و حرام خدا - که اهمّ مطالب از نظر مبارک امام است - مردم را ارجاع به آقایان فقها نماید، در مسائل مربوط به

۱- بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۱.



امور مالی خودش که مرتبه‌ی پایین اهمّیت است، به طریق اولی، رضا به مرجعیّت آنان می‌دهد.

### نمونه‌ی اخلاص

در میان آقایان فقها، افرادی بوده و هستند که در عین رسیدن به مرتبه‌ی عالی اجتهاد و فقاہت، از شدّت ورع و احتیاط، تن به تعهّد مرجعیّت و قبول مسند افتاء نمی‌دهند و تا می‌توانند ارجاع به شخص دیگر می‌کنند، مگر اینکه در شرایط خاصی قرار گرفته و احساس وظیفه‌ی شرعی درباره‌ی شخص خود بنمایند.

از باب نمونه در حالات مرحوم سیدحسین کوه کمره‌ای آمده است که او در حوزه‌ی علمیه‌ی نجف، دارای شخصیت علمی ممتاز بوده و زمینه‌ی مرجعیّت برایش آماده می‌شده است، حوزه‌ی درس خارج متشکل از جمع کثیری از علما و فضلا داشته که در مسجدی از مساجد نجف برگزار می‌شده است. روزی جایی رفته و برمی‌گشته، زمانی کنار مسجد محلّ درسش می‌رسد که هنوز وقت درس نشده بوده، پیش خود می‌گوید داخل مسجد می‌نشینم تا ساعت درس برسد و شاگردان اجتماع کنند. وقتی داخل مسجد می‌رود و می‌نشیند، می‌بیند آن گوشه‌ی دیگر مسجد هم طلبه‌ای نشسته، از وضع لباسش پیدا بود که فقیر و تهی دست است و برای چند نفر که پیش رویش نشسته‌اند درس می‌گوید. گوش می‌دهد و می‌بیند آن طلبه خیلی محققانه و عالمانه تدریس می‌کند، آنگونه که برای آقای کوه کمره‌ای شگفت‌آور می‌شود.

فردا برای همین که به درس او گوش بدهد، زودتر می‌آید و از بحث عمیقانه‌ی او متعجب می‌گردد. این ماجرا چند روز تکرار می‌شود تا اینکه روزی



که همه‌ی شاگردانش اجتماع کرده و او شروع به سخن می‌کند، خطاب به شاگردانش می‌گوید امروز من بشارتی به شما می‌دهم و آن اینکه آن آقای که آن گوشه‌ی مسجد نشسته درس می‌دهد، برای تدریس شما از من شایسته‌تر است. این مطلب را من پس از چند روز استماع مکرر از درس‌های او می‌گویم و لذا هم الآن برمی‌خیزیم و همه با هم می‌رویم پای درس او می‌نشینیم. این را گفت و برخاست و شاگردان هم برخاستند و با هم رفتند و پای درس او نشستند و آن طلبه‌ی فقیر همان استاد اعظم مرحوم شیخ مرتضی انصاری (رضوان الله علیه) بود که بعداً مقام مرجعیت مطلقه را عهده‌دار شد و تألیفات او امروز جزء کتاب‌های درسی حوزه‌های علمیه و مجتهدپرور است. این نمونه‌ای از اخلاص و ورع بود که از مرحوم سیدحسین کوه کمره‌ای نقل شد.

این دسته از آقایان فقها هستند که امامان علیهم‌السلام فرموده‌اند در زمان غیبت امام دوازدهم عجل الله تعالی فرجه الشریف صلاحیت مرجعیت و افتاء دارند و مردم وظیفه دارند در احکام دینی خود تقلید از آنها بنمایند.

### گناه جاهلانه

این سؤال مطرح می‌شود که ارتکاب گناه از روی جهالت یعنی چه؟ در جواب عرض می‌شود جهالت دو معنا دارد:

یک، آگاه از حکم خدا و دستور دین نبودن، مثلاً کسی نمی‌دانست که استماع ساز و آواز در اسلام حرام است و آن را بر اساس جهل و ندانستن، مرتکب شده و بعد آگاه شده و توبه کرده است، این مسلم، مشمول مغفرت است. معنای دوم، مقهور شهوت و هوای نفس واقع شدن است، یعنی در عین



حالی که عالم به حکم دین و دستور خدا هست، جاهل است، این جهل در مقابل علم نیست بلکه جهل در مقابل عقل است. در کتب روایی مان بابی تحت عنوان «باب العلم» داریم و بابی تحت عنوان «باب العقل و الجهل» آدمی که عالم به احکام خدا و آگاه از حلال و حرام دین می باشد، ولی مقهور شهوات و اهواء نفسانی قرار گرفته و انحاء گناهان مرتکب می شود این آدم، عقلش به اسارت نفسش درآمده آنگونه که امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است:

(كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرٍ تَحْتَ هَوَىِّ أَمِيرٍ)؛<sup>۱</sup>

چه بسیارند عقل هایی که اسیر هوای نفس گشته، اطاعت از فرمان نفس می کنند.

آنگاه:

(حَرَامٌ عَلَىٰ كُلِّ عَقْلٍ مَغْلُولٍ بِالشَّهْوَةِ أَنْ يَنْتَفِعَ بِالْحِكْمَةِ)؛<sup>۲</sup>

هرگز ممکن نیست عقلی که غل و زنجیر شهوت بر گردش افتاده است، از حکمت بهره ای برده باشد.

هر چند علی الدوام اشتغال به تحقیقات علمی دارد، نوشته های حکیمان و عارفان را می خواند، تدریس فلسفه و عرفان می کند، اما از حیث اخلاق و عمل در اسارت هوای نفس از مال و جاه دوستی و شهرت طلبی قرار گرفته است.

(قَدْ حَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ وَ أَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ)؛<sup>۳</sup>

پیروی از شهوات حیوانی، جامه ی عقلش را دریده و حب دنیا قلبش را میرانده است.

۱- نهج البلاغه ی فیض، حکمت ۲۰۲.

۲- غررالحکم، ص ۶۵.

۳- نهج البلاغه ی فیض، خطبه ی ۱۰۸.



قلب مرده و عقل زمین خورده چه کاری می‌تواند بکند و چه بهره‌ای از حکمت می‌برد و لذا مردمی که تن زیر بار مقرّرات دین نمی‌دهند و پای‌بند به حلال و حرام خدا نمی‌باشند خود را آزاد و روشنفکر می‌پندارند در صورتی که این بی‌خردان نمی‌فهمند که شهوت و حیوانیت را آزاد کرده و عقل و آدمیت را به زنجیر کشیده‌اند. آزادی شهوت را به بهای اسارت عقل به دست آورده‌اند آیا انسانیت را با بهیمنیت تبادل نمودن نشان روشنفکری است آیا برده‌ی شیطان بودن عزّت و بنده‌ی خدا بودن ذلّت است!؟

### توفیق توبه

افراد فریب شیطان خورده‌ای هستند که در وادی گناه افتاده و از ارتکاب هیچ گناهی امتناع نمی‌ورزند و گاهی که سخن از توبه به گوششان می‌خورد، می‌گویند الآن که من نه پیرم و نه بیمار، آینده توبه می‌کنم، اینان وقتی به خود می‌آیند که مرگ گریبانشان را گرفته و فرصتی برای توبه باقی نمانده است که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ...﴾<sup>۱</sup>

پذیرفته نمی‌شود توبه از کسانی که به بدعملی‌های خویش ادامه می‌دهند تا وقتی مرگ به سراغ یکی از ایشان آمد، می‌گوید الآن توبه کرده و از کارهایم پشیمانم...

﴿...أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾<sup>۲</sup>

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۸.

۲- همان.





...اینان به جای پذیرش توبه، عذابی دردناک برایشان آماده کرده‌ایم.

فرعون آن مستکبر طاغی هم به چنین بلایی مبتلا شد که خدا قصه‌اش را نقل می‌کند:

﴿...حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾<sup>۱</sup>

...[او به طغیان و عصیان خویش ادامه داد] تا وقتی به گرداب افتاد و خود را در حال غرق شدن دید گفت الحال ایمان آوردم به خدای بنی اسرائیل و مسلم شدم.

ولی ما ندا به گوشش رساندیم و گفتیم: ﴿الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلَ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾؛ آیا الآن که خود را در حال غرق شدن می‌بینی اظهار ایمان و اسلام می‌کنی و حال اینکه تا توانستی گردنکشی کردی و از افسادگران بودی، این اسلام و ایمان دم مرگ از تو پذیرفته نمی‌شود.

داستان فضیل بن عیاض از نوادر وقایع است که عمری در وادی گناه و عصیان سپری کرد و یک شب که به قصد دزدی از دیوار خانه‌ای بالا می‌رفت در آن لحظه کسی این آیه را از قرآن تلاوت می‌کرد: ﴿لَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ...﴾؛<sup>۲</sup> او از شنیدن این آیه دگرگون شد، از دیوار خانه پایین آمد و رو به بیابان گذاشت، توبه کار و عاقبت به خیر شد. این جریان نمی‌تواند الگو و اسوه برای دیگران باشد که مثلاً جوانی اسیر دام شهوات و هوس‌ها، بی‌پروای در

۱-سوره یونس، آیه ۹۰.

۲-همان، آیه ۹۱.

۳-سوره حدید، آیه ۱۶.



امر گناه و عصیان به سر برد و در آرزوی این باشد که شبی از بالای دیواری آیه‌ای از قرآن بشنود و آدم بشود، این یک تخیل شیطانی است و دام و کمند دیگری برای آن اغواگر بی‌ایمان است. انسان مسلمان عاقل پیرو قرآن، هیچگاه خود را از فرارسیدن لحظه‌ی مرگ بی‌خبر در امان نمی‌بیند و پیوسته در حال پرهیز از گناه به سر می‌برد و این آیه از قرآن آویزه‌ی گوشش می‌باشد که:

﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ  
مِنْ قَرِيبٍ...﴾<sup>۱</sup>

تنها توبه‌ی کسانی از گنهکاران پذیرفته می‌شود که پس از ارتکاب گناه، بدون هرگونه تعلل و سهل‌انگاری از در توبه در آیند و اصلاح گذشته‌ها را بنمایند، وگرنه تیرگی گناه بر صفحه‌ی جان متراکم می‌گردد و برطرف ساختن آن به این سادگی میسر نمی‌شود. از خدا می‌خواهیم به لطف خودش توفیق توبه‌ی نصح به ما عنایت فرماید.

### اثبات وجود خدا

به بیان ساده گفته می‌شود شوری هر چیزی به نمک است، اما شوری نمک از خودش است و ذاتاً شور است، چربی هر چیزی از روغن است، اما چربی روغن از خودش است و ذاتاً چرب است. وجود و هستی عالم نیز از خداست، اما وجود و هستی خدا از خودش است و ذاتاً عین وجود و هستی است. عالم ممکن الوجود است و خدا واجب الوجود، ممکن الوجود بدون ایجاد از جانب واجب الوجود امکان وجود ندارد. عالم حادث است و نیاز به مُحدث دارد ولی

۱- سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۷.



خدا قدیم است و وجودش آغاز ندارد.

ابوشاگردیصانی، یکی از پیشوایان مسلک ماذی خدمت امام صادق علیه السلام رسید و گفت: ما معتقدیم که عالم با همه چیزش قدیم است و ازلی، آغاز ندارد و همیشه بوده است و شما که می گوید عالم حادث است و قبلاً نبوده و بعد پدید آمده است دلیلتان چیست؟ آنجا بچه ای بود و تخم مرغی در دستش، امام علیه السلام آن تخم مرغ را از دست بچه گرفت و رو به ابوشاگرد فرمود: این تخم مرغ را می بینی، زیر این پوست دو مایع غلیظ هست که به هم مخلوط نمی شوند، مایعی سفیدرنگ و در وسط آن مایعی زردرنگ، این تخم را ما زیر بال مرغی می گذاریم بعد از چند روز دیواره ی آن شکافته می شود و جوجه ای با بال و پر رنگین از آن بیرون می آید، حال این تخم مرغ که هم اکنون در دست ماست مثلاً ده روز پیش اصلاً وجود نداشته و از مرغی تولید شده است و جوجه ای هم که از این تخم مرغ بیرون خواهد آمد، اکنون وجود ندارد و بعد از ده روز موجود خواهد شد، حال آیا معقول است که بگوییم این تخم مرغی که ده روز قبل نبوده و الآن هست و جوجه ای که الآن نیست و ده روز بعد خواهد موجود شد همیشه موجود بوده است؟

بدیهی است که این حرفی نامعقول است، تمام اجزای عالم به همین کیفیت است، یعنی دست روی هر موجودی از موجودات عالم که بگذارید می بینید اول نبوده و بعد موجود شده است و لذا نتیجه می گیریم که عالم تماماً حادث و عقلاً نیازمند به مُخَدِّث است. آن مرد ماذی مسلک که دارای انصاف بود این بیان مستدلّ و ساده را که از امام علیه السلام شنید با خضوع تمام گفت:



دَلَّلْتُ فَأَوْضَحْتَ وَ قُلْتُ فَأَحْسَنْتَ وَ ذَكَرْتَ فَأَوْجَزْتَ؛<sup>۱</sup>

با دلیل و برهان این مطلب را روشن کردی، سخن گفتمی و چه نیکو سخن گفتمی، حقیقت را بیان کردی و مختصر و کوتاه هم بیان کردی.

این حکمت است که با مغز و فکر و عقل کار دارد و آیه‌ی شریفه آن را نخستین راه دعوت به سوی خدا نشان داده و فرموده است: ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ﴾.

### فکر آخرت

امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بنگرید که چگونه مشفقانه و دلسوزانه خطاب به بندگان خدا می‌فرماید:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارٌ مَجَازٍ وَ الْآخِرَةُ دَارٌ قَرَارٍ فَخُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ لِمَقَرِّكُمْ؛

ای مردم، این دنیا گذرگاه است و آخرت قرارگاه، اینک از گذرگاهتان برای قرارگاهتان توشه بگیرید.

وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ؛<sup>۲</sup>  
پیش از اینکه بدن‌هایتان از دنیا بیرون برود، دل‌هایتان را از آن بیرون ببرید.

تا دنیا شما را از خود نرانده و بیرونتان نکرده است، شما دنیا را از خود برانید

۱- بحار الانوار، ج. ۱۰، ص. ۲۱۱.

۲- نهج البلاغه، فیض، خطبه‌ی ۱۹۴.

و از خانه‌ی دل بیرونش کنید. عشق به خدا و آخرت را در دل بنشانید تا بدن نیز آماده برای رفتن به آنجا گردد. شما که به این مجلس آمده‌اید، اوّل قلبتان به این مجلس آمده سپس بدن را حرکت داده به اینجا آورده‌اید، یعنی اوّل به خاطر آورده‌اید که اینجا مجلسی هست و اشتیاق شرکت در آن در قلبتان پیدا شده است و بعد حرکت کرده به اینجا آمده‌اید، در دنیا هم نسبت به عالم آخرت چنین باشید، ابتدا مرگ و برزخ و محشر و بهشت و جهنّم را به خاطر بیاورید که به طور مسلّم از این سرا به آن سرا خواهید رفت و آنگاه با جدّ تمام به تحصیل زاد و توشه برای این سفر پردازید، این است معنای اخراج قلب از دنیا پیش از بدن که می‌فرماید: (وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ)؛ تا نمرده‌اید به فکر آخرت بیفتید و خود را آماده برای رفتن سازید.

(إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَ النَّاسُ مَا تَرَكَ وَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ مَا قَدَّمَ)؛

آدمی وقتی مرد [و جنازه‌اش روی دوش‌ها رفت] مردم می‌گویند از خود چه باقی گذاشته است اما ملائکه می‌گویند از خود چه پیش فرستاده است.

(يَا بْنَ آدَمَ عَشْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ أَحِبِّبْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ وَ اعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنَّكَ مَجْرِيٌّ بِهِ)؛

ای فرزند آدم، هر چه می‌خواهی زنده بمان، عاقبت خواهی مرد دل به هر که می‌خواهی ببند، عاقبت از او جدا خواهی شد، هر چه می‌خواهی بکن، عاقبت مجازات آن را خواهی دید.



## موعظه‌ی مؤثر

موعظه‌ی حسنه است که تحریک عواطف می‌کند و آدمی را از خواب غفلت بیدار می‌سازد و به فکر تحصیل زاد و توشه‌ی آخرت وا می‌دارد، منتهی موعظه نیز از حیث اثرگذاری مشروط به شرایطی است که از زبان چه کسی صادر شود و در قلب چه کسی بنشیند، زیرا نه گوینده‌ها همه یکسانند و نه شنونده‌ها همه در حال و وضع مناسبند.

گاهی یک جمله‌ی ساده و کوتاه از زبان یک گوینده‌ی مهدّب صاحب تأثیر نفس صادر می‌شود که تکان در دل جمعی شنونده می‌افکند و جدّاً دگرگونشان می‌سازد، در صورتی که همان مطلب با بیانی فصیح‌تر و مفصّل‌تر از زبان گویندگان دیگر صادر می‌شود، اما کمترین تکانی در شنوندگان ایجاد نمی‌کند.

در حالات مرحوم شیخ جعفر شوشتری (رضوان الله علیه) که از اعظام علمای گذشته بوده نقل شده است: در شوستر رسم بوده که ایام عید نوروز که مردم به تنظیف خانه‌ها و تعمیر و نوسازی وسایل زندگی می‌پرداختند، مسگرها که کارشان اصلاح ظرف‌های فرسوده بود در کوچه‌ها می‌گشتند و صدا می‌زدند: دیگ سفید می‌کنیم، دیگ سفید می‌کنیم. مقصودشان این بود دیگ‌هایی را که در طول سال در خانه‌ها کار کرده و سیاه شده است بگیرند و سفید کنند. در آن ایام مرحوم شیخ جعفر روزی در یک مجمع عظیمی منبر رفت، تا روی منبر نشست بعد از حمد و ثناء و صلوة فرمود:

(أَيُّهَا النَّاسُ قَدْرًا نَبِيِّصُ قَدْرًا نَبِيِّصُ)؛

ای مردم، ما دیگ سفید می‌کنیم، دیگ سفید می‌کنیم.

مقصودش این بود دیگ دل‌ها بر اثر نافرمانی‌ها و بدعملی‌ها سیاه شده



است، آیا وقت آن نرسیده که این دل‌های سیاه را سفید کنیم؟ مردم، شما که دیگ‌های آشتان را در این ایام سفید می‌کنید، آیا دیگ‌های جانتان نیاز به سفید کردن ندارد؟

نقل شده است این حرف چنان دگرگونی و انقلاب در دل‌های شنوندگان ایجاد کرد که مجلس یک جا تکان خورد و صدای ناله و شیون از مجلسیان برخاست!

روز دیگری هم بالای منبر نشست و گفت: الان که از منزل به مسجد می‌آدم، بین راه چارپایی را دیدم باری سنگین بر دوشش گذاشته بودند، آن زبان بسته نفس زنان آن بار سنگین را می‌کشید و می‌برد، دلم به حال آن حیوان سوخت، همچنان به او نگاه می‌کردم تا مقابل خانه‌ای رسید و بار از دوشش برداشتند. او که نفسی به راحت کشید، نگاهی به من کرد، دید من با ترخم به او نگاه می‌کنم. به من گفت: ای شیخ برو به حال زار خودت گریه کن، من که با هر زحمتی بود بارم را به مقصد رساندم و راحت شدم، اما تو با این کوله‌بار سنگین گناهان کی و چگونه به مقصد خواهی رسید تا راحت شوی.

آنگاه فرمود: آری ای مردم، این الاغ است که وقتی کنار یک نهر آب می‌رسد و می‌بیند که نمی‌تواند از آن عبور کند، قدم از قدم بر نمی‌دارد اما تو ای انسان کنار جهنم سوزان می‌رسی بی‌پروا جلو می‌روی، آن حیوان خود را به آب نمی‌زند اما تو خود را به آتش می‌زنی.

این سخنان به ظاهر ساده را گوینده از دلی پاک و نیتی صاف می‌گفت و شنونده هم با قلبی آماده و حق‌پذیر می‌گرفت، دو سیم دل متناسب به هم می‌رسیدند و جذبه‌ی مغناطیسی دل‌های پاک و نیت‌های صاف سبب تأثیر و تأثر



می گشت و جرقه‌ای می زد و روشنایی ایمان در جان‌ها پیدا می شد. اما امروز چه عرض کنم که گوینده و شنونده در چه وضع و حالی هستیم.

### موعظه‌ی بی اثر

از بزرگی پرسیدند: «ما لَنَا لَا نَسْتَفْعُ مِنْ مَوَاعِظِ عُلَمَائِنَا»؛ ما را چه شده که از موعظه‌های عالمانمان بهره نمی‌بریم؟ او در جواب گفت: «الْمُسْتَمِعُ عَقِيمٌ وَالْوَاعِظُ خَصِيٌّ»؛ شنونده عقیم است و گوینده خصی. «عقیم» مرد یا زنی است که فرزنددار نمی‌شود «نازا» و «خصی» مردی است که بیضه‌هایش را کشیده‌اند و قدرت تولید فرزند را از دست داده است «أخوته». مرد و زنی که یکی عقیم است و دیگری خصی، طبیعی است که توانایی تولید فرزند نخواهند داشت و بی‌ثمر خواهند بود. حال آن مرد بزرگ گفته است علت بی‌بهره بودن مردم از موعاظ، این است که شنونده‌ها عقیمند و گوینده‌ها خصی؛ در آن صورت طبیعی است که گفتارها ثمربخش نخواهد شد. فرموده‌اند:

إِنَّ الْكَلَامَ إِذَا خَرَجَ مِنَ الْقَلْبِ دَخَلَ فِي الْقَلْبِ وَإِذَا صَدَرَ مِنَ  
اللِّسَانِ لَا يَتَجَاوَزُ الْآذَانَ؛

سخن کز دل برون آید، نشیند لاجرم بر دل و اگر جز زبان ریشه  
نداشته باشد، از گوش‌ها فراتر نمی‌رود [و در دل‌ها نمی‌نشیند].

مادر جوان مرده را لازم نیست کسی نوحه‌گری بیاموزد، او نوحه از دل داغ‌دیده‌اش می‌جوشد و دل‌ها را می‌سوزاند. اما اگر جوانی مرده است و گریه‌کن ندارد، زنی را اجیر می‌کنند که بیا به جای مادر برای این جوان نوحه‌گری کن او اول باید برود راه و رسم نوحه‌گری از مادران جوانمرده یاد بگیرد و ببیند آنها





چگونه ناله می‌کند و چگونه بر سر و سینه‌ی خود می‌کوبند و چنگ به صورت می‌زنند. تازه بعد از تمام این یاد گرفتن‌ها نوحه‌اش هیچ اثری در دیگران نمی‌کند، هر چه ناله و افغان سر می‌دهد و ویل و واویل می‌کند، تکان در دلی نمی‌افکند و چشمی را نمی‌گریاند، چرا؟ چون نوحه‌اش نوحه‌ی دل نیست، تقلیدی و صورت‌سازی است، اما آن مادر جوانمرده را بین یک آه که از دل پر درد می‌کشد، در و دیوار را می‌لرزاند و دل‌ها را می‌سوزاند و چشم‌ها را می‌گریاند.

این مامقلدان بی‌حقیقتیم که نوحه‌ی تقلیدی سر می‌دهیم، نه خود را منقلب می‌کنیم و نه در دیگران ایجاد انقلابی می‌نماییم، آه و واویل ما مصنوعی است نه طبیعی، اگر طبیعی و برخاسته از دل بود، دنیا را با همین منا بر پر شور خود تکان می‌دادیم.

### اثر خودشناسی

قدم اول در خداشناسی، خودشناسی است، چون از همه چیز و همه کس نزدیک‌تر به انسان، خود انسان است. وقتی آدمی خود را به فقر و نیاز همه جانبه شناخت، طبعاً خالق خود را به غنا و بی‌نیازی همه جانبه می‌شناسد که فرموده‌اند:

(مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ)؛

آن کس که خود را شناخته، به یقین رب خود را شناخته است.

بنابراین اگر بگوییم انبیاء علیهم‌السلام کارشان دعوت انسان به شناختن خودش است درست گفته‌ایم و منافاتی ندارد با این سخن که گفتیم انبیاء علیهم‌السلام کارشان دعوت به خداشناسی است، چرا که خودشناسی با خداشناسی تلازم دارند و لازم و ملزوم یکدیگرند.

آدمی ابتدا با شناختن اجمالی خود خدا را می‌شناسد و آنگاه با شناختن خدا و



اطاعت امر و نهی او، به کمال معرفت انسانی خود نائل می‌گردد و به بیان دیگر خودشناسی مولّد خداشناسی و خداشناسی، مکمل خودشناسی است. از آن طرف هم خودشناسی، مستلزم خداشناسی و خداشناسی نیز لازمه‌اش خودشناسی و محرومیت از نیل به کمال انسانی است. این گفتار خداوند حکیم است که می‌فرماید:

﴿... نَسُوا اللَّهَ فَاُنْسَاهُمْ اَنْفُسَهُمْ...﴾؛<sup>۱</sup>

...[مردم] خدا را فراموش کردند و خدا هم آنها را به [عذاب] خود

فراموشی مبتلایان نمود...

آنچنان به شناختن موجودات خارج از خود پرداختند که اصلاً به یاد خود نیفتادند تا ببینند آیا خودشان چیستند و کیستند، از کجا آمده‌اند و به کجا می‌روند و برنده‌شان کیست و هدفش از آوردن و بردن اینان چیست؟ در صورتی که امتیاز انسان از سایر حیوانات، به داشتن نیروی تفکر و اندیشیدن است؛ او باید بیندیشد که هر مخلوقی تا به هدف و غایت از خلقتش نرسیده است، در واقع تحقق نیافته و موجود نشده است.

از باب مثل یک هسته‌ی خرما تا در زیر خاک تحت تأثیر عوامل متعدّد از آب و نور و هوا حرکت نکرده و تبدیل به درخت و شاخ و برگ و خوشه‌ی خرما نشده، بدیهی است که خرما نشده است. یک غنچه‌ی گل تا شکفته نشده و تبدیل به بوته‌ی پر از گلبرگ‌های لطیف و خوشرنگ و معطر نشده، گل نشده است. نطفه‌ی انسان تا طیّ مراحل گوناگون - از علقه و مضغه و جنین - نکرده و به این صورت که اکنون هست نرسیده، بدن انسان نشده است و چه بیایند که در همان مراحل اولیّه سقط شده و از بین رفته‌اند.

۱- سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۹.



## عنایت امام علی علیه السلام

از شیخ نصرالله ابن مجلسی که از معتمدین اهل سنت است نقل شده که گفته است: شبی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را در خواب دیدم، گفتم: یا علی! شما مکه را فتح می کنید و فرمان عفو عمومی صادر می کنید و حتی خانه‌ی ابوسفیان دشمن سرسخت خود را در ردیف خانه‌ی خدا امان خانه قرار می دهید، ولی در روز عاشورا از طرف آل ابی سفیان درباره‌ی فرزند تو حسین علیه السلام و خانواده‌ی او چه ستم‌هایی که روا نداشتند و چه جنایت‌هایی که نکردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: تو ابیات ابن صیفی را در این باره شنیده‌ای؟ گفتم: نه. فرمود: پیش او برو و اشعاری که راجع به این موضوع گفته از او بگیر. از خواب بیدار شدم. ابن صیفی را می‌شناختم که از شعرای معروف و به لقب (حیص و بیص) اشتهار داشت. به ملاقاتش رفتم و خوابم را برایش شرح دادم. او از شنیدن آن چنان منقلب شد که فریادی از دل کشید و با صدای بلند گریه سر داد و اشک فراوان ریخت.

آنگاه گفت: به خدای واحد قسم من این اشعار را همین این شب که تو خواب دیده‌ای سروده‌ام و تا این لحظه احدی از آن آگاه نشده است. بعد شروع کرد به خواندن اشعار:

مَلَكْنَا فَكَانَ الْعَفْوُ لَنَا سَجِيَّةً      فَلَمَّا مَلَكَتُمْ سَالَ بِاللَّامِ ابْطَاحُ  
حَلَلْتُمْ قَتْلَ الْأَسَارِي وَ طَالَمَا      عَدُّونَا عَلَيَّ أَسْرَى نَعْفُ وَ نَصْفُحُ  
فَحَسْبُكُمْ هَذَا التَّفَاوُتُ بَيْنَنَا      وَ كُلُّ إِنَاءٍ بِاللَّذِي فِيهِ يَنْصَحُ

خلاصه‌ی ترجمه‌ی اشعار:

هنگامی که ما زمام حکومت را در دست داشتیم، عفو و گذشت،



خوی و طبیعت ما بود، ولی شما که به سلطنت رسیدید، خون در روی زمین چون سیل جاری گشت.

شما کشتن اسیران را حلال کردید، ولی ما بر اسیران عفو و گذشت فراوان نمودیم.

پس همین فرق میان ما بنی‌هاشم و شما بنی‌امیه است، چرا که هر ظرفی ترش‌ش از مایعی است که در میان آن است.<sup>۱</sup>

آنچه در ظرف وجود ماست، عدل است و عفو است و کرم و آنچه در ظرف وجود شماست، ظلم است و جفا و خشونت است و بیرحمی.

### منشأ قوت روحی

ابراهیم، آن پیامبر عظیم الشان خدا چنان قوت و قدرت روحی و ایمان و صبر و ثبات و استقامت در مقابل هجمه‌ی انواع وقایع سنگین از خود نشان داده که خدا از او تعبیر به امت کرده است، یعنی یک تنه کار یک امت و انبوه جمعیت مجاهد را انجام داده است. آیا ابراهیم علیه السلام از کجا این قوت و قدرت روحی را به دست آورده بود؟ آیه‌ی شریفه جواب می‌دهد: ﴿كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا﴾<sup>۲</sup>؛ او چون بنده‌ی مطیع محض و فرمانبردار خالص خدایش بوده و حنیف یعنی از همه چیز و همه کس بریده و یک جا به خدا پیوسته و کمترین توجه و اتکایی به غیر خدا نداشته است نمونه‌ای از این قوت روحی را تاریخ اسلام در وجود مبارک حضرت عبدالمطلب جدّ بزرگوار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشان داده است.

۱- دارالسلام، ج اول، ص ۳۱۵، نقل از ابن خلکان. به نقل پند تاریخ، ج ۲، ص ۸۱.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۰.



ابرهه، پادشاه بزرگ یمن که دست نشانده‌ی سلطان حبشه بود، در مقام برآمد که با خدا پنجه به پنجه بیفکند و کعبه خانه‌ی خدا را ویران کند. این فکر عصبانی هم از این جهت در او پیدا شد که وقتی یمن را فتح کرد، دید مردم دسته‌دسته به سوی مکه می‌روند، پرسید اینها برای چه آنجا می‌روند؟ گفتند: آنجا خانه‌ی خداست و مردم برای زیارت آن خانه می‌روند. پرسید: آن خانه را از چه ساخته‌اند؟ گفتند: از سنگ و گل. او دستور داد کلیسای بسیار مجللی از سنگ‌های مرمر و سفید و سیاه و سرخ و زرد و خیلی باشکوه ساختند و بعد دستور داد احدی را اجازه‌ی رفتن به مکه ندهند. همه باید دور این کلیسا طواف کنند و معبد همگانی مردم باید این کلیسا باشد.

این فرمان ضربت بسیار سنگین کارگری بود که بر پیکر قومیت عرب فرود آمد؛ چون کعبه مظهر استقلال و مجد و عزت عرب بود و شکست کعبه، مساوی با شکست عرب بود.

از اینرو در مقام تحقیر آن کلیسا برآمدند تا آنجا که مرد و زنی داخل کلیسا رفته و آنجا آتش انداختند و کلیسا را آتش زدند. از این جهت ابرهه سخت برآشفته و تصمیم گرفت کعبه را ویران کند. بر اساس این تصمیم بالشکری مجهز که بعضی از سوارانش از فیل استفاده می‌کردند عازم مکه شد که سوره‌ی فیل در قرآن کریم اشاره به این داستان دارد. او وقتی نزدیک مکه رسید، در نقطه‌ای متوقف شد و دستور داد اموال اهل مکه را غارت کنند، در این میان دویست شتر از عبدالمطلب غارت شد.

آنگاه کسی را فرستاد که بزرگ مکه را پیدا کند و به او بگوید ما برای جنگ با شما نیامده‌ایم و هیچ کاری با شما نداریم، تمام هدف ما خراب کردن کعبه است



و آن را خراب خواهیم کرد و شما اگر مقاومتی از خود نشان ندادید در امان هستید، ولی اگر یک نفر از شما در مقابل ما مقاومت کند، تمام شهر را ویران می‌کنیم.

قاصد وارد مکه شد و سراغ بزرگ قریش را گرفت، مردم او را به حضور عبدالمطلب راهنمایی کردند (البته این جریان در زمانی است که هنوز رسول اکرم ﷺ به دنیا نیامده است) جد رسول خدا ﷺ عبدالمطلب شخصیت بسیار بزرگوار و موحدی بود. قاصد پیغام را رسانید، عبدالمطلب در پاسخ گفت: ما هرگز در مقام جنگ با شما بر نخواهیم آمد، این خانه هم صاحب دارد، او هرگونه که صلاح بدانند، درباره‌ی خانه‌اش عمل خواهد کرد.

آن مرد وقتی این منطوق نرم و مسالمت‌آمیز را از بزرگ قریش شنید، خیلی خوشحال شد و گفت: اگر شما خودتان قبول کنید و همراه من تا اردوگاه بیایید با خود فرماندهی ما صحبت کنید، مناسب‌تر و بهتر خواهد بود.

عبدالمطلب این پیشنهاد را پذیرفت و همراه او به سمت اردوگاه حرکت کرد. وقتی نزدیک اردوگاه رسید، اندکی توقف کرد. ابتدا آن قاصد داخل اردوگاه رفت و به ابرهه فرماندهی لشکر گفت: این شخص که همراه من آمده، از بزرگان قریش است. در خانه‌اش همیشه به روی مردم باز است و سفره‌ی احسان او تا روی کوه‌ها برای پرندگان و وحوش بیابان آماده و گسترده است. بسیار بجاست اگر از او پذیرایی کنید. آنگاه بیرون آمد و همراه عبدالمطلب وارد شد، ابرهه تا چشمش به عبدالمطلب افتاد، سیمای نورانی و قیافه‌ی بسیار جذاب و گیرایی او چنان مجذوبش کرد که از تختش پایین آمد و دست عبدالمطلب را گرفت و کنار خود نشاند، آنگاه به مترجمش گفت: از ایشان بپرس اگر حاجتی دارند از من بخواهند.



عبدالمطلب گفت: مأموران شما دویست شتر از من به غارت برده‌اند دستور دهید آنها را به من برگردانند. او وقتی این حرف را شنید، قیافه‌اش در هم رفت و یک نگاه تحقیرآمیزی به عبدالمطلب کرد و به مترجمش گفت به او بگو من وقتی تو را دیدم، در نظرم بسیار بزرگ و با عظمت آمدی، ولی این درخواست را که کردی، پیش من کوچک و کم ارزش شدی. تو بزرگ قبیله‌ای و من برای ویران کردن کعبه آمده‌ام که مجد و عزت و استقلال شما به آن بستگی دارد. ویران کردن کعبه برابر با ویران کردن استقلال و قومیت شماست. من فکر می‌کردم برای جلوگیری از ویرانی کعبه با من صحبت خواهی کرد، اینک می‌بینم که سخن از شترهایت به میان آورده و آنها را از من می‌طلبی و اصلاً راجع به کعبه هیچ حرفی نمی‌زنی.

جناب عبدالمطلب یک جمله‌ی بسیار قرص و محکم و پرمحتوا در جواب او فرموده است که مانند دُرّ در تاریخ اسلام و عرب می‌درخشد. فرمود:

(أَنَا رَبُّ الْإِيلِ وَ لِهَذَا الْبَيْتِ رَبٌّ يَمْنَعُهُ)؛

من صاحب شترم و این خانه هم صاحب دارد و از خانه‌ی خود دفاع می‌کند.

این را گفت و از جا برخاست. این جمله ابرهه را تکان داد و در فکر فرو رفت، ولی برای اینکه خود را نباخته باشد، در حالی که عبدالمطلب بیرون می‌رفت گفت: تو گفتی این خانه صاحب دارد، عبدالمطلب گفت: بله، صاحب دارد. گفت: بسیار خوب حالا من می‌فهمانم که آیا قدرت دست من است یا دست صاحب این خانه. من این خانه را با خاک یکسان می‌کنم تا بفهمید که هیچ کس



نمی‌تواند در مقابل قدرت من بایستد. بعد صدا زد بیاید شترهای این مرد را به او برگردانید و لشکر به سمت مکه حرکت کند، عبدالمطلب به مکه بازگشت و دستور داد شهر را خالی کنند و مردم به کوه‌های اطراف پناهنده شوند، در ظرف چند ساعت تمام شهر تخلیه شد و بدون مدافع افتاد.

نیمه شب که صدای ضجه و شیون زن‌ها و آه و ناله و افغان کودکان گرسنه و تشنه و همه‌می حیوانات در اطراف کوه‌های مکه پیچیده بود و دل هر شنونده را می‌سوزانید، عبدالمطلب با جمعی از بزرگان قریش از کوه‌ها پایین آمدند و وارد شهر شدند، دیدند شهر خاموش است، نه صدایی به گوش می‌رسد و نه چراغی به چشم می‌خورد، تنها کعبه است که با یک دنیا جلال و جبروت سر پای خود ایستاده و سر به آسمان کشیده است. عبدالمطلب در مقابل کعبه ایستاد و نگاهی به قامت کعبه کرد، در حالی که سیلاب اشک از دیدگانش می‌ریخت، آمد مقابل در کعبه، حلقه‌ی آهنین آن را گرفت و اشعاری را خواند که مضمونش این است:

خدایا: هر مخلوقی از خانه‌ی خود دفاع می‌کند، این خانه، خانه‌ی توست؛ دشمن، به خانه‌ات حمله‌ور شده است؛ اگر از خانه‌ات دفاع نکنی، او خانه‌ات را ویران خواهد کرد. حال، این تو و این خانه‌ات و این هم دشمنی که به خانه‌ات حمله کرده است، ما رفتیم.

این جمله را گفت و با قلبی فشرده و اندوهبار با همراهانش از شهر بیرون رفت و به یکی از دره‌های اطراف مکه پناهنده شد.

فردا صبح ابرهه به لشکریانش دستور حرکت به سمت مکه صادر کرد و خودش هم در حالی که سوار بر فیل مخصوصش که محمود نام داشت، با لشکر





انبوهش برای در هم کوبیدن و ویران نمودن کعبه از کوه‌های اطراف به سوی مکه سرازیر شدند اما همین که نزدیک کعبه رسیدند، ناگهان دیدند قطعه‌ی ابری زردرنگ از افق بالا آمد و صفحه‌ی آسمان را پوشاند و کم‌کم رنگش قرمز و قرمزتر شد و مانند دریای خون، تمام آسمان را پوشاند و بعد بادی تند آمد و آنچنان بر سینه‌ی فیل‌های لشکریان کوبید که آنها از حرکت بازماندند.

باد و طوفان لحظه به لحظه شدیدتر و سهمگین‌تر شد؛ در همین هنگام دیدند دسته‌دسته پرنده‌گان کوچکی مانند پرستو از اطراف آسمان هجوم آوردند و بالای سر لشکریان صف کشیدند در حالی که هر یک از آنها سه عدد سنگریزه با خود داشت، یک به منقار و دو به چنگال و بنا کردند آن سنگریزه‌ها را بر سر لشکریان ریختن، از زمین باد و طوفان، شن‌ها را بلند می‌کرد و بر سر و روی آنها می‌کوبید و نفس‌ها را تنگ می‌کرد، از بالا هم باران سنگریزه بر سرشان می‌بارید و هلاکشان می‌ساخت.

ابرهه با چشم خود دید که لشکریانش مانند برگ درختان در فصل خزان به روی هم می‌ریزند و زیر دست و پای فیل‌ها می‌روند و نعره می‌کشند و می‌میرند. در همان لحظه خودش هم به آنها ملحق شد و همین که از بین رفتند و زمین از لوث وجودشان پاک شد، ناگهان صدای رعدی بلند شد و باران تندی باریدن گرفت و آن باران تند، اجساد بی‌روح آنان را از بین برد و اطراف کعبه را تطهیر کرد. آسمان باز شد و ابرها کنار رفت و آفتاب بنای درخشیدن گذاشت، آنچنان که گویی اصلاً خبری نبوده است نه اثری از ابرهه باقی مانده و نه نشانی از لشکر و فیل‌هایش. باز همان کعبه است که با یک دنیا جلال و جبروت و عظمت روی پای خود ایستاده و سر به آسمان کشیده است و لذا قرآن می‌فرماید:



﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ ﴿۱﴾ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ ﴿۲﴾ وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ﴿۳﴾ تَزْمِيهِمْ بِحِجَابٍ مِنْ سِجِّيلٍ ﴿۴﴾ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ ﴿۵﴾﴾؛<sup>۱</sup>

آیا ندیدی که خدایت با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا خداوند نقشه‌ی آنها را در ضلالت و تباهی قرار نداد پرنده‌گانی را گروه گروه بر سر آنها فرستاد، این پرنده‌گان آنها را با سنگ‌های کوچکی از سجیل [گل‌های متحجر] هدف قرار دادند و خدا آنها را مانند کاه خورده شده قرار داد.

منظور اصلی ما ذیل آیه‌ی ﴿وَ اصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾؛<sup>۲</sup> این بود که انبیاء علیهم‌السلام در راه دعوت مردم به سوی خدا که عالی‌ترین خدمت به عالم انسان است، تحمّل انحاء مشقات طاقت‌فرسا را به جان می‌خریدند و این صبر و شکیبایی عجیب حیرت‌انگیز نشأت گرفته از ایمان قوی و اتکاء روحی آن مقربان درگاه خدا به امدادهای غیبی الهی بوده است.

### گسترش اسلام

امروز بیش از چهارده قرن از زمان نهضت او می‌گذرد، شما دو صحنه را در کنار هم بگذارید و با هم مقایسه کنید؛ یک روز در مسجد الحرام تنها سه نفر در کنار کعبه به نماز می‌ایستادند، یکی صاحب همین نهضت، رسول خدا محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود، دوّمی وصی او علی مرتضی علیه‌السلام و سوّمی همسرش خدیجه‌ی

۱- سوره‌ی فیل.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۷.

کبری عليه السلام در حالی که داخل مسجدالحرام و اطراف آن از مشرکان و دشمنان لجوج معاند موج می زد که آنها را مسخره می کردند و انحاء اهانت ها درباره شان روا می داشتند.

امروز ببینید در همان مسجدالحرام و کنار همان کعبه چه غوغایی برپاست، صدها هزار جمعیت در موسم حج دور کعبه به نماز می ایستند و با شُکوه و جلالی عجیب به رکوع می روند و به سجده می افتند. بانگ «اشهد أن لا اله الا الله» و «اشهد أن محمداً رسول الله» شان که در فضای شهر مکه می پیچد، دل ها را می لرزاند. آن روز از باب تقویت روحیه ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خداوند حکیم خطاب به آن حضرت فرمود: ﴿وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُوًا...﴾؛ وقتی مردم کافر تو را می بینند، تو را به تمسخر و استهزاء می گیرند و به یکدیگر می گویند: ﴿...أَهَذَا الَّذِي يَذُكُرُ آلِهَتَكُمْ...﴾؛ آیا همین آدم است که سخن از خدایان شما به میان می آورد و راجع به آنها حرف هایی می زند. یعنی فعلاً دوران تمسخر اینهاست، ولی مطمئن باش روزی می رسد که جلال و عظمت تو چشم آنها را خیره می کند و آنها را به زانو در می آورد.

## دشواری جنگ با عقاید

خونین ترین جنگ ها، جنگ با عقاید است، مردمی که طی ده ها و صدها سال عقایدی را در دل جا داده اند، کسی بخواهد آن عقاید را از دل ها برکند و تبدیل به عقاید دیگری کند، به این سادگی میسر نمی شود و چه بسا حاضر



۱- سوره ی انبیاء، آیه ی ۳۶.

۲- همان.

می شوند که مال و جان بدهند، ولی عقایدشان را از دست ندهند.

حالا پیامبر اکرم ﷺ در اولین قدم نهضت آسمانی اش، اعلان جنگ با عقاید داده و فرموده است: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا» با همین جمله خط بطلان کشیده روی تمام بت‌ها که قرن‌ها معبود جوامع بشری بوده‌اند و بدیهی است که این سخن، خشم تمام جوامع بشری را علیه او برمی‌انگیزد و همگی به مبارزه‌ی با او برمی‌خیزند، زیرا می‌بینند او تمام معبودهای آباء و اجدادی آنها را باطل و بی‌ارزش می‌داند و می‌گوید: ﴿أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ﴾؛ آیا شما موجودات مرده‌ای را که با دست خود تراشیده‌اید می‌پرستید؟ آیا عقل خود را به کار نمی‌اندازید تا دست از مرده‌پرستی بردارید. ﴿...أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ...﴾؛<sup>۲</sup> شما که انسانید، یک معبود بیشتر ندارید و او «الله» است که خالق شما و تمام کائنات است.

می‌بینند او علاوه بر عقاید، تمام اخلاقیات و عادات و آداب و رسوم اجتماعی آنها را از میگساری و رباخواری، زنا و قمار و دخترکشی و... همه را فاسد و انحراف از مسیر انسانیت می‌داند و از مردم می‌خواهد که باید دست از همه‌ی اینها بردارند و لذا اول به سخنان او خندیدند و مسخره‌اش کردند و بعد دیوانه‌اش نامیدند. وقتی دیدند او دست بردار از سخنانش نیست و کم‌کم افرادی را هم دور خود جمع می‌کند، در مقام ضرب و شتم و اذیت و آزارش برآمدند و عاقبت، تصمیم به قتلش گرفتند و یا اینکه از شهر بیرونش کنند.

از اینرو نمی‌شد که یک روز از بیرون به خانه برگردد و بدنش خونین نباشد. یک روز آن قدر سنگ بر بدنش زدند که وقتی به خانه رسید بیهوش افتاد،

۱- سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۹۵.

۲- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۱۰.



همسرش خدیجه کنارش نشست و سرش را به دامن گرفت و به مداوای زخم‌هایش پرداخت. در آن حال به هوش آمد و دید خدیجه چشمش گریان است و می‌گوید: جانم فدای تو ای رسول خدا. امروز از دست مردم زیاد صدمه دیدی. فرمود: البته کسی که در راه خدا قدم بر می‌دارد و هدف مقدّسی را تعقیب می‌کند، باید خود را برای تحمّل همه گونه رنج و مشقّت آماده سازد. در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان غم مخور



به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است

به ارادت بکشم درد که درمانم از اوست  
یک روز برای خدیجه خبر آوردند که رسول خدا ﷺ را با سنگ زده و از شهر بیرونش کرده‌اند، حالا در کجا افتاده است نمی‌دانیم. آن همسر باوفا با قلبی سوزان و چشمی گریان همراه علی علیه السلام آب و نانی برداشت و بیرون شهر مکه از این کوه به آن کوه می‌رفت و صدا می‌زد حییبی یا محمد صلی الله علیه و آله، تا رسیدند در میان صخره‌ای، دیدند بیهوش افتاده است.

یک بار از دست مکی‌ها زیاد آزرده شد، تصمیم گرفت به طائف برود، آنجا شاید زمینه‌ی مناسب برای دعوت به توحید آماده باشد، ولی وقتی وارد طائف شد آنجا به جای اینکه از آن مهمان عالیقدر که با آمدنش برکت و رحمت آورده است پذیرایی کنند و خاک پایش را توتیای چشم خود قرار دهند، چوب‌ها را با میخ تعبیه کرده و حمله به حیات بخش عالم بُردند و آن قدر زدند که خون از ساق پایش جریان پیدا کرد. بچه‌ها را واداشتند که سنگ زدند و از شهر بیرونش



کردند، او در همان حال دست به دعا برداشته بود و به خدایش می گفت:

(اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ)؛<sup>۱</sup>

خدایا، این قوم من نادانند [به نادانشان مؤاخذه نفرما و عذاب بر

ایشان نازل نکن] بلکه هدایتشان فرما.

این معنای همین آیه است که خدایش می فرماید: ﴿وَأَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾؛ تو صبر کن و بدان اینگونه صبری که تو از خود نشان می دهی، جز با اتکای به خدا و استمداد از قوه و قدرت الهی امکان پذیر نمی باشد.

بنابراین: ﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ﴾؛ به خاطر اینکه این مردم به راه نمی آیند و به راه جهنم می روند اندوهگین مباش و غصه‌ی گمراهی آنها را مخور. ﴿وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ﴾؛<sup>۲</sup> او از توطئه‌ها و طرح نقشه‌های خطرناک دشمن هم نگران نباش و خود را در تنگنا قرار گرفته میندار، زیرا تکیه گاه تو خداست که در هم شکننده و خشتی کننده‌ی همه‌ی توطئه‌ها و نقشه‌هاست.

(إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ)؛<sup>۳</sup>

یقیناً خدا با کسانی همراه است که تقوا پیشه کنند و با کسانی که

نیکوکارند.

از این آیه‌ی شریفه استفاده می شود که امت اسلامی به تبعیت از پیشوای بزرگوارش رسول خدا ﷺ موظف است در همه حال در مواجهه با گروه‌های گوناگون، رعایت تقوا و نیک رفتاری را فراموش نکند، حتی هنگامی که در برابر دشمن توطئه گر قرار می گیرد، در عین حالی که وظیفه دارد از هر طریق ممکن به

۱- بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۹۸.

۲- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۷.

۳- همان، آیه‌ی ۱۲۸.



خنثی کردن توطئه‌ی دشمن پردازد و هرگز ضعف و سستی و عقب‌نشینی از خود نشان ندهد، مع‌الوصف در این مرحله نیز اصل عدالت و امانت و تقوا و رعایت اخلاق اسلامی را از یاد نبرد و متوجه باشد که دارد برای امتثال امر خدا کار می‌کند و هیچ هدفی جز جلب رضای خدا ندارد.

**پایان**



## فهرست

صفحه	عنوان
۵	مقدمه مؤلف
۷	مقدمه ناشر
۱۱	وجه تسمیه
۱۳	چرا نحل؟
۱۴	عامل نجات انسان
۱۵	راه مستقیم
۱۷	مراقبه‌ی کامل
۱۸	هدایت اختیاری
۲۰	افراط موقوف!
۲۲	حق هدایت
۲۴	نعمت آب
۲۷	عظمت آفرینش
۲۸	تعادل کرات آسمانی
۲۹	اسرار خلقت
۳۱	راز تفاوت چهره‌ها





- ۳۲ ..... آفرینش کوه
- ۳۴ ..... نعمت کوه
- ۳۶ ..... شاهدان اعمال
- ۳۸ ..... چراغ هدایت
- ۴۰ ..... سفره‌ی پر نعمت
- ۴۳ ..... آثار شرک
- ۴۴ ..... لجاجت کفار
- ۴۷ ..... مؤمن سر بلند
- ۴۹ ..... داروش شفابخش
- ۵۰ ..... انکار معاد
- ۵۳ ..... اثر استکبار
- ۵۶ ..... صفت مستکبر
- ۵۷ ..... آواز شیطان
- ۵۹ ..... نرمش دلربا!
- ۶۱ ..... هشدار!
- ۶۳ ..... میدان حق
- ۶۴ ..... مراتب استکبار
- ۶۷ ..... هتک حرمت
- ۶۹ ..... مرگ شداد
- ۷۲ ..... ایمان فرعون!
- ۷۶ ..... سرمایه‌ی اصلی
- ۷۸ ..... احترام فرشتگان



- ۸۰ ..... بازتاب اعمال
- ۸۲ ..... استدلال خام
- ۸۵ ..... عاقبت شوم!
- ۸۵ ..... تجلیل خداوند
- ۸۷ ..... صبر و توکل
- ۸۹ ..... وظیفه‌ی نادانان
- ۹۰ ..... رفتار ظالمانه!
- ۹۲ ..... مهلت بیشتر!
- ۹۴ ..... عذاب ناگهانی
- ۹۸ ..... سجده‌ی حقیقی
- ۱۰۰ ..... نیاز فطری به خدا
- ۱۰۱ ..... چرا شرک؟
- ۱۰۳ ..... مبارکی دختر
- ۱۰۵ ..... چرا مهلت؟
- ۱۰۸ ..... تجدید حیات
- ۱۱۰ ..... تولید شیر
- ۱۱۱ ..... میوه‌های گوناگون
- ۱۱۲ ..... زندگی حشرات
- ۱۱۵ ..... لانه‌ی زنبور عسل
- ۱۱۶ ..... شهر پرغوغای زنبور!
- ۱۱۷ ..... عسل شفابخش
- ۱۱۹ ..... اینگونه باش...



- ۱۲۰..... سر پیغمبر ﷺ بر دامن علی علیه السلام
- ۱۲۲..... سه گروه محروم
- ۱۲۴..... راه خداشناسی
- ۱۲۶..... رزق پاکیزه
- ۱۲۸..... آیا این دو برابرند؟
- ۱۲۹..... تفاوت پیامبران
- ۱۳۱..... مقام اقدس پیغمبر ﷺ
- ۱۳۳..... مناظره‌ی عبرت انگیز
- ۱۳۵..... بت پرستی مدرن!
- ۱۴۰..... رواج بت پرستی
- ۱۴۱..... بت ستیزی
- ۱۴۳..... فقر انسان
- ۱۴۵..... رسم فروتنی
- ۱۴۷..... شرافت علم
- ۱۵۱..... صفت گوش
- ۱۵۳..... آفت غفلت
- ۱۵۴..... تفاوت روش‌ها
- ۱۵۶..... مؤمن واقعی
- ۱۵۸..... آیات توحیدی
- ۱۶۰..... انسان واقع بین
- ۱۶۲..... نگهبان بشر
- ۱۶۳..... دانای اسرار



- ۱۶۴.....پیشگویی امام علی علیه السلام
- ۱۶۶.....شاهدان آسمانی
- ۱۷۰.....آثار اعمال
- ۱۷۲.....شرمندگی معاویه
- ۱۷۳.....پاسخ محکم
- ۱۷۶.....کسب آرامش
- ۱۷۸.....حکومت چهار نیرو
- ۱۸۰.....اثر اذان
- ۱۸۲.....وفای به عهد
- ۱۸۵.....پیمان شکن نابکار
- ۱۸۷.....نفاق ثعلبه
- ۱۸۹.....نشانه‌های منافق
- ۱۹۱.....آثار وفا به پیمان
- ۱۹۳.....چرا امتحان؟
- ۱۹۵.....حیات طیبه
- ۱۹۷.....ایمان به غیب
- ۲۰۰.....وسوسه‌ی شیطان
- ۲۰۳.....معنی بدا
- ۲۰۴.....قانون تقیه
- ۲۰۸.....مغلطه‌ی وهابیون
- ۲۰۹.....سرمايه‌های معنوی
- ۲۱۱.....کفران نعمت



- ۲۱۴.....سقیفه ی بنی ساعده
- ۲۱۷.....تأثیر بسم الله
- ۲۲۲.....تسلیم امر خدا
- ۲۲۳.....لیاقت درک دین
- ۲۲۵.....صلاحیت مرجعیت
- ۲۲۸.....نایب امام زمان علیه السلام
- ۲۳۰.....نمونه ی اخلاص
- ۲۳۱.....گناه جاهلانہ
- ۲۳۳.....توفیق توبہ
- ۲۳۵.....اثبات وجود خدا
- ۲۳۷.....فکر آخرت
- ۲۳۹.....موعظه ی مؤثرہ
- ۲۴۱.....موعظه ی بی اثر
- ۲۴۲.....اثر خودشناسی
- ۲۴۴.....عنایت امام علی علیه السلام
- ۲۴۵.....منشأ قوت روحی
- ۲۵۱.....گسترش اسلام
- ۲۵۲.....دشواری جنگ با عقاید

